

افسانه معجزات قرآن



نویسنده: بهزاد پوریات

فهرست مطالب

6.....	پیشگفتار
9.....	سخنی با خواننده
10.....	از باور کورکورانه تا کشف حقیقت
16.....	معجزات علمی
17.....	مقدمه فصل
18.....	حرکت زمین
32.....	حرکت پوسته زمین و قاره ها
36.....	کروییت زمین
45.....	کروییت و حرکت زمین در اوستا
49.....	حرکت خورشید و ماه
62.....	سقف محفوظ
70.....	ستونهای نامرئی
77.....	یک اصل اساسی
81.....	گسترش یافتن آسمان
85.....	آسمان بازگردنده
92.....	طبقات آسمان
102.....	طبقات زمین

105.....	بیگ بنگ
109.....	ترکیب نور سفید
112.....	شگفتی آهن
122.....	کوههای زمین
131.....	پست ترین جای زمین
142.....	تاریکی دریاها
145.....	دریای شور و شیرین
152.....	رشد جنین در رحم مادر
163.....	اثر انگشت انسان
166.....	شکمهای زنبور عسل
169.....	تلقیح در ابرها و زوجیت
175.....	آیه های زوجیت در قرآن
182.....	سخنی در باب معجزات علمی
184.....	اعجاز در آثار شاعران
185.....	مقدمه فصل
186.....	گنبد شیشه ای آسمان
187.....	چرخش زمین به دور خورشید
188.....	هفت قاره زمین
189.....	شکل درونی اتم

191 پیشگوییهای قرآن

192..... مقدمهٔ فصل

193..... پیشگوییهایی که غلط از آب درآمدند

198..... ماجرای یازده سپتامبر

204..... پیروزی روم بر ایران

212..... کشف جسد فرعون

219..... سخنی در باب پیشگویی های قرآن

220 مباحث تکمیلی

221..... مقدمهٔ فصل

222..... ادعای مرکزیت کعبه

229..... نسبت طلایی ۱/۶۱۸

241..... خواص متون ادبی و دینی

262..... بحث تحدی در قرآن

273 خاطرات نویسنده

274..... مقدمهٔ فصل

275..... خاطرهٔ اول

277..... خاطرهٔ دوم

279..... خاطرهٔ سوم

282..... سخن پایانی

تقدیم به

شیفتگان آگاهی و جویندگان حقیقت



نویسنده واقعی این کتابها کسی است که بتواند رمزهای عددی موجود در این کتابها را رمزگشایی کند.

$$389 = 18 + 18 + 18 + 18 + 18 + 18 + 18 + 18 + 37 + 10$$

پیشگفتار

اسلام دینی است که پیروانش آن را بهترین، کاملترین و آخرین دین تصور می کنند و برای قرآن که منشور دین اسلام می باشد منشائی آسمانی و **معجزاتی الهی** قائلند. گرچه نظیر این تصورات در پیروان دیگر ادیان نیز دیده می شود، ولی شدت آن در دین اسلام بسیار بیشتر است. مسلمین، دیگر ادیان موجود را باطل می دانند و خودشان را به واسطه اسلام، گلهای سرسبد عالم می شمارند.

عامه ی مسلمین چنین اعتقادی دارند ولی روشنفکران مسلمان در عصر جدید معتقدند هرگز اینگونه نیست زیرا قرآن، تناقضات و اشکالات بسیاری از جهات علمی، تاریخی، اجتماعی، اخلاقی و ... دارد که نشان می دهد ساخته ی دست خود اعراب است و هرگز نمی تواند کتاب خالق و خدای این عالم باشد. مرحوم **علی دشتی** و **شجاع الدین شفا** دو نمونه ی بارز از این روشنفکرانند که الحق تلاشهایشان در اثبات آسمانی نبودن قرآن قابل تقدیر است^۱ آثاری که این دو بزرگوار از خود به جای نهاده اند به عینه، ساختگی بودن قرآن را ثابت می کنند به همین علت حکومت جمهوری اسلامی ایران آنها را کتابهای ممنوعه اعلام کرده و نویسندگانشان را مرتد خوانده است. استدلالات ایشان آنقدر قوی است که اگر کسی بتواند با اندیشه ای دور از تعصب، آنها را مطالعه کند بدون شک به انقلاب روحی و تحول فکری خواهد رسید.

چه بسا گروهی نوشته شدن چنین کتابهایی را به مفهوم ترویج بی اخلاقی و بی قانونی در جامعه می دانند ولی واقعیت امر اینگونه نیست که ایشان می پندارند. تنها هدف مقدسی که نویسندگان این کتابها به دنبال آنند زدودن خرافات دینی از زندگی عصر مدرن و مبارزه با جنایاتی است که به اسم دین در جهان بشری صورت می گیرد زیرا دین، هر اندازه که برای تولید اخلاق می تواند مثمر ثمر واقع شود به همان اندازه و حتی بیشتر از آن می تواند مجوزی باشد برای انواع بی اخلاقی، ظلم و جنایتهایی که امروز مصادیقش را در اوضاع و احوال

^۱ ۲۳ سال رسالت (علی دشتی) تولدی دیگر، از کلینی تا خمینی، پس از هزار و چهارصد سال (شجاع الدین شفا)

کشورهای اسلامی شاهد هستیم.

گر چه اشکالات و تناقضات قرآن بیش از آن چیزی است که علی دشتی و شجاع الدین شفا نوشته اند و جای بررسی بیشتر هنوز هم باقی است؛ اما آنچه بنده جای آن را در این عرصه بسیار خالی می بینم بررسی بیشتر این اشکالات و تناقضات نیست. آنچه را که این دو نویسنده روشن فکر بررسی کرده اند، فقط ضعف ها، کاستی ها و تناقضات قرآن است ولی هیچکدام در کتابهایشان به مسائلی که مسلمین آنها را نقاط قوت یا به اصطلاح **معجزات قرآن** می دانند اشاره ای نکرده و پاسخی نگفته اند. موضوعاتی که جنبه های اعجازین قرآن شناخته می شود، نه تنها قادرند آثار هر گونه منطقی و استدلال را خنثی کنند بلکه می توانند با محکم تر ساختن باورهای خرافاتی اسلام، جوابی کوبنده برای ردّ اشکالات و تناقضات قرآن، نزد مسلمینی که همیشه یک طرفه به قاضی می روند.

چیزی که یک دین پر از ایراد و اشکال، مانند اسلام را ۱۴۰۰ سال سر پا نگهداشته، نیروی عظیم خرافاتی است که قسمت اعظم آن از معجزه پنداری ناشی شده است. یک فرد اگر چیزی را معجزه بداند دیگر، ایرادات علمی آن را هر چقدر هم که بزرگ باشند نخواهد دید و اگر هم ببیند خواهد گفت: **اینها اشکال نیستند بلکه اشکال از ماست که نمی توانیم درستی آنها را درک کنیم، چیزی که معجزه دارد صد در صد از سوی خداوند نازل شده پس هرگز نمی تواند اشکال داشته باشد.** آری برای فردی که عینک معجزه به چشم دارد سخن گفتن از اشکالات و تناقضات قرآن، آب در هاون کوبیدن است و هرگز هدایت پذیر نیست مگر اینکه اول دروغین بودن معجزات قرآن برایش اثبات شود و به یقین برسد که قرآن چیزی به نام معجزه ندارد.

بنده حقیر در این مجال اندک و با نگارش این کتاب با عنوان «**افسانه معجزات قرآن**» سعی دارم تا ضمن پُر ساختن این خلأ بزرگ، پوشالی بودن تمام ادعاهای معجزه بودن قرآن را با دلایل علمی و منطقی به اثبات برسانم. با مطالعه ی دقیق این کتاب و کتاب «**افسانه اعداد**» خواهید دید هیچ معجزه ای در قرآن نیست و تمام آنچه با عنوان معجزات قرآن شنیده اید خیالپردازی گروهی از دکانداران اسلامی است که سالهاست با فریب دادن مردم از این معجزه

سازیه‌ها سود می‌برند. امیدوارم این گام کوچک مثمر ثمر باشد و نزد اهالی منطق و جویندگان حقیقت مقبول بیفتد.

بهزاد پوریات: تابستان ۱۳۹۳

سخنی با خواننده

قبل از ورود به متن کتاب، باید به اطلاع خواننده گرامی برسانم مسائلی که تحت عنوان معجزه در دین اسلام مطرح می شوند دو دسته اند:

الف: معجزات منسوب به پیامبر و ائمه از قبیل شق القمر و ...

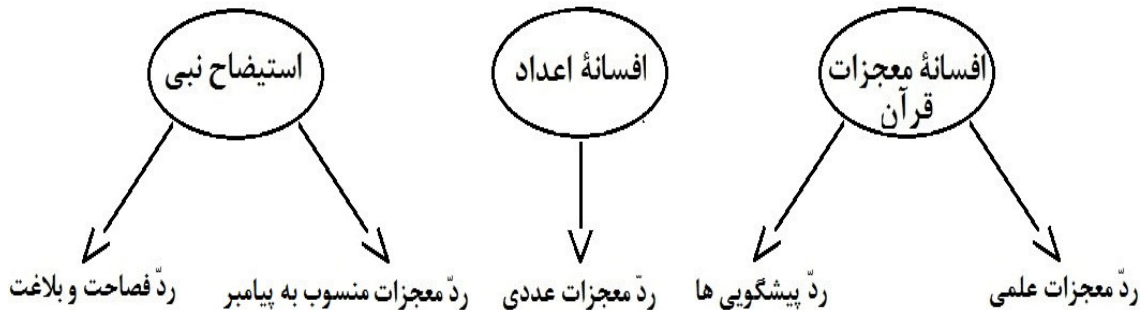
ب: معجزات منسوب به آیات و سوره های قرآن

معجزات منسوب به پیامبر و ائمه انواع و اقسام ندارند ولی معجزات منسوب به قرآن چهار دسته می باشند:

۱/ معجزات علمی ۲/ پیشگوییها ۳/ معجزات عددی ۴/ فصاحت و بلاغت

آنچه در این کتاب مدّ نظر ماست موارد ۱ و ۲ است ولی از آنجا که موضوع معجزات عددی بسیار گسترده تر از سایر انواع معجزات است آن را در کتابی جداگانه به اسم «افسانه اعداد» مطرح خواهیم کرد (در آینده ای نزدیک) که به علاقمندان توصیه می کنم حتما آن را نیز مطالعه بفرمایند. در واقع «افسانه اعداد» فصلی است از فصلهای «افسانه معجزات قرآن» ولی به علت حجم زیاد مباحث، آن را به صورت کتابی جداگانه خواهیم آورد.

شرح مورد چهارم (فصاحت و بلاغت) نیز به تفصیل در کتاب «استیضاح نبی» فصل چهارم آمده است. که علاوه بر آن خوانندگان می توانند دلایل بطلان معجزات عملی منسوب به محمد را نیز در این کتاب ببینند.



از باور کورکورانه تا کشف حقیقت

یادم هست وقتی هنوز نوجوان بودیم و مدرسه می رفتیم معلم کلاسمان معجزاتی از قبیل عصا و اژدهای موسی برایمان نقل می کرد و ما دانش آموزان از شنیدن این معجزات شگفت زده می شدیم. روزی یکی از بچه ها پرسید معجزه ی پیامبر اسلام چیست؟ و معلم کلاسمان که جدا از بحث این کتاب انسان شریف و عزیزی برای بنده هست، پاسخ داد: معجزه پیامبر ما قرآن است. این پاسخ به نوعی مرا به فکر فرو برد. از آن روز به بعد همیشه در اعماق وجود از خودم می پرسیدم مگر می شود یک کتاب معجزه باشد! این سؤال سالها برایم بی جواب مانده بود تا اینکه در اواخر دوره دبیرستان و با توجه به فهمی که آن زمان داشتم پاسخش را یافتم. در قرآن درسی دبیرستان، بخشی بود به نام اعجاز عددی که نوشته بود قرآن دارای نوعی اعجاز ریاضی است که در هیچ کتاب دیگری نظیرش را نمی توان یافت. برای مثال: کلمه «یوم» به معنای روز، در قرآن ۳۶۵ بار آمده است که دقیقاً با تعداد روزهای سال برابر می باشد. نیز کلمه «امام» ۱۲ بار، کلمه «ساعت» ۲۴ بار و کلمه شهر (به معنای ماه) ۱۲ بار. تعداد این کلمات همگی با تعداد مصادیقشان در دنیا برابر است و انسان را به شگفتی وا می دارد. همچنین در مورد حروف مقطعه نوشته بود: این حروف در اول ۲۹ سوره آمده است. اگر تعداد هر یک از این حروف را در همان سوره بشماریم عددی به دست می آید که مضربی از مضربهای عدد نوزده خواهد بود. و این موضوع نظر مرا بیشتر به خود جلب می کرد و یقین مرا به معجزه بودن قرآن کاملتر می نمود.

چندی بعد در بینش چهارم دبیرستان معجزات جالبتری خواندیم و دبیرمان با آب و تاب فراوان آنها را برایمان توضیح می داد. برای مثال نوشته بود: بشر فقط یک قرن است به کرویت زمین، گردش آن به دور خورشید و وجود نیروی جاذبه در آن پی برده در حالیکه قرآن ۱۴۰۰ سال پیش، از تمام این موضوعات باخبر بوده است. در قرآن آمده: زمین را برای شما گهواره قرار دادیم. و یا زمین را چون شتر قرار دادیم. خاصیت گهواره و شتر حرکت کردن است و این حرف بدین معناست که زمین حرکت می کند. کروی بودن زمین نیز از آیه «ربّ المشارق و

المغرب» استنباط می شود. خدای چندین مشرق و چندین مغرب. اگر زمین کروی نباشد هرگز نمیتواند چندین مغرب و مشرق داشته باشد. قرآن حتی از وجود نیروی جاذبه نیز آگاه بوده زیرا گفته است: آسمانها را با ستونهای نامرئی برافراشتیم. این ستونهای نامرئی همان جاذبه زمین و گرات دیگر است که به چشم دیده نمی شوند.

خواندن و شنیدن این قبیل موضوعات شگفتی ساز، در روحیه دینی من تأثیری فوق العاده می گذاشت. از آن زمان به بعد همه جای قرآن را معجزه می دیدم. هر روز که می گذشت معجزات دیگری از تلویزیون و جاهای دیگر می شنیدم فلذا شگفتی قرآن هر روز برایم بیشتر می شد. مثلاً می گفتند: فیزیک کوانتوم از قرآن کشف شده، راز ساخت هواپیما در آیات قرآن وجود دارد؛ قضیه یازده سپتامبر در قرآن پیشگویی شده است. یازدهمین روز از نهمین ماه که آیه اش نیز در جزء ۱۱ و سوره ۹ قرآن قرار دارد. شمردم دیدم درست است البته می گفتند کلمه ۲۰۰۱ و حزب ۲۱ قرآن نیز هست به علامت سال و قرن حادثه؛ که اینها را دیگر نشمرده قبول کرده بودم. یک روز با خودم گفتم پس بگو چرا معلممان می گفت معجزه پیامبر اسلام قرآن است! خودم که در این زمینه به باور قلبی رسیده بودم این موضوعات را در هیئات و جلسات مذهبی برای شنوندگان سخنرانی می کردم و آنها نیز سراپا گوش از این حرفها لذت می بردند. حتی گاهی می شد که به این مقدار نمی توانستم اکتفا کنم و چون همه جای قرآن را نقطه به نقطه معجزه می دیدم از خودم معجزه سازی نیز می کردم.^۲

سالها گذشت و من به مرور زمان تناقضاتی در قرآن دیدم که سؤالات بسیاری به ذهنم خطور کرد. از طرف دیگر دیدن بدبختی و فلاکت کشورهای مسلمان و پیشرفتهای علمی، اجتماعی و اخلاقی ممالک غیرمسلمان مرا که همیشه به دنبال حقیقت بودم آشفته تر ساخت. از خودم می پرسیدم اگر واقعاً این همه علم؛ از کوانتوم گرفته تا راز ساخت هواپیما، در قرآن وجود دارد، پس چرا صاحبان چنین دینی، این همه بدبخت و عقب مانده اند؟ اینها همگی فقط سؤالاتی بود در ذهن من؛ تا اینکه سفری به اروپا برایم پیش آمد و همه را به چشم یقین دیدم

^۲ برای مثال می گفتم مطابق مطالعات کامپیوتری کلمه وسط قرآن ولیتلطف می باشد و این یک معجزه است زیرا لطافت حد وسط خشونت و نرمی کردن است. در حالیکه لطافت همان نرمی است و خیال من بود که اینگونه تعبیر می کرد.

و لمس کردم. در بازگشت از این سفر سرنوشت ساز، تمام تلاش و تحقیق خود را صرف کردم تا پاسخی قانع کننده برای این مسائل بیابم لکن چون دین و قرآن هرگز نتوانست به سؤالات من پاسخ بگوید و عطش حقیقت جویی مرا آرام کند کم کم و با دست و پا زدنهای بسیار، راهم از اعتقادات گذشته جدا شد.

یک دوره حقیقت را ما بین اسلام و بودا دیدم و گفتم حقیقت ترکیبی از این دو است ولی باز به این نتیجه رسیدم که در اسلام اصلاً حقیقتی وجود ندارد. خلاصه تقریباً بعد از طی دو سال به طور کامل توانستم اعتقادات دینی را کنار بگذارم و عقلانی و منطقی فکر کنم. بعدها کتاب «۲۳ سال رسالت» آقای دشتی به دستم رسید. با خواندن این کتاب بیشتر افکار خود را در آن یافتم. خیلی برایم جالب بود در اکثر موارد درست همان استدلالهایی را دیدم که خودم به آنها رسیده بودم. البته در برخی موارد نیز این کتاب اطلاعات جدیدی از اشکالات قرآن و تناقضاتش در اختیارم گذاشت که قبلاً نمی دانستم و از خواندن آنها بسیار لذت بردم. مطالعه کتاب ۲۳ سال که تمام شد تقریباً دیگر به یقین رسیدم راهی که انتخاب کرده ام درست است و قرآن از طرف خدا نیامده بلکه ساخته ی دست بشر است. گویی دوباره از نو متولد شده بودم. چیزی که مرا به این یقین می رساند تناقضات و اشتباهات علمی، منطقی و اجتماعی قرآن بود که عزیزان می توانند بخشی از آنها را در کتاب ۲۳ سال، نقد قرآن و تولدی دیگر مطالعه کنند و من تکرار دوباره ی آنها و گفتن مطالبی از این دست را در کتاب حاضر اصلاً لازم نمی بینم چون اصلاً موضوع کتاب من با کتابهای مذکور متفاوت است و قصد ما در این مجال اندک فقط اثبات پوشالی بودن معجزات قرآن است نه مطرح کردن اشتباهات، تناقضات و کاستی های قرآن.

اگر قرآن پُر از تناقضات و اشتباهات علمی و منطقی است چرا پس چیزهایی شبیه معجزه در خود دارد؟ این سؤال دقیقاً همان سؤالی است که سالها بود مرا آزار می داد زیرا با وجود یقینی که به ساختگی بودن قرآن داشتم، فکرم را مشغول می کرد و به ورطه ی افتادن در تناقض می کشاند. همیشه از خودم می پرسیدم اگر پیامبر خودش این کتاب را ساخته و در ۱۴۰۰ سال پیش زندگی می کرد از کجا می دانست زمین کروی است؟ این مضرَب ۱۹ را چگونه در

قرآن جاسازی کرده؟ چگونه به فکرش رسیده فقط ۳۶۵ بار کلمه «یوم» به کار برده؟ از کجا می دانست در عصر مدرن، روز و شب به ۲۴ ساعت تقسیم خواهد شد که درست ۲۴ بار کلمه «ساعت» بکار برده؟ و... آن همه تناقض و اشتباه در قرآن، با این همه نقاط قوت سازگاری ندارند. آیا محمد واقعا معجزه کرده؟؟؟؟؟ یا نه واقعا قرآن کتاب خداست و ما نمی توانیم درک کنیم؟؟؟ اگر کتاب خداست چرا در سوه کهف اشتباه کرده و گفته است خورشید در چشمه ای گل آلود فرو می رود!!!! دُم خروشش را باور کنیم یا قسم حضرت عباسش را؟ کدام؟؟؟؟ این سؤالات آن قدر شب و روز مرا اذیت می کرد که دائما فکرم مشغول بود. تا اینکه یک روز در کتاب روانشناسی اجتماعی از زبان فرانسیس بیکن مطلبی خواندم که بسیار برایم جالب آمد. نوشته بود:

روزی چند نفر که یک اسب پیششان بود بر سر تعداد دندانهای اسب باهم مجادله می کردند این مجادله آن قدر ادامه پیدا کرد که تبدیل به جنگ و دعوا بین آنها شد. کودکی زیرک جلو آمد و گفت چرا دعوا می کنید؟ گفتند ما می گوئیم دندانهای اسب فلان تعداد است اما اینها می گویند نه. آنها حرف ما را قبول ندارند و ما حرف آنها را. کودک گفت خُب این که دیگر دعوا لازم ندارد دهان اسب را باز کنید دندانهایش را بشمارید و ببینید حرف کدام گروه درست است. حاضران با شنیدن حرف کودک دست از جنگ کشیدند و با خود گفتند چرا این حرف به فکر خودمان نرسیده بود؟ کودک گفت چون به تعدادی که می گفتید اعتقاد داشتید به فکرتان نرسیده بود. وگرنه اگر مسأله اعتقادی نبود به فکرتان می رسید.

از خواندن این قصه کوتاه، حکیمانه و پرمعنا تلنگری به ذهنم آمد. انگار نیرویی تازه گرفتم و گفتم شمردن کلمات قرآن که کاری ندارد. هر چند قرآن نزدیک هزار صفحه است اما بالأخره اگر حوصله به خرج دهم می شود شمرد. چند ورق کاغذ برداشتم جدولبندی کردم، ردیف عمودی اسم سوره ها را نوشتم و ردیف افقی کلمات را (یوم، یومین، ایام، یومئذ، ساعت، امام، ائمه، شهر، شهرین، اشهر، شهر)

از اول شروع کردم به شمارش. با خودکار قرمز دُور کلمات مذکور را خط می کشیدم تا کاملا مشخص باشند. هر سوره هر تعداد از این کلمات را که داشت جلویش می نوشتم. سرانجام بعد

از چند روز زحمت، شمارش به پایان رسید و با کمال تعجب دیدم جز یک مورد (شهر)، هیچ کدام با تعدادی که در درسهای دوره ی دبیرستان خوانده بودیم یا از تلوزیون و افراد مذهبی شنیده بودم جور در نیامدند. حتی برای محکم کاری پنج بار دوباره از اول شمردم ولی هر دفعه همان شد که قبلاً بود.

کلمه «یوم» به تنهایی ۳۷۴ بار و کلمات همخانواده اش یعنی «یومین» ۳ بار. «ایام» ۲۷ بار. «یومئذ» ۶۸ بار. حتی کلمه «ساعت» که می گفتند ۲۴ بار است با کمال تعجب و اختلاف فراوان ۴۷ بار از آب درآمد!!! کلمه «امام» ۷ بار و کلمه «ائمّه» ۵ بار. فقط کلمه «شهر» به تنهایی ۱۲ بار شد که درست در می آمد. کلمات همخانواده اش یعنی «شهرین» ۴ بار، «اشهر» ۶ بار و «شهور» ۱ بار.^۳

البته قبل از آنکه این کلمات را در قرآن بشمارم و دروغ بودن تمام آنها را به چشم خود ببینم فرضم بر درستی آنها بود. چون هرگز فکر نمی کردم دروغی به این بزرگی باشد و کلاهی به این گشادی سرمان گذاشته باشند. با خودم می گفتم دروغ به این بزرگی هرگز امکان ندارد چون در کتابهای بسیاری نوشته شده و آنقدر ماجرای این اعداد معروف است که امثال قرائتی بارها و بارها در برنامه های تلوزیونی به آن اشاره کرده اند پس چگونه می تواند دروغ باشد به همین علت نیز هرگز به فکر شمردن این کلمات نمی افتادم. یعنی نه تنها من بلکه هیچ کس دیگری هم به این فکر نمی افتاد زیرا هر کس چنین فکر می کرد که لابد دیگران شمرده اند و درست بودنشان را دیده اند پس دروغ نیست. به این پدیده در روانشناسی اجتماعی **لوث مسئولیت** می گویند. وقتی لوث مسئولیت به وجود بیاید هیچ کس اقدامی نمی کند چون تک تک افراد چنین می اندیشند که حتماً دیگری اقدام کرده است در حالی که آن دیگران هم درست همین فکر را می کنند و اینجاست که سخن زیبای **گوستاولوبون** روانشناس بزرگ فرانسوی معنا می شود که گفته است «وقتی همگان می اندیشند هیچ کس نمی اندیشد.» روی همین حساب چون فکر می کردم ماجرای این اعداد درست است پیش خودم توجیهاتی برای آنها داشتم که جوابی بود برای معجزه نبودن این اعداد.

^۳ متن آیاتی که این کلمات در آنها قرار دارند به همراه نام سوره و شماره آیاتشان در کتاب «افسانه اعداد» آورده خواهد شد.

به عنوان مثال در مورد تعداد کلمه «یوم ۳۶۵ بار» می‌گفتم: اگر تعداد یک کلمه در قرآن، دلیل بر تعداد مصادیق خارجی آن در دنیاست پس چرا «لیل» به معنای شب، ۹۰ بار در قرآن آمده است؟ «لیل» هم باید ۳۶۵ بار می‌آمد چون در سال ۳۶۵ روز و ۳۶۵ شب داریم. ثانیاً قرآن اصلاً سال شمسی نمی‌شناسد. مطابق آیات ۱۸۹ بقره و ۵ یونس، قرآن فقط سال قمری می‌شناسد. سال اسلام سال قمری است نه شمسی، و سال قمری ۳۵۵ روز است نه ۳۶۵ روز. ثالثاً چرا تعداد سایر کلمات در قرآن، به تعداد مصادیقشان نیست؟ آسمان باید ۷ بار می‌شد و چشم و گوش و دست و پا نیز هر کدام ۲ بار.

کلمه انگشت نیز تعدادش نه ۵ است، نه ۱۰ و نه ۲۰. اگر پنج بار می‌آمد مسلمین می‌گفتند ملاک شمارش آن، انگشتان یک دست است. اگر ده می‌شد می‌گفتند انگشتان دو دست و اگر بیست می‌شد تمام انگشتان بدن (دست و پا) را ملاک قرار می‌دادند. یعنی در هر سه حالت می‌گفتند معجزه عددی است. در مورد کلمه امام نیز همان توجیهی را داشتیم که در پاورقی ذکر شده است. یعنی معنای منفی دو مورد از کلمات آن در سوره های توبه و قصص.^۴ خلاصه حتی اگر کسی این کلمات را نشمارد و از دروغ بودن آنها هم بیخبر باشد باز هم جوابهای قابل قبولی برای معجزه نبودن آنها وجود دارد. لکن چیزی که توجیه کمتری برای آن داشتیم و نمی‌توانست کاملاً برایم قانع کننده باشد ماجرای **مضرب نوزده بودن حروف مقطعه** در قرآن بود. تنها جوابی که برای آن داشتیم این بود که این حروف ممکن است بعد از شکل گیری قرآن به اول ۲۹ سوره اضافه شده باشند یعنی اول حروف را شمرده اند بعد هر کدام را که تعدادش مضرب نوزده شده به اول آن سوره اضافه کرده اند که البته این جواب زیاد برایم قانع کننده نبود.

^۴ (ائمه الكفر): امامان کفر. (توبه، ۱۲) (ائمه يهدون الی النار): امامانی که به آتش جهنم دعوت می‌کنند. (قصص، ۴۱)

فصل اوّل

معجزات علمی

مقدمه فصل

چنانچه قبل از این نیز گفته شد هیچ معجزه ای در قرآن وجود ندارد و تمام آنچه را که معجزه نامیده اند ساخته و پرداخته ذهن دیانت مدار گروهی از مسلمین است که در اثر انگیزش یا در اثر اشتباه افکنی های بافتی و دیگر دلایل روانشناختی^۵ به وجود آمده اند.

در این فصل کتاب که **مهمترین فصل** آن نیز می باشد قصد داریم معجزات علمی قرآن را به بحث و بررسی بگذاریم و همچون قبل با دلایل علمی، عقلی و منطقی، معجزه نبودن آنها را به اثبات برسانیم. در این قسمت کاری به دلایل روانشناختی ایجاد این معجزات نخواهیم داشت زیرا شما با مطالعه عمیق و ریزبینانه این مباحث، خود به خود ارتباط معجزه دانستن این آیات را با بحثهای روانشناختی کتاب «روانشناسی دین» خواهید دانست. ما تمام سعی مان بر این است که بتوانیم به تمام آیاتی که تحت عنوان معجزه مطرح می شوند اشاره کنیم و چیزی را از قلم نیندازیم لکن چون ذهن معجزه ساز مسلمین همیشه در این باب فعال است شاید بعد از اتمام این کتاب معجزاتی ساخته شود که بحث آنها را در این کتاب نیابید. به هر صورت آنچه بر ما وظیفه است انجام می دهیم و فقط به آیاتی اشاره نخواهیم کرد که اصلا ربطی به معجزه بودن ندارند. گرچه گروهی ساده دل آنها را خارق العاده فرض کنند زیرا هرگونه بحث در موردشان اتلاف وقت و آب در هاون کوبیدن است.

^۵ برای آشنایی با این دلایل روانشناختی باید به کتاب روانشناسی دین مراجعه کنید.

حرکت زمین

کره زمین به دور خورشید در چرخش و حرکت است. مسلمین با نسبت دادن چهار مورد از آیات قرآن به این موضوع، ادعا می کنند قرآن ۱۴۰۰ سال پیش، از حرکت زمین به دور خورشید مطلع بوده است.

آیات مورد ادعای ایشان، تشبیه زمین به اموری همچون شتر، گهواره و ... است. برای اثبات اینکه این تشبیهات هیچ ربطی به حرکت زمین ندارند نخست باید وارد یک بحث ادبیاتی بشویم تا خواننده با واقعیت تشبیه و انواع آن آشنا شود. از خوانندگان محترم درخواست دارم این بحث کوتاه را با دقت تمام مطالعه کنند. چون در اکثر آیات بعدی نیز که مورد بحث قرار خواهند گرفت به این بحث ادبیاتی اشاره خواهیم داشت. درک اکثر استدلالات ما در آیات بعدی، لازمه اش یاد گرفتن و فهمیدن همین بحث ادبیاتی است. اگر کسی این بحث را به خوبی متوجه نشود شاید نتواند منظور واقعی بنده را هم به خوبی درک کند.

در ادبیات بحثی است با عنوان تشبیه. در تشبیه چیزی به چیزی دیگر تشبیه می شود. دو جور تشبیه وجود دارد:

تشبیه صریح

اگر علت تشبیه مشخص باشد به آن تشبیه صریح یا روشن گفته می شود:

«علی در سخاوت مانند دریاست» علت تشبیه شدن علی به دریا در این جمله کاملاً مشخص است (سخاوت). پس علی در علم، صبر، ثروت یا چیزهای دیگر به دریا تشبیه نشده است بلکه فقط سخاوت علی منظور است. شاید اصلاً علی سواد هم نداشته باشد ولی بالاخره سخاوتش زیاد است. این نوع تشبیه بهترین نوع تشبیه است زیرا کوچکترین ابهامی در آن نمی ماند که علی از چه جهت مانند دریاست.

تشبیه بلیغ

اگر علت تشبیه مشخص نباشد به آن تشبیه بلیغ گفته می شود: «علی دریاست»

علت تشبیه علی به دریا در این جمله مشخص نیست. این نوع تشبیه مبهم ترین و بدترین نوع تشبیه است. زیرا خواننده را کاملاً سردرگم می گذارد و معلوم نمی کند علی از چه جهت مانند دریاست. آیا ثروتش زیاد است؟ آیا علم زیادی دارد؟ آیا مثل دریا همیشه طوفانی و مضطرب است؟ آیا دریای ثواب است؟ آیا جنبه اش زیاد است و هرگز مثل دریا آلوده نمی شود؟ و هزاران آيای دیگر ...

تشبیه صریح از آن رو بهتر است که مقصود خودش را واضح بیان می کند برای مثال اگر کسی بگوید «علی در صبر و بردباری دریاست» شنونده می فهمد که منظور از دریا، فراوانی صبر علی است بنابراین نباید او را با میلیاردرهای شهر اشتباه بگیریم.

نکته مهم:

گرچه در تشبیه بلیغ علت تشبیه مشخص نیست ولی مواقعی وجود دارد که می توان در جمله یا جملات بعدی آن علت تشبیه را تشخیص داد. به مثال زیر توجه کنید.

«علی دریاست. پس هر سوالی که داری می توانی از او بپرسی»

در جمله علی دریاست هیچ گونه علت تشبیهی ذکر نشده ولی جمله بعدی آن کاملاً مشخص می کند که علی از چه جهت مانند دریاست. هر کس این جمله را بخواند به راحتی می فهمد منظور گوینده زیاد بودن علم علی است یعنی علی دریای علم و دانش است.

جمله دوم علت تشبیه شدن علی به دریا را کاملاً مشخص کرده پس اگر چند سال بعد علی گنجی بزرگ بیابد و بسیار پولدار شود. هیچ کس حق ندارد این حرف بنده را به اشتباه معجزه و پیشگویی بداند و بگوید: «آقای پوریات، واقعاً غیبگوست، زیرا چند سال پیش می گفت علی دریاست.» منظور ما از این دریا، زیادی علم علی بود نه زیادی ثروتش. جمله ما سراسر مربوط به علم و دانش علی است و کوچکترین بحثی از پول یا گنج و ثروت در آن نیست.

آیه اوّل

هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِن رِّزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ

اوست خدایی که زمین را برای شما مانند شتر قرار داد پس در پستی بلندیهایش به راه بیفتید و از رزق و روزیهایش بخورید. (ملک، ۱۵)

معجزه تراشان می گویند «قرآن در این آیه زمین را به شتر تشبیه کرده و چون شتر چیزی است که حرکت می کند پس منظور خداوند این است که زمین نیز حرکت می کند. قرآن ۱۴۰۰ سال پیش از کجا می دانست زمین حرکت می کند در حالی که علم نجوم به تازگی آن را کشف کرده است.» شتر نیز درست مثل دریا و دیگر مظاهر طبیعت، وجوه گوناگونی برای تشبیه کردن دارد:

۱- زندگی در بیابان

۲- داشتن هیكل گنده اما فهم و شعور کم

۳- دادن شیر و رزق و روزی برای مردم

۴- راه رفتن درست و یکنواخت

۵- داشتن کینه عمیق (کینه ی شتری)

۶- داشتن بدن ناهموار (کوهان)

۷- داشتن تحمل و صبر زیاد در برابر تشنگی و

حال با این همه وجوه تشبیه، اگر کسی بگوید «بهرام مثل شتر است» به نظر شما چه منظوری از این حرف دارد؟ آیا منظورش این است که بهرام تحمل زیادی در برابر تشنگی دارد؟ (خصوصیت هفتم) یا اینکه هیكل گنده ای دارد اما اصلا عقل و شعور ندارد و فقط هیكل بزرگ کرده است؟ (خصوصیت دوم). منظور گوینده از این تشبیه، وقتی بر ما مشخص می شود

که به جمله مابعد تشبیه توجه کنیم:

بهرام مثل شتر است پس بهتر است مواظب باشید هرگز به او فحش ندهید.

اینجاست که می فهمیم بهرام نه هیکلش گنده است و نه تحمل زیادی در برابر تشنگی دارد بلکه آدم پر کینه ای است. (خصوصیت پنجم)

با توجه به توضیحاتی که در مورد تشبیه دریا و تشبیه شتر خدمتان عرض شد بر می گردیم به متن آیه ۱۵ سوره ملک و این بار با دقت ادیبانه و تیزبینانه تری آن را می خوانیم تا بفهمیم منظور قرآن از تشبیه زمین به شتر، کدامیک از خصوصیات هفتگانه ای است که در صفحه پیش اشاره کردیم.

اوست خدایی که زمین را برای شما مانند شتر قرار داد پس در پستی بلندیهایش به راه بیفتید و از رزق و روزیهایش بخورید.

قسمت اول آیه همان تشبیه بلیغ است یعنی گفته زمین مانند شتر است.

زمین را برای شما مانند شتر قرار دادیم،

هیچ علت تشبیهی در اینجا ذکر نشده تا بفهمیم قرآن زمین را از چه جهت به شتر تشبیه کرده ولی جملات بعدی آن کاملاً جهت و علت تشبیه را برای خواننده مشخص کرده اند:

پس در پستی بلندیهایش به راه بیفتید و از رزق و روزیهایش بخورید.

همین جمله به طور واضح مشخص می کند که قرآن زمین را از جهت داشتن پستی بلندی (خصوصیت ششم) و دادن رزق و روزی (خصوصیت سوم) برای مردم، به شتر تشبیه کرده، پس هیچ ربطی به حرکت یا چرخش زمین ندارد.

گوشت و شیر شتر نوعی رزق و روزی است خصوصاً برای اعراب عربستان. حتی روغنی که در کوهان شتر ذخیره می شود نوعی رزق و روزی است که هم جنبه ی خوراکی دارد و هم استفاده های دیگر. آیه می خواهد بگوید زمین نیز مثل شتر به شما رزق و روزی می دهد.

انواع میوه ها و حبوبات از زمین به عمل می آیند. چشمه های آب مثل شیر شتر از شکم زمین می جوشند. کوههای زمین نیز مثل کوهان شتر، منابع غذایی مهمی برای انسان و حیوانات تولید می کنند. از قبیل انواع سبزیجات، قارچهای کوهی، چشمه های آب معدنی و ...



آیه در جملهٔ دوم، منظور خودش را از تشبیه زمین به شتر، کاملا واضح بیان کرده ولی مسلمانان معجزه ساز تحت تاثیر بافت آشنا و انگیزشهای دینی، جملهٔ دوم آیه را کاملا ندیده می گیرند و می گویند منظور خداوند این است که زمین مانند شتر حرکت می کند. یعنی عین همان ماجرای گنج پیدا کردن علی در ده سال بعد که عرض کردیم.

جدا از دلایلی که در بالا گفته شد باید خدمت این عزیزان عرض کنیم مگر نمی گویند قرآن کتاب فصاحت و بلاغت است؟ خدا اگر واقعا می خواست زمین را از جهت حرکت در آسمان به چیزی تشبیه کند آیا بهتر نبود زمین را به جای شتر به پرنده ای در آسمان تشبیه می کرد؟ تشبیه حرکت زمین در آسمان، به پرنده صحیح تر و زیباتر است یا به شتر؟ شتر روی دو پا می ایستد و با تکیه به خاک صحرا حرکت می کند در حالی که زمین مثل پرنده در هوا مُعَلَّق است و به هیچ جایی تکیه ندارد. تشبیه زمین به شتر، فصاحت و بلاغت بیشتری دارد یا تشبیه زمین به پرنده ی در حال پرواز در آسمان؟ خودتان قضاوت کنید.

آیهٔ دوم

أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا آیا زمین را برای شما گهواره قرار ندادیم (نبا، ۶)

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا کسی که زمین را برای شما گهواره قرار داد. (طه، ۵۳)

چند سال پیش کتابی به دستم رسید با عنوان **زنده جاوید و اعجاز جاودان** نوشته مهندس محمد علی سادات چاپ ۱۳۵۹. در صفحه ۳۱ این کتاب بحث از حرکت زمین و معجزه شمردن آیه ۱۵ سوره ی مُلک بود که شرح آن را بطور مفصل ارائه کردیم. لکن مهندس سادات پا از اینها فراتر گذاشته و آیات دیگری را نیز به حرکت زمین نسبت داده است.

آیات فوق، زمین را به گهواره تشبیه کرده اند. مهندس می گوید تنها خاصیت گهواره، حرکت کردن اوست بنابراین منظور قرآن این است که زمین حرکت می کند. بدون شک این جناب مهندس اصلاً علم تشبیه و ادبیات نمی داند زیرا اگر می دانست هرگز معنای گهواره را حرکت زمین قلمداد نمی کرد. باید خدمت ایشان عرض کنیم:

اولاً: چیزی که ما در گهواره می بینیم حرکت کردن نیست بلکه تکان خوردن به چپ و راست است. حرکت یعنی سیر کردن در یک مسیر مشخص و رفتن از یک نقطه به نقطه ی دیگر. این سیر اگر به صورت دُور زدن (طواف) باشد به آن حرکت چرخشی می گویند. زمین نیز همین حرکت چرخشی را دارد در حالیکه گهواره فقط به چپ و راست تکان می خورد و تکان خوردن در یک جای ثابت هرگز چرخش یا حرکت در یک مسیر نیست. اگر قرآن را کتاب فصاحت و بلاغت می دانید از فصاحت و بلاغت قرآن بعید است چنین تشبیه غلطی انجام دهد. حرکت زمین شبیه چرخش یک چرخ گاری است که هم به دُور خودش می چرخد و هم در یک مسیر، سیر می کند. پس اگر قرآن می خواست با یک تشبیه، حرکت زمین را به مردم بفهماند، باید آن را به چرخ گاری تشبیه می کرد نه گهواره.

زمین بدون کوچکترین تکان خوردن نسبت به چپ و راست، حرکتی چرخشی انجام می دهد و این حرکتش نیز کاملاً منظم است. حال اگر مطابق نظر این مهندس خیالباف تشبیه زمین به گهواره را از جنبه ی حرکتی آن نگاه کنیم این آیات کاملاً باطل و ضد علمی خواهند بود زیرا زمین هرگز مانند گهواره به چپ و راست تکان نمی خورد.

ثانیاً: تنها خاصیت گهواره، تکان خوردن یا حرکت کردن نیست. مهمترین خاصیت گهواره محل رشد و پرورش بودن برای کودک است. گهواره ها در طول زمان دائماً تغییر شکل

می یابند. چه در نوع حرکت و چه در شکل ظاهری شان. اما تنها چیزی که در گهواره همیشه و تا ابد ماندگار است و اصلاً تغییر نمی یابد محل رشد و پرورش بودن آن برای کودک است. تغییر شکل و حرکت گهواره ها تا به حدی است که امروز دیگر گهواره ای به آن معنا وجود ندارد و گهواره های چوبی و فلزی همگی جای خود را به مهد کودک های پیشرفته داده اند. در مهد کودک های امروزی انواع تفریحات کامپیوتری، اسباب بازی، سرسره، نقل شعر و قصه و ... برای کودکان موجود است. پس چنانچه می بینید، مهد (گهواره) خاصیت **تکان خوردن به چپ و راستش** را از دست داده ولی خاصیت **محل رشد و پرورش بودن** را نه تنها حفظ کرده بلکه آن را به انواع روشهای مُدرنیتَه گسترده تر نیز ساخته است. از آنجا که محل رشد و پرورش بودن، خاصیت ذاتی و فلسفه ی وجودی گهواره است، تا ابد ثابت می ماند ولی تکان خوردن چون خاصیت ذاتی اش نیست در طول زمان عوض می شود و از بین می رود. پس جناب مهندس سادات که، تنها خاصیت گهواره را حرکت آن ذکر کرده در این استدلال نیز همچون استدلالات قبلی شان دچار اشتباه شده و از راه به بیراهه رفته اند.

ثالثاً: گهواره نیز همچون دریا و شتر وجوه زیادی برای تشبیه دارد:

۱- محل رشد، پرورش و آسایش بودن ۲- تکان خوردن ۳- کنایه از کودک بودن کسی که درون گهواره می نشیند. ۴- شکل ظاهری گهواره و ...

خود قرآن هیچ وجه شبهی برای تشبیه زمین به گهواره ذکر نکرده، پس باید از مهندس سادات پرسید از کجا مطمئنید منظور از این تشبیه، حرکت است و علت این تشبیه، **محل رشد و پرورش بودن زمین برای انسان نیست؟**

به طور مسلّم هرگز نمی توان گفت قرآن هیچ منظوری از این تشبیه ندارد زیرا هیچ گوینده ای بدون منظور، چیزی را به چیزی دیگر تشبیه نمی کند و هر تشبیهی چه درست و چه غلط، حتماً علتی برای خودش دارد. حال با کمک گرفتن از دیگر آیات می خواهیم به این منظور قرآن پی ببریم.

آیا زمین را گهواره شما قرار ندادیم؟ و کوهها را مانند میخ؟ و شما را زوج آفریدیم

و خواب را مایه آرامش شما گذاشتیم و سیاهی شب را مثل یک پوشش قرار دادیم و روز را برای کسب معاشتان مقدر کردیم و هفت آسمان بالای سرتان ساختیم و چراغی مانند خورشید افروختیم و از ابرها برایتان آبی گوارا فرستادیم تا حبوبات و گیاهان را برایتان برویانیم. (نبا، ۶ تا ۱۵)

اگر به آیات بعد از این تشبیه دقت کنید سخن از پدیده هایی می کنند که مربوط به آسایش و رشد و پرورش انسان است مثل جفت خلق شدن زن و مرد، خواب، آرامش، پوشش، لباس و ... چنانچه می بینید قرآن سیاهی شب را به پوششی تشبیه کرده که روی زمین کشیده می شود. گهواره محل خواب کودک است و عبارات خواب، آرامش، و پوشش در این آیات، مفهوم آسایش و پرورش را برای انسان تداعی می کنند. گویی انسان ها مانند کودکانی هستند که درون گهواره زمین به خواب ناز فرو می روند و خداوند که مانند مادری مهربان عمل می کند سیاهی شب را مثل یک پتو روی آنها می کشد تا راحت تر بخوابند.

گر چه آیه ۶ نباء هیچ علتی برای تشبیه زمین به گهواره ذکر نکرده ولی این تعبیر که در آیات بعدی آن آمده نشان می دهند زمین از جهت محل رشد و پرورش بودن برای انسان به گهواره تشبیه شده و کنایه ای است به انسانها که همگی کودکان این عالمند و خداوند، ربّ یا همان مربي آنهاست که ایشان را در گهواره ی زمین می پرورد و می خواباند^۶ حضرت مولانا جلال الدین رومی در این باره می فرمایند:

حق تعالی این جهان را مهد خواند شیر در گهواره بر طفلان فشاند

مولوی در این بیت، علاوه بر تشبیه زمین به گهواره از جهت محل رشد و پرورش بودنش برای انسان، تصریح می کند چون گهواره محل نگهداری کودک است پس تمام ما انسانها کودکانی هستیم که شیرخوارگان ابدیتیم.

^۶ چنانچه در احادیث نیز آمده است الخلق عیال الله. مردم اهل و عیال خدا هستند.

آیه سوّم

أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا ﴿٢٥﴾ أَحْيَاءً وَأَمْوَاتًا ﴿٢٦﴾

آیا زمین را کفایت (کفایت کننده احتیاجات) قرار ندادیم. مردگان را و زندگان را؟

مهندس سادات معتقد است آیات ۲۵ و ۲۶ سوره مرسلات معجزه ای است که هم حرکت زمین را می رساند و هم نیروی جاذبه آن را.

کفایت در تمامی تفاسیر «کفایت کننده» و در برخی دیگر «مرکز اجتماع بشر» معنی شده. کاملاً مشخص است آیه می خواهد بگوید زمین برای برآورده ساختن احتیاجات بشر کافی است زیرا همه چیز در آن موجود است چه برای زندگان و چه برای مردگان. زندگان از نعمتهای آن استفاده می کنند و مردگان در خاک آن دفن شوند تا آلودگی و تعفن آنها به زندگان سرایت نکند. حال ببینید جناب مهندس آیه ای به این سادگی را به چه چیزهایی تفسیر کرده و چگونه از آن، دو معجزه بزرگ و علمی ساخته است:

معجزه اول:

کفایت معانی دیگری نیز در زبان عربی دارد. از معنای دیگری که برای آن ذکر شده سرعت می باشد. آیه ۲۵ می گوید «زمین را سرعت قرار دادیم». از این کلام، حرکت سریع زمین مانند پرواز سریع یک پرنده در آسمان استخراج می شود.

معجزه دوّم:

آیه ۲۶ نیز منظورش این است که زمین در این پرواز سریع، از مردگان و زندگان حفاظت می کند تا در فضا رها نشوند و این یعنی زمین به همراه حرکتش به دور خورشید، نیروی جاذبه نیز دارد!!!!!!

تلقینات و تعصبات دین، پزشک و مهندس نمی شناسند وقتی پای دین به میان بیاید همگان اسیر توهم می شوند و بی ربطترین مسائل به هم ربط می یابند. مهندس به هر قیمتی که شده

می خواهد از این آیات معجزه علمی بسازد برای همین کفات را به معنای «سرعت» گرفته و سرعت را هم سرعت پرواز پرنده در آسمان حساب کرده در حالیکه چنین معنایی (پرواز سریع پرنده در آسمان) برای کلمه کفات در هیچ فرهنگ لغتی وجود ندارد و مهندس دچار همان اشتباه تاثیر بافت آشنا بر شیء آشنا شده که آن پزشک مسلمان در بحث شاهرگ به آن دچار شده بود. (روانشناسی دین. فصل معجزه و خرافات)

بالفرض تخفیف قایل شویم و بگوییم آیه ۲۵ مرسلات، تشبیه زمین به پرواز پرنده است آیه ۲۶ چه؟ کجای **أَحْيَاءٌ وَأَمْوَاتًا** قید شده است زمین از مردگان و زندگان حفاظت می کند تا بگوییم منظور از آن وجود نیروی جاذبه در زمین است؟ تعبیر حفاظت کجای این آیه است؟ نشان بدهید تا ما هم ببینیم.

بدون استثنا در تمامی زبانها کلماتی وجود دارد که دارای چندین معنی مختلفند. برای مثال کلمه شیر در زبان فارسی:

۱- شیر آب ۲- شیر جنگل ۳- شیر نوشیدنی ۴- رنگ سفید.

این کلمه چهار معنی گوناگون دارد پس ما هرگز نمی توانیم کلمه شیر را به میل و سلیقه خودمان در یک جمله معنا کنیم بلکه باید به سیاق جمله و کلمات دیگر آن توجه کنیم تا ببینیم کلمه شیر در آن جمله به کدام یک از این چهار معنی است. برای مثال:

«شیر را بیاور و به لوله حمام ببند» شما باید از سیاق این جمله بفهمید منظور طرف کدام شیر است که از شما می خواهد و نروید یک پاکت شیر گاو از مغازه بخرید یا یک شیر جنگلی از باغ وحش بیاورید. اگر دقت کنید سیاق جمله یعنی کلمات «حمام، لوله و ببند» نشان می دهد منظور گوینده، شیر آب است زیرا هیچ یک از سه معنای دیگر شیر یعنی (شیر جنگل، شیر نوشیدنی و رنگ سفید) با سیاق این جمله جور در نمی آید و هر کدام را که در جمله بگذاریم ترکیب معنایی کاملاً به هم می خورد.

چنانچه گفتیم کفات به معنی سرعت نیز هست و درست مانند «شیر» جزو کلماتی است که بیش از یک معنی دارند. حال اگر روی آقای مهندس را زمین نیندازیم و آیات ۲۵ و ۲۶

مرسلات را با همین کلمه (سرعت) معنی کنیم ترجمه چنین می شود:

آیا زمین را سرعت قرار ندادیم برای مردگان و برای زندگان؟

می بینید که مفهوم جمله و ساختار دستور زبانی آن کاملاً به هم می خورد! همانگونه که در مثال بالا شیر گاو هیچ تناسبی با لوله ی حمام نداشت اینجا نیز سرعت هیچ تناسبی با مردگان ندارد و این بی تناسبی نشان می دهد هر دوی این افراد که یکی شیر آب را شیر گاو معنی می کند و دیگری کفات را سرعت می پندارد سخت در اشتباهند. پس کفات در این دو آیه هرگز نمی تواند به معنای سرعت باشد و آن حفاظتی هم که جناب سادات آن را جاذبه زمین خوانده هیچ کجای این آیات حتی کوچکترین نشانه ای ندارد پس مجبوریم برای اینکه معنای واقعی آیات دستمان بیاید مانند مثال شیر در صفحه قبل به سیاق جملات توجه کنیم.

اگر به سیاق آیات ۲۵ و ۲۶ مرسلات خوب دقت کنید در می یابید که معنای کفات در این دو آیه، همان **کفایت کننده احتیاجات بشر** است زیرا فقط این معنی است که با مفهوم جمله کاملاً جور در می آید. احیاء و امواتاً هر دو نقش مفعولٌ لأجله دارند. کفات اسم مصدری است که در نقش فاعل استفاده شده و معنای کفایت کننده می دهد مطابق این دو قاعده معنای آیات چنین می شود:

آیا زمین را کفایت کننده قرار ندادیم. برای مردگان و برای زندگان؟

این معنی کاملاً با سیاق دیگر کلمات تناسب دارد زیرا می گوید امکانات زمین برای زندگان و مردگان کافیتست. زمین برای زندگان اسباب زندگی دارد و مردگان نیز در خاکش دفن می شوند. آیات بعدی نیز این مطلب را تأیید می کنند زیرا بلافاصله بعد از گفتن کفات حرف از وجود کوههای بلند در زمین و آبهای شیرین و گوارا به میان می آورد یعنی می خواهد بگوید اسباب زندگی و راحتی بشر در زمین مَهیّاست، کم و کاستی هم ندارد و کفایت می کند.

مهندسی که کلمه کفات را در آیات ۲۵ و ۲۶ مرسلات سرعت معنی می کند و از آن، دو معجزه علمی به نامهای حرکت و جاذبه زمین استخراج می نماید درست مانند پزشکی است که

می گوید جمله «شیر را بیاور و به لوله ی حمام ببند» حاکی از فایده خوردن شیر گاو برای آرامش اعصاب بعد از حمام کردن است زیرا از «شیر و حمام» حرف می زند!!!!!! علم ثابت کرده بعد از استحمام، خوردن شیر و نوشیدنی های خنک برای بدن و آرامش اعصاب بسیار مفید است.

جناب سادات در این استدالات به طور کامل از جاده حقیقت به حاشیه رفته و بی ربط ترین مسائل را به هم ربط داده یا به قول خودشان تفسیر به رأی کرده است. اگر خداوند واقعاً می خواست بگوید زمین از مردگان و زندگان محافظت می کند باید اولاً کلمه ای مانند يُحَافِظ را در آیه قرار می داد. ثانياً احياء و امواتاً باید هر دو الف و لام می گرفتند به صورت يُحَافِظُ الْاِحْيَاءِ وَالْاَمْوَاتِ. مترجمان و مفسرانی چون الهی قمشه ای، فولادوند و مکارم شیرازی به خوبی این قواعد را می دانند فلذا اگر ترجمه هایشان را نگاه کنید کفات را کفایت کننده نیازهای بشر معنی کرده اند اگر معنای دیگری هم ببینید چیزی است قریب به همین مضمون نه چیز دیگر (مثل مرکز اجتماع بشر) زیرا غیر از این هیچ معنای عقلانی دیگری نمی توان بر آن حمل کرد. هر آدم عاقلی هم که کمی زبان عربی بلد باشد این معنی را عقلانی و درست خواهد دید لکن ذهن معجزه ساز آقای سادات برای جور در آوردن این آیه با حرکت زمین، تمام قواعد عربی را به هم ریخته و معانی دیگری هم از همان معنا درآورده است. خوانندگان عزیز اگر به صفحات ۳۲ و ۳۳ کتاب ایشان مراجعه کنند خودشان خواهند دید که وی در این پاراگراف به پریشان گویی دچار شده، آن قدر که خواننده در برخی جملاتش سر در گم می ماند.

آیه چهارم

وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ

و کوهها را بنگری و جامد تصور کنی در صورتی که مانند ابر حرکت کنند. (نمل، ۸۸)

جناب سادات این آیه را نیز که حرف از حرکت کوهها می زند به حرکت زمین به دور خورشید نسبت داده و مدعی است منظور از آن حرکت زمین به دور خورشید است (صفحه ۳۲ کتابشان). مهندس سادات در این آیه نسبت به مورد قبل دچار تناقض گویی بسیار بزرگی شده و تمام رشته های خود در سوره مرسلات را اینجا پنبه کرده است. اشکالات و تناقضات ادعای وی از این قرارند:

۱- همین آقای مهندس قبلاً در آیه **أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا** معتقد بود کلمه کفات به معنای «پرواز سریع» است و نیم صفحه **مأنور سرعت** برای آن داده بود. وی می گفت اصطلاح «کفات» سرعت سرسام آور حرکت زمین (۳۰ کیلومتر در ثانیه) در آسمان را بیان می کند و نشان می دهد قرآن، نه تنها از حرکت زمین بلکه از سرعت **مُحِيرِ الْعُقُولِ** آن هم باخبر بوده است از آن روست که در کمال صراحت و روشنی زمین را به کفات تشبیه کرده که به مفهوم پرواز تیز و سریع در آسمان است. (صفحه ۳۲ کتابشان).

حرکتی که (حرکت کوهها) آیه ۸۸ سوره نمل از آن حرف می زند حرکتی است بسیار آهسته، آنقدر که آهسته بودن آن به حرکت ابرها تشبیه شده است. حرکت ابر آن قدر آهسته است که انسان باید چند لحظه دقت کند تا حرکتش را ببیند. حال باید از مهندس پرسیم شما چگونه آیه ۲۵ سوره مرسلات را با آیه ۸۸ سوره نمل یکی می دانید و مدعی هستید هر دو آیه، حرکت زمین به دور خورشید را اثبات می کنند و معجزه هستند؟؟ در حالیکه یکی (به قول خودتان) از **سرعتی محیرالعقول** حرف می زند (مرسلات، ۲۶) و دیگری از **حرکتی بسیار آهسته** (نمل، ۸۸)؟؟ مهندس برای اینکه دچار این تناقض نشود در توضیح آیه ۸۸ سوره نمل (صفحه ۳۲ کتابش) کوچکترین اشاره ای به سرعت بسیار آهسته ابرها نکرده، شاید هم اصلاً متوجه نبود که چنین تناقضی وجود دارد تا حرفی از آن بزند. تنها کاری که در این آیه کرده معنای تحت الفظی آن را نوشته و آن را یک معجزه علمی دانسته که حرکت زمین به دور خورشید را بیان می کند.

۲- اگر خداوند واقعا میخواست حرکت زمین را به مردم بفهماند چرا به جای کلمه «جبال» از کلمه «ارض» استفاده نکرده است؟ چه اشکالی داشت اگر می گفت:

«وَتَرَى الْأَرْضَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ»

اگر چنین بود با صد درصد یقین می شد گفت قرآن از حرکت زمین باخبر بوده، آن وقت زبان امثال من هم کوتاه می شد و می گفتیم بله این واقعاً یک معجزه علمی است. امثال مهندس سادات در پاسخ می گویند اگر قرآن اینجا «ارض» به کار می برد و رُک می گفت زمین حرکت می کند مردم باور نمی کردند و پیامبر را دروغگو می خواندند و می گفتند: کجای این زمین حرکت می کند زمین که ثابت است. محمد دیوانه شده پس بقیه حرفهایش هم دروغ است باور نکنید.

در پاسخ باید بگوییم قضیه زمین با کوهها کوچکترین فرقی ندارد زیرا به چشم مردم آن زمان هم زمین ثابت است هم کوهها. پس چطور قرآن از گفتن حرکت زمین ترسیده ولی از گفتن حرکت کوهها نترسیده؟ کسانی که حرکت زمین را باور نکنند حرکت کوهها را هم باور نخواهند کرد زیرا هم زمین را بدون حرکت می بیند هم کوهها را. پس دیگر چه دلیلی می ماند که خداوند به جای کلمه «جبال»، کلمه «ارض» را استفاده نکند جز بی خبر بودنش از حرکت زمین؟ اگر قرآن کتاب فصاحت و بلاغت است چرا باید چنین اشتباهی مرتکب شود؟

۳- اشکال سوم بسیار مهمتر و بزرگتر از دو اشکال قبلی است ولی چون بحث آن با معجزه بعدی مشترک است در مبحث حرکت پوسته زمین و قاره ها مطرح خواهیم کرد.

حرکت پوسته زمین و قاره ها

مسلمانان معجزه تراش در چند سال اخیر حرفشان را در مورد آیه ۸۸ سوره نمل عوض کرده اند و می گویند منظور از آن حرکت پوسته زمین و قاره هاست. هر چند این تعبیر نیز اشکالات فراوانی دارد که اشاره خواهیم کرد، ولی چنین تعبیری از تعبیر مهندس سادات که آیه را به حرکت زمین به دور خورشید نسبت داده بود بسیار بهتر و پسندیده تر است. مسلماً تعبیر حرکت کوهها به حرکت پوسته زمین به فکر مهندس سادات نرسیده بود و گرنه صد درصد همین کار را می کرد و چنان مهملاتی را از خودش نمی بافت.

قاره ها و خشکیهای روی زمین به نحوی کاملاً آهسته که هیچ کس نمی تواند آن را احساس کند در حرکت است. تحقیقات زمین شناسی اثبات کرده قبلاً تمام قاره ها به هم چسبیده بودند و صدها قرن طول کشیده تا از هم جدا شده و به شکل امروزی درآمدند. اکنون نیز این حرکت در جریان است به طوری که قاره های آمریکا و آفریقا هر سال چند سانتی متر از هم دورتر می شوند و اقیانوس اطلس که میان این دو قاره قرار دارد هر سال به همان اندازه عریض تر می گردد.

به ادعای معجزه تراشان، قرآن ۱۴۰۰ سال پیش از این حرکت با خبر بوده زیرا در آیه ۸۸ سوره نمل گفته کوههایی که شما جامد می پندارید مانند ابر در حرکتند. پس این یک معجزه علمی است. این تعبیر سه اشکال اساسی دارد که اعجاز و علمی بودن آن را زیر سوال برده و کاملاً آن را رد می کند.

اشکال اول. هر انسان عاقلی با کمی توجه به آیات قبل بعد آیه ۸۸ نمل در خواهد یافت که منظور آن حرکت کوهها یا قاره ها در دنیای فعلی ما نیست بلکه شرح رویدادهای قیامت است که می گوید کوهها در آن روز مانند ابر به حرکت خواهند افتاد. زیرا از آیه ۸۸ تا ۹۰ فقط حرف از قیامت است. در این قسمت برای اطلاع خوانندگان عزیز ترجمه آیات ۸۸ تا ۹۰ را عیناً و به طور مستند نقل می کنیم:

وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلٌّ أَتَوْهُ
 دَاخِرِينَ ﴿٨٧﴾ وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ
 شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ ﴿٨٨﴾ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ
 ﴿٨٩﴾ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكَتَبَتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٩٠﴾

و یاد کن از روزی که در صور (شیپور اسرافیل) دمیده شود. هر که در آسمانها و هر
 که در زمین است همه هراسان شوند جز آن کس که خدا بخواهد و همگی خوار و
 ذلیل به صحرای محشر وارد شوند (۸۷) و آن روز کوهها را بنگری و جامد تصور کنی
 در حالی که مانند ابر به حرکت درآیند. صنع خداست که هر چیزی را به کمال اتقان
 در می آورد همانا وی از هر چه می کنی آگاه است (۸۸) کسانی که با کارهای نیکو
 وارد محشر شوند در آن روز خیر ببینند و از هول و هراس آن روز در امان باشند
 (۸۹) و کسانی که با کارهای زشت وارد محشر شوند پس با صورت به آتش جهنم
 در افتند. آیا این عذاب جز نتیجه ی اعمال شما چیز دیگری است؟ (۹۰)

همانگونه که ملاحظه می فرمایید این آیات فقط شرح چگونگی به وجود آمدن روز قیامت
 است که اگر رویدادهای آن را به ترتیب نقل کنیم چنین می شود.

۱- دمیده شدن صوراسرافیل به نشانه شروع قیامت

۲- شنیده شدن صدای صور قیامت و هراسان شدن تمام موجودات

۳- ذلیلانه وارد شدن گناهکاران به صحرای محشر

۴- به حرکت در آمدن کوهها و اعجاب همگان از قدرت خداوند

۵- داده شدن پاداش نیکو به انسانهای نیکوکار و ایمن ماندنشان از هول و هراس قیامت

۶- درافتادن گناهکاران با صورت به آتش جهنم

کسانی که ادعا می کنند آیه ۸۸ سوره نمل حرکت پوسته زمین و قاره ها را اثبات می کند تحت تأثیر بافت آشنا برشیء آشنا این آیه را با معجزه و علم اشتباه گرفته و سخنی کاملاً گزاف گفته اند. خدمت ایشان باید عرض کنیم کاملاً واضح است منظور قرآن از حرکت کوهها، نه حرکت قاره هاست و نه حرکت پوسته زمین، بلکه منظور به حرکت درآمدن آنها در روز قیامت می باشد که به خیال پیامبر قرار است در آینده اتفاق بیفتد. موضوع حرکت کوهها در روز قیامت در سوره های تکویر و طور^۷ نیز صرحاً ذکر شده بنابراین دیگر در صحت این مسأله جای هیچ تردیدی باقی نمی ماند. سوره ی تکویر را اگر از اول تا آیه ۱۴ مطالعه فرمایید چگونگی شروع روز قیامت است که در آیه سوم، یکی از اتفاقات آن روز را به حرکت درآمدن کوهها معرفی می کند.

اشکال دوم. فرض می کنیم آیه ۸۸ نمل به تنهایی در قرآن آمده و آیات قبل و بعد آن را که درباره قیامت حرف می زنند ندیده می گیریم تا کسی نتواند بگوید منظور آیه حرکت کوهها در روز قیامت می باشد. یعنی در واقع برای معجزه تراشانی که ادعای معجزه بودن این آیه را دارند تخفیف قایل می شویم. اگر چنین فرض کنیم، بازهم این آیه معجزه نخواهد بود. حرکت قاره ها یک موضوع علمی اثبات شده است و ما منکر آن نیستیم. ولی قرآن فقط صحبت از حرکت کوهها می کند. تنها ده درصد قاره ها را کوه تشکیل داده. یک قاره پُر است از جنگلها، بیابانها، شهرها، کشورها، دریاچه ها، رودها و هزاران چیز دیگر. پس اگر کسی بالفرض بگوید گوش گربه حرکت می کند احمقانه است که بگوییم منظور طرف این است که گربه راه می رود. این چگونه کتاب فصاحت و بلاغتی است که می گوید گوش گربه حرکت می کند (کوه) ولی منظورش راه رفتن گربه می باشد (حرکت قاره)؟ تعبیر کوه و قاره نیز عیناً مانند تعبیر گوش و گربه است.

اشکال سوم. اگر قاره ها حرکت می کنند پس تمام شهرها، کشورها، جنگلها، بیابانها، دریاچه ها، کوهها، دره ها و خلاصه تمام آنچه روی قاره ها قرار دارند نیز حرکت می کنند. حرکت یک امر نسبی است. حرکت زمانی معنا دارد که یک چیز ثابت بماند و چیز دیگری نسبت به

^۷ وَاذِ الْجِبَالِ سُبُوتٍ (۲) وَاذِ الْجِبَالِ سُبُوتٍ (۳) یوم تمور السماء مورا (۹) وتسير الجبال سیرا (۱۰)

آن جا به جا شده و به او نزدیک یا از آن دور شود. اگر همه چیز باهم و با سرعت مساوی حرکت کنند در واقع هیچ چیز حرکت نمی کند.

یک اتوبوس در حال حرکت است ولی صندلیهای داخلش نسبت به هم حرکتی ندارند. نه از یکدیگر دور می شوند و نه به یکدیگر نزدیک. چرا صندلی ها نسبت به هم حرکتی ندارند؟ جوابش مشخص است زیرا همه باهم حرکت می کنند. همه آنها درون یک ماشین قرار گرفته اند و همه به طور یکسان و مساوی در حرکتند. صندلی اول هرگز نمی تواند به صندلی دوم بگوید من حرکت می کنم. زیرا نسبت به او ثابت است. صندلی فقط نسبت به جاده و اشیاء کنار جاده می تواند حرف از حرکت خودش بزند. حال با این توصیف خداوند چگونه به ما انسانها می گوید کوهها حرکت می کنند در حالی که کوهها نسبت به ما ثابتند و حرکتی ندارند. نه از ما دور می شوند و نه به ما نزدیک. زیرا ما نیز مثل همان کوهها روی قاره ها قرار داریم و در این حرکت با کوهها، شهرها، صحراها و... کاملاً به طور مساوی سهیم هستیم. تازه حرکت ما از کوهها بیشتر نیز هست زیرا غیر از آن حرکت قاره ای که با کوه سهیم هستیم روی قاره راه می رویم، بالا و پایین هم می پریم. پس به کوه باید گفته شود انسان حرکت می کند نه اینکه به انسان بگویند کوه حرکت می کند.

قرآن اگر گفته کوه حرکت می کند منظوری جز حرکت خود کوه ندارد و این امثال مهندس سادات هستند که با افتادن در دام تأثیر بافت آشنا بر شیء آشنا، کوه را به اشتباه قاره یا کره زمین می بینند و آن را علم و معجزه می پندارند. زیرا جملات آیه فقط دو کلمه مشترک (کوه و حرکت) با بحث زمین شناسی دارد و بس. (مراجعه شود به بحث روانشناسی معجزه در کتاب روانشناسی دین)

کرویت زمین

فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ إِنَّا لَقَادِرُونَ

قسم یاد می کنم به خداوند مشرقها و مغربها که ما قادر هستیم (معارج، ۴۰)

مهندس سادات در صفحه ۳۴ کتاب خود مدعی است لازمه کثرت مشرق و مغرب، گروی بودن زمین است. زیرا اگر گروی نباشد فقط دارای یک مشرق و یک مغرب می شود. پس منظور از خدای مشرقها و مغربها در چهلمین آیه سوره معارج، گروی بودن زمین است و این یک معجزه علمی است که قرآن ۱۴ قرن پیش از آن با خبر بوده در حالی که بشر فقط صد و چند سالی است که آن را کشف کرده است.

در پاسخ باید بگوییم این آیه نیز همچون آیات پیشین که اشاره گردید اشکالات فراوانی دارد که علمی بودن آن را رد می کند در نتیجه هیچ ربطی به اعجاز قرآن و کرویت زمین ندارد. اشکالات آن از این قرارند:

اشکال اول

اگر فرض کنیم حرف مهندس سادات درست است و کثرت مشرقها و مغربها نشانه گروی بودن زمین است این آیه با دو آیه دیگر قرآن تناقض پیدا می کند. در آیه ۹ سوره مزمل قرآن گفته است: **رَبِّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا**

چنانکه ملاحظه می کنید در اینجا برعکس سوره معارج مشرق و مغرب به صورت مفرد آمده. در آیه ۱۷ سوره الرحمن نیز آمده است: **رَبِّ الْمَشْرِقِينَ وَرَبِّ الْمَغْرِبِينَ**. و این نیز یعنی: خدای دو مشرق و دو مغرب.

اگر آنگونه که مهندس سادات می گویند کثرت مشرقها و مغربها در سوره معارج نشانه گروی بودن زمین باشد یک مشرق و یک مغرب سوره مزمل نشانه چگونه بودن زمین است؟؟؟؟ هکذا

دو مشرق و دو مغرب سورة الرحمن چه چیز؟

اگر بنا باشد ما نیز با قاعده ایشان به موضوع نگاه کنیم و با شمردن تعداد مشرق و مغرب شکل زمین را ثابت نماییم باید بگوییم قرآن دچار پیریشان گویی شده است. زیرا اگر لازمه کثرت مشرقها و مغربها (معارض) کروی بودن زمین باشد لازمه یک مشرق و یک مغرب (مزمّل) نیز مُسطّح بودن زمین است زیرا یک مشرق و یک مغرب فقط زمانی با شکل زمین جور در می آید که زمین مانند سطح یک میز، صاف و مسطح باشد تا یک طرفش مشرق و طرف دیگرش مغرب محسوب شود.

اگر با همین قاعده جلو برویم وضعیت دو مشرق و دو مغرب سورة الرحمن از اینها نیز بدتر می شود زیرا در این حالت نه تنها زمین باید مثل یک میز صاف و مسطح باشد بلکه باید **دو عدد خورشید** هم وجود داشته باشد که یکی از سمت چپ طلوع کند و در سمت راست غروب نماید و آن دیگری از سمت راست طلوع کرده و در سمت چپ غروب کند تا زمین دارای دو مشرق و دو مغرب بشود و معنای این آیه درست از آب در بیاید. حال شما بگویید ما کدام یک از این آیه ها را به عنوان شکل زمین باور کنیم؟ چگونه باور کنیم قرآن کروی بودن زمین را می دانست در حالیکه سه نوع آیه متناقض با یکدیگر در سوره هایش وجود دارد.

ما تنها در صورتی می توانستیم بگوییم منظور آیه ۴۰ در سورة معارج کروییت زمین است که به تنهایی در قرآن می بود و دو آیه دیگر در سوره های مزمّل و الرحمن اصلا وجود نداشت البته آن هم با حذف اشکالات دیگر که جلوتر اشاره خواهیم کرد. آری هیچکدام از این آیات ربطی به شکل زمین ندارند و اگر ربط داشته باشد نه تنها معجزه نیستند بلکه گواهی هستند بر بی خبر بودن قرآن از علم و واقعیتهای جهان، زیرا **بقالی که ماست را هم سفید بداند، هم سیاه و هم قرمز، به یقین از رنگ واقعی ماست بی خبر است.**

حال بیایید قضیه را وارونه کنیم. بالفرض زمین مثل سطح یک میز، صاف و مسطح می بود و علم امروز هم کشف می کرد که زمین شکلی مُسطّح دارد. آن وقت امثال جناب سادات آیه ۹ سورة مزمّل را علم می کرد و همه جا در بوق و کرنا می دمید و می گفت:

«ایها الناس ببینید معجزه علمی قرآن را!!!! قرآن گفته خدای مشرق و مغرب. مشرق و مغرب را به صورت مفرد بکار برده یعنی یک مشرق و یک مغرب و این در صورتی صحیح است که زمین مسطح باشد. قرآن ۱۴ قرن پیش این موضوع را می دانست پس این یک معجزه است.»

آری اگر چنین می شد مهندس سادات همین حرف را می زد و هیچ صحبتی هم از آیات ۴۰ معارج و ۱۷ الرحمن به میان نمی آورد درست همانگونه که امروز هیچ صحبتی از آیات ۹ زمّل و ۱۷ الرحمن نمی کند. زیرا خوب می داند که اگر این دو آیه را مطرح کند محکوم خواهد شد و هیچ کس حرفش را نخواهد پذیرفت.

اشکال دوّم

آنهایی که از تعبیر مشارق و مغارب، کرویت زمین را استخراج می کنند آیا آیه ۱۹ سوره نوح را هم خوانده اند؟

وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ بِسَاطًا **خداوند زمین را برای شما مانند سفره ای گسترانید.**

در این آیه زمین به یک سفره پهن تشبیه شده است. سفره پهن شده یک سطح مسطح است و هرگز صورت کروی ندارد. آقایانی که از تشبیه زمین به گهواره، حرکت زمین را استخراج می کنند چرا در این آیه سکوت کرده اند و از تشبیه زمین به سفره پهن شده، مسطح بودن زمین را استخراج نمی کنند؟؟؟

مسئلاً اگر زمین مسطح می بود و شکل کروی نداشت امثال مهندس سادات این آیه را دلیلی بر مسطح بودن زمین می دانست و آیه ۹ سوره زمّل (یک مشرق و یک مغرب) را هم به آن می افزود و معجزه علمی بزرگی از این دو آیه درست می کرد و به خورد مردم ساده دل می داد. اگر به نظر ایشان آیه ۴۰ سوره معارج کروی بودن زمین را اثبات می کند آیه ۱۹ سوره نوح نیز مسطح بودن زمین را ثابت می نماید حال شما قضاوت کنید کدام یک از این دو را باید قبول کنیم؟ دُم خروس را یا قسم حضرت عباس را.؟؟؟؟؟؟؟؟

کاملاً روشن است آقایان در چنین مواردی با لباس منطق ظاهر می شوند و میگویند منظور از

سفره در این آیه، شکل سفره نیست بلکه چون سفره شامل نعمات و خوردنیهاست از جهت داشتن نعمت، زمین را به سفره تشبیه کرده است. اگر دقت کنید ما هم در مورد تشبیه زمین به گهواره همین حرف را می‌زنیم که ایشان اینجا می‌زنند. ما نیز می‌گوییم منظور قرآن در آیه ۵۳ سوره طه حرکت گهواره نیست بلکه چون گهواره محل رشد و پرورش کودک است زمین را از جهت مکان رشد و پرورش انسان بودن به گهواره تشبیه کرده و واقعیت نیز در مورد هر دو آیه سوره نوح (تشبیه سفره) و سوره طه (تشبیه گهواره) همین است و جز این نیست. قرآن فقط همین را گفته و اصلاً حرفی از معجزه و علم ندارد بلکه این حضرات آقایان معجزه ساز هستند که حرف در دهان قرآن گذاشته و با پیچیده تر ساختن قضیه باعث این همه مجادلات شده اند.

اشکال سوّم:

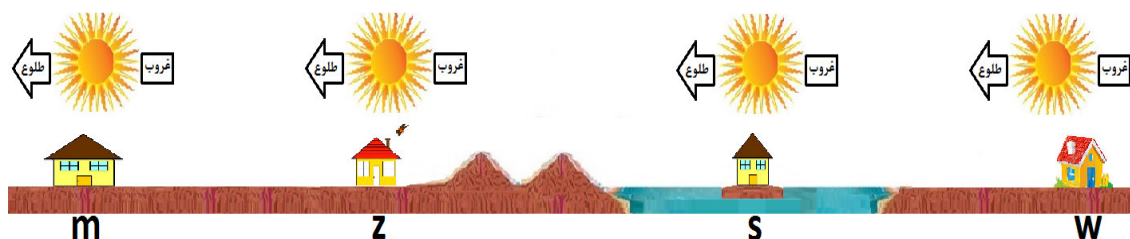
کرویت زمین چیزی نیست که در عصر جدید کشف شده باشد. فیثاغورث فیلسوف یونانی، ۱۲۰۰ سال قبل از محمد به کرویت زمین پی برده بود. وی در قرن ششم قبل از میلاد بر اساس سایه ای منحنی که از زمین روی ماه افتاده بود اعلام کرد زمینی که ما روی آن هستیم کروی است. پس از وی ارسطو و بطلمیوس نیز این موضوع را تایید کردند و آنقدر مشهور شده بود که در اوستا کتاب مقدس زرتشتیان نیز به کرویت زمین اشاره شده است. با این وصف حتی اگر محمد از کرویت زمین باخبر بوده باشد هیچ معجزه ای در کار نیست و معجزه را فیثاغورث انجام داده است.

اشکال چهارم (تیر خلاص)

با توجه به نسبی بودن جهت‌های جغرافیایی (مشرق، مغرب، شمال، جنوب) در تمامی انواع شکلها (هرمی، استوانه ای، مکعبی و ...) حتی در یک سطح مُسطّح می‌تواند هزاران مشرق و هزاران مغرب وجود داشته باشد بشرطی که کاملاً بصورت نسبی به قضیه نگاه شود درست همانطور که مهندس سادات نگاه می‌کند. اگر به استدلال مهندس سادات دقت کنید استدلال او یک استدلال کاملاً نسبی از مشرق و مغرب است زیرا وی می‌گوید: به علت کروی بودن

زمین تعداد مغرب و مشرق آن سر به بی نهایت می گذارد زیرا هر نقطه از زمین در هر لحظه برای عده ای مشرق و برای عده ای دیگر مغرب می باشد.

در جهان کنونی ما گروهی وجود دارد موسوم به «زمین تخت گرایان» که به اشتباه معتقدند زمین مسطح است و کروی نیست. ایشان می گویند خورشید بسیار بسیار کوچکتر از زمین است و روی زمین در حرکت می باشد. به هر شهری که نزدیک می شود آن شهر را روشن (روز) می کند و از هر شهری که دور می شود غروب صورت می گیرد و شب فرا می رسد.



کاری به اشتباه بودن تفکر «زمین تخت گرایان» نداریم ولی این نمودار ثابت می کند حتی اگر زمین مسطح بود باز هم می توانست هزاران مشرق و هزاران مغرب داشته باشد. اگر هر کدام از نقطه های **m**، **z**، **s**، **w** را در این نمودار مسطح، یک شهر حساب کنید خواهید دید همان استدلالی که مهندس سادات کرده روی این سطح مسطح نیز اتفاق می افتد. شهر **z** در مشرق شهر **m** قرار دارد ولی همین شهر نسبت به شهر **s** در مغرب قرار گرفته است. شهر **s** نیز درست همین وضعیت را نسبت به شهرهای **z** و **w** دارد. اگر شهرهای بیشماری روی این سطح فرض کنیم به تعداد بی شمار نقطه های مشرق و مغرب روی این سطح وجود خواهد داشت. به عبارت ساده تر و عین همان جمله مهندس سادات، هر نقطه روی این زمین مسطح، در هر لحظه برای عده ای مشرق و برای عده ای دیگر مغرب محسوب می شود.

پس اگر همچون گروه «زمین تخت گرایان» کسی نداند زمین کروی است و آن را مسطح فرض کند و هر روز خورشیدی را در آن ببیند که گویی در آسمان حرکت می کند و از یک طرف (مشرق) طلوع و در طرف دیگر (مغرب) غروب می کند باز هم می تواند حرف از کثرت مشرقها و مغربها بزند و بگوید قسم به خداوند مشرقها و مغربها، زیرا می داند هر شهر

نسبت به یکی از شهرهای همسایه اش مشرق است و نسبت به دیگری مغرب. اینجاست که باید از جناب مهندس پیرسیم شما چگونه فهمیدید منظور قرآن از عبارت مشرقها و مغربها کرویّت زمین است؟ از کجا نفهمیدید منظورش استوانه ای بودن یا هرمی بودن زمین نیست؟ زیرا چنین استدلالی که شما می کنید حتی در یک شکل مکعب یا سطح مسطح نیز می تواند اتفاق بیفتد. آیا اینگونه نیست؟

منظور واقعی قرآن از مشارق و مغارب؟

در زبان عربی قاعده ای وجود دارد به نام **زیادة المبنی زیادة المعنا**. یعنی زیاد شدن حروف یک کلمه، باعث وسیعتر شدن معنای آن کلمه می شود. خداوند مالک تمام جهان از شرق تا غرب است ولی چون قرآن می خواهد این مالکیت را با عظمت بیشتری در نزد خواننده جلوه دهد مشرق و مغرب را جمع بسته و آنها را به صورت مشارق و مغارب نقل کرده است.

شبهه همین قاعده در زبان فارسی نیز وجود دارد مثل کلمه شمیرانات. شمیرانات جمع کلمه شمیران است در حالی که فقط یک عدد شمیران روی زمین وجود دارد. علامت جمع در آخر شمیرانات، بزرگی شهر شمیران و حومه اش را می رساند نه تعداد آن را.^۸ مشارق و مغارب در سوره اعراف نیز آمده است: (آیه ۱۳۷)

وَأَوْزَنَّا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ.

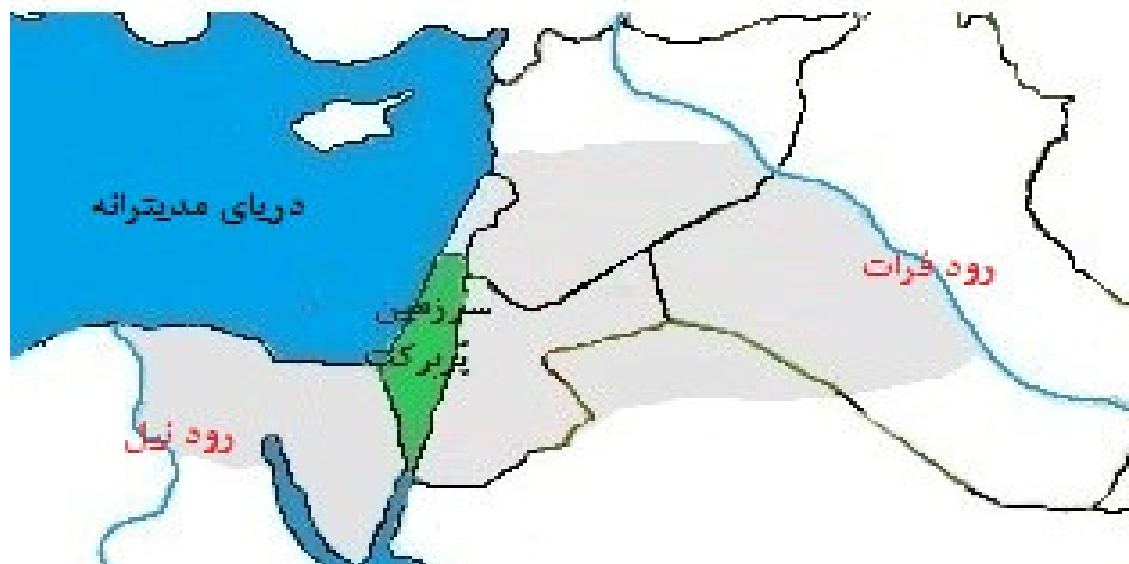
و آن قومی را که (بنی اسرائیل) مستضعف بودند وارث مشرقها و مغربهای سرزمین پُر برکت (فلسطین) کردیم و بهترین وعده خدای تو بر بنی اسرائیل بخاطر پاداش صبرشان تحقق یافت و نابود کردیم کاخهای فرعون و هرچه را که قومش می ساختند.

^۸ قرآن کلمات چپ و راست را نیز به صورت جمع استفاده کرده است مثلا در سوره اعراف از زبان شیطان می گوید:

سپس از روبه رو، از پشت سر و از چپها و از راستهایشان بر آنها حلول خواهم کرد و تو بیشتر آنان را شاکر نخواهی یافت. (اعراف ۱۸)

در این آیه سرزمین پُر برکت یعنی فلسطین و مشرقها و مغربهای، آن میراث قوم بنی اسرائیل خوانده شده که شامل سرزمینهایی است میان دو رود نیل و فرات یعنی کشورهای: اردن، لبنان، شمال مصر، جنوب سوریه و شرق عراق.

مفهوم مشرقها و مغربهای فلسطین در سوره اعراف



آن روز خداوند با ابراهیم عهد بست و فرمود: ای ابراهیم من این سرزمین را از مرز رود نیل در مصر تا رود فرات به نسل تو می بخشم. (تورات: سفر پیدایش ۱۵)

مهندس سادات مدعی است مشرقها و مغربها نمی تواند معنایی جز «کرویت» داشته باشد. آیا سرزمینهای میان دو رود نیل و فرات که عبارت مشارق و مغارب برای آنها استفاده شده کروی هستند؟ قطعاً که خیر. علت جمع بسته شدن مشرق و مغرب فلسطین در اینجا نشان دادن عظمت این سرزمینهاست یعنی می خواهد بگوید خداوند چه سرزمینهای بزرگی را میراث بنی اسرائیل ساخته و به آنها بخشیده است.

قسم یاد می کنم به خداوند مشرقها و مغربها که ما قادر هستیم (معارج، ۴۰)

در سوره معارج فقط مشرقها و مغربهاست و هیچ حرفی از زمین در آن نیامده. اینجاست که باید از مهندس سادات بپرسیم شما از کجا کشف کرده اید که منظور از آن کره زمین است. از

کجا بدانیم منظور از آن، همین مشرقها و مغربهای فلسطین یعنی سرزمینهای میان دو رود نیل و فرات نیست؟ هم قرآن و هم تورات محدودهٔ میان دو رود نیل و فرات را سرزمین موعود، مقدس و مبارک می دانند پس اگر بگوییم منظور از رَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ در سورهٔ معارج سرزمینهای میان دو رود نیل و فرات است چندان هم سخن گزافی نگفته ایم.

اکنون بیایید همچون امثال مهندس سادات چشممان را بر روی حقایق ببندیم و فرض کنیم لازمهٔ کثرت مشرق و مغرب، گروهی بودن زمین است. در اینصورت اتفاقی بسیار تلخ برای مسلمین پیش خواهد آمد که بسیار تلختر از معجزه نبودن قرآنشان خواهد بود. با این تفسیر تمام کرهٔ زمین می شود مال اسرائیل. زیرا در آیهٔ ۱۳۷ اعراف نیز مانند آیهٔ ۴۰ در سورهٔ معارج، مشرقها و مغربهای فلسطین (میراث بنی اسرائیل) به صورت جمع به کار رفته (مشارق الارض و مغاربها الّتی بارکنا فیها) و چون مسلمین ادعا می کنند لازمهٔ معنی داشتن مشرقها و مغربها، گروهی بودن زمین است کل کرهٔ زمین می شود میراث بنی اسرائیل.

امثال مهندس سادات هرگز به عواقب اینگونه معجزه سازیها نمی اندیشند و می پندارند این حرفها باعث بالا رفتن اعتبار قرآنشان می شود. کافی است یکی از بزرگان اسرائیل از وجود آیهٔ ۱۳۷ اعراف و تفسیری که مسلمین از مشارق و مغارب می کنند خبردار بشود آن وقت است که خواهند گفت ما اسرائیلیها به داشتن کشوری از نیل تا فرات قانعیم ولی خود شما با این تفسیرهایی که از قرآنتان دارید می گوید نه تنها از نیل تا فرات بلکه تمام جهان مال اسرائیل است. قرآن شما گفته است خداوند مشارق و مغارب را میراث بنی اسرائیل کرده. خود شما هم که می گوید مشارق و مغارب فقط در صورتی معنا دارند که زمین گروهی باشد بنابراین ما باید تمام کرهٔ زمین را تصرف کنیم تا مشارق و مغاربی که آیهٔ ۱۳۷ اعراف می گوید معنا داشته باشد. آیا اینگونه تفاسیر احمقانه، دادن بهانه و مجوز به دست اسرائیل برای کشورگشاییهای بیشتر نیست؟

منظور قرآن از دو مشرق و دو مغرب؟

از آنجا که خود قرآن برای استفاده اش از این تعبیر دلیلی ذکر نکرده، آنچه را که بنده یا هر

کس دیگری ابراز کند جز احتمال و حدس و گمان چیزی نخواهد بود و ممکن است دلایل دیگری نیز داشته باشد. بنده مانند مهندس و امثالهم نیستیم که نظری را که می‌دهم مَهر حتمیت بر آن بزنم و بگویم حتماً این طور است ولاغیر. جز در مواردی که دلایل منطقی واضحی موجود باشد.

قرآن به وجود دو عالم یعنی دنیا و آخرت اعتقاد دارد از این رو ممکن است یک مشرق و مغرب نیز برای عالم آخرت قائل شده و آن را با مشرق و مغرب دنیا جمع بسته و یکجا گفته خدای دو مشرق و دو مغرب. بعید هم نیست زیرا نیمه اول سوره (الرحمن) به طور کامل صحبت از دنیاست و نیمه دوم بطور کامل صحبت از آخرت.

دلیل احتمالی دیگر که محتمل تر از دلیل قبلی است جور کردن قافیه است. سوره الرحمن تمام آیاتش (جز ۹ مورد از ۷۸ آیه) به حرف نون ختم می‌شوند. مشرق و مغرب، چون نون ندارند آوردن آنها در آخر آیه، قافیه و آهنگ سوره را به هم می‌زند برای همین محمد صلاح دیده مشرق و مغرب را به صورت مُثتی بکار برد تا مثل بقیه آیات به حرف نون ختم شود و سیاق شعر گونه و آهنگین آیات به هم نخورد. شاعرانی که قافیه کم می‌آورند معمولاً از این حربه‌ها استفاده می‌کنند و نمونه‌های آن اگر بگردید در دنیای شعر و ادب فراوانند برای مثال شعر موش و گربه زاکانی که سراسر قافیه هایش همینگونه‌اند:

ای خردمند عاقل و دانا قصه موش و گربه بر خوانا

روزی اندر شرابخانه بشد از برای شکار موشانا

شاید به نظر شما بعید برسد ولی محمد نظیر همین کار را در سوره تین هم انجام داده و برای درست درآمدن قافیه و خارج نشدن از آهنگ، طور سینا را با علامت جمع به **طورسینین** تبدیل کرده تا با کلمات زیتون و امین همقافیه باشد. علامت جمع در طورسینین هرگز به این معنا نیست که چندین طور سینا در جهان وجود دارد. در تمام جهان فقط یک طور سینا وجود دارد که آن هم در کشور مصر واقع است:

والتین و الزیتون* (۱) و طورسینین* (۲) و هذا البلد الامین* (۳)

کرویت و حرکت زمین در اوستا

گردش زمین به دور خورشید و کروی بودن آن، اگر چه امروز موضوعی کاملا شناخته شده است و همگان به آن باور داریم، اما تا چند صد سال پیش برای بسیاری از مردم دنیا یک موضوع ناشناخته بود و آنها می پنداشتند زمین ثابت است و خورشید به گرد آن می چرخد. آنان به دلیل ناآشنا بودن با کتابها و منابع علمی دیگر نقاط جهان فکر می کردند گالیله برای نخستین بار این موضوع را کشف کرده. در حالی که چندین هزار سال پیش از گالیله، اوستا نیز به این موضوع اشاره کرده بود.

در کتاب مقدس اوستا چندین بار از گرد بودن زمین و گردش آن گفتگو شده. اصطلاحی که در اوستا برای آن آمده عبارت «سکارنا» است که به معنی گرد چرخنده مانند گوی می باشد. در «آبان یشت» قطعه ۳۸ آمده است:

**«نریمان گرشاسب آرزو کرد روی این زمین فراخ و گرد گردان^۹ بتازد و بر دشمنان
چیره شود»**

نیز در قطعه ۹۵ «مهریشت» ضمن یاد شدن از فرشته مهر آمده است:

«مهر در هر غروب، به زمین می آید و این زمین فراخ و گرد و گردنده را می پیماید»

حتی فردوسی نیز که تقریبا ۵۰۰ سال پیش از گالیله می زیست در شاهنامه به گرد بودن زمین اشاره کرده است:

جهان پُرشگفت است و تن هم شگفت نخست از خود اندازه باید گرفت

بدار و بیوش و بیارای مهر نگه کن بدین گرد گردان سپهر

^۹ گرد گردان: چیزی که گرد است و می چرخد.

به طور مسلّم فردوسی این تعبیر را از اوستا آموخته ولی اگر غیر از این باشد باید این بیت فردوسی را یک معجزه ی علمی بدانیم.

چنانچه در تعابیر اوستا می بینید این جملات به طور واضح گفته اند زمین گرد است و گردش نیز می کند در حالیکه تعابیر قرآن هرگز واضح نیستند و تنها تشبیهاتی بی ربط و بی پایه اند که دکانداران اسلام برای آنها چنین تفاسیری بافته اند. تشبیه به هیچ وجه نمی تواند علم محسوب شود و چنانچه خواندید آیات مذکور اشکالات و تناقضات بسیاری داشتند که علمی بودن آنها را کاملاً زیر سؤال می برد و رد می کند. اما اگر به تعابیر اوستا در مورد زمین دقت کنید نه تشبیه هستند نه کنایه و نه چیز دیگر، بلکه سخنانی کاملاً واضح و روشنند که می گویند زمین گرد و گردنده (چرخنده) است.

اوستا چندین هزار سال قبل از قرآن نوشته شده و حقایق بسیاری در خودش دارد که قابل مقایسه با مفاهیم کاملاً ابتدایی قرآن نیست زیرا اوستا کتاب ایرانیان است و علم ایرانیان زرتشتی به وضعیت زمین، بسیار پیشرفته تر از اعراب مسلمان بود. «زمین» یک کلمه ی خالص ایرانی است حتی اگر به ساختار این کلمه خوب دقت کنید در خواهید یافت که خود این عبارت به تنهایی یک حقیقت علمی در خود نهفته است.

کلمه ی زمین از دو بخش تشکیل شده: **زم + ین**. «زم» یعنی سرد و «ین» که یک پسوند نسبت است. عبارت «زم» را در کلماتی دیگر چون زمهریر(برف و سرما) و زمستان^{۱۰} (فصل سرد) نیز می توانید مشاهده کنید. اگر پسوند «ین» را به عبارت «زم» اضافه کنیم می شود «زمین» به معنای «سرد شده». همگان می دانیم میلیونها سال پیش زمین نیز مانند عطارد و ناهید یک کره ی آتشین بود که امکان هیچ گونه حیاتی روی آن وجود نداشت. آتشفشانها همیشه در حال فوران بودند و گدازه های بسیار داغ آنها روی سطح زمین جریان داشت. به تدریج و با دور شدن از خورشید دمای زمین کاهش یافت و گدازه های آتشفشانی تبدیل به خشکیهایی شدند که ما امروز روی آنها زندگی می کنیم. دایناسورها جزو اولین موجوداتی بودند که روی این کره سرد شده پیدا شدند. آنها میلیون ها سال روی آن زندگی کردند ولی به

^{۱۰} تلفظ صحیح این عبارت زمستان می باشد ولی عامه ی مردم به اشتباه زمستان تلفظ می کنند.

تدریج زمین دوباره سردتر شد و دایناسورها که نتوانستند با این دما سازگار شوند نسلشان نابود گردید و جایشان را به موجودات دیگر از جمله ما انسانها دادند که با این دما سازگار هستیم و می توانیم زندگی کنیم.

نامگذاری زمین به معنای سرد شده برای سیاره ای که ما امروز روی آن زندگی می کنیم نشان می دهد ایرانیان از این موضوع علمی کاملاً باخبر بودند و می دانستند همین کره ی خاکی که ما روی آن هستیم روزگاری کره ای آتشین بود که به تدریج سرد شده و این کاهش دما باعث به وجود آمدن حیات روی آن گردیده است.

از میان سیارات نه گانه در منظومه ی شمسی، سه سیاره ی زمین، عطارد و ناهید داغترین سیارات محسوب می شدند که دمایشان صدها درجه سانتیگراد بود. میلیونها سال پیش زمین رو به سرد شدن گذاشت ولی عطارد و ناهید هنوز هم داغ و آتشین مانده اند طوری که دمای کنونی ناهید بالای ۵۰۰ درجه سانتیگراد است و امکان هیچ گونه سفر فضایی به این دو سیاره آتشین وجود ندارد. چنانچه می دانید زمین تنها سیاره ای است که حیات در آن شکل گرفته و دلیلش نیز همین سرد شدن متعادل آن است که باعث ایجاد شرایطی مناسب برای پیدایش حیات روی آن شده فلذا اسم «زمین» به مفهوم «سرد شده» نامی بسیار برازنده برای این کره ی خاکی است که زرتشتیان قدیم با علمی که بر آن داشتند این نامگذاری مناسب را انجام داده اند.

مواردی که گفته شد شناخت دیرینه اوستا و ما ایرانیان را از وضعیت زمین به خوبی نشان می دهد. ایرانیان حتی مدارهای نیمروزی به دور زمین طراحی کرده بودند و مرکز شروع آن شهر نیمروز (نصف النهار) واقع در افغانستان بود که امروز به شهر گرینویچ در انگلستان منتقل شده. حال خودتان قضاوت کنید گفته های اوستا معجزه است یا حرفهای قرآن؟

تفاوت حرفهای اوستا و قرآن در موضوعات علمی، تفاوت یک کشف واقعاً علمی با یک سوء برداشت یا یک تخیل است که هیچ گونه ربطی به اصل موضوع ندارد. برای اینکه این تفاوت را روشنتر بیان کنیم و به منظورمان پی ببرید یک مثال می زنیم. به این دو جمله دقت کنید:

۱: آب از ترکیب دو عنصر اکسیژن و هیدروژن تشکیل شده که دو نوع گاز هستند.

۲: کلمه آب از دو حرف ساخته شده است.

جملات علمی اوستا از نوع اول هستند ولی آن دسته از آیات قرآن که به معجزات علمی نسبت داده می شوند از نوع دومند. در علمی بودن جمله اول شکی نیست ولی جمله دوم کوچکترین ربطی به علم و ساختار شیمیایی آب ندارد و فقط کلمه آب را از نظر نوشتاری توضیح می دهد که از دو حرف «آ» و «ب» ساخته شده.

حال اگر نظیر جمله دوم در قرآن باشد یک مسلمان دانشجوی شیمی و معتقد به قرآن تحت تأثیر بافت آشنا بر شیء آشنا این جمله را معجزه ای شگفت در علم شیمی خواهد دید و خواهد گفت:

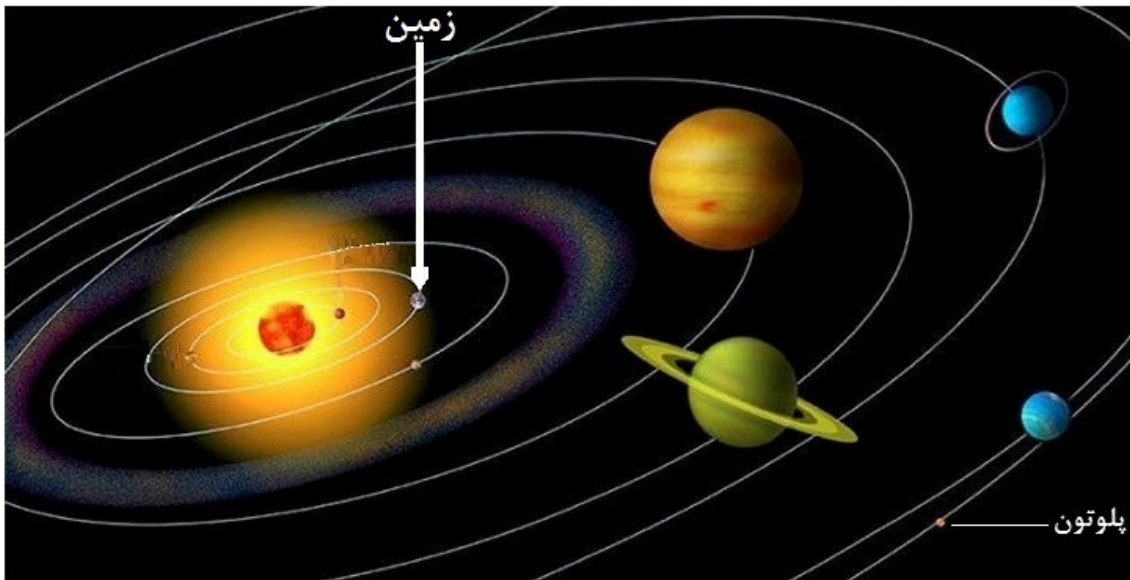
این جمله بیانگر علم قرآن به ساختار شیمیایی آب است. زیرا می گوید «آب از دو حرف ساخته شده» پس قرآن نیز می دانست آب از دو عنصر اکسیژن و هیدروژن تشکیل یافته و فرمول آن H_2O می باشد. حتی فرمول آب نیز از دو حرف H و O ساخته شده و این یعنی قرآن از فرمول شیمیایی آب نیز باخبر است.

جمله اول کاملاً علمی است و هیچ کس نمی تواند علمی بودنش را انکار کند ولی ربط دادن جمله دوم به علم و ساختار شیمیایی آب جز یک سوء برداشت یا یک خیال پردازی برای فریب مردم چه چیزی می تواند باشد؟ تفاوت اوستا و قرآن چیزی است شبیه همین بحث.

حرکت خورشید و ماه

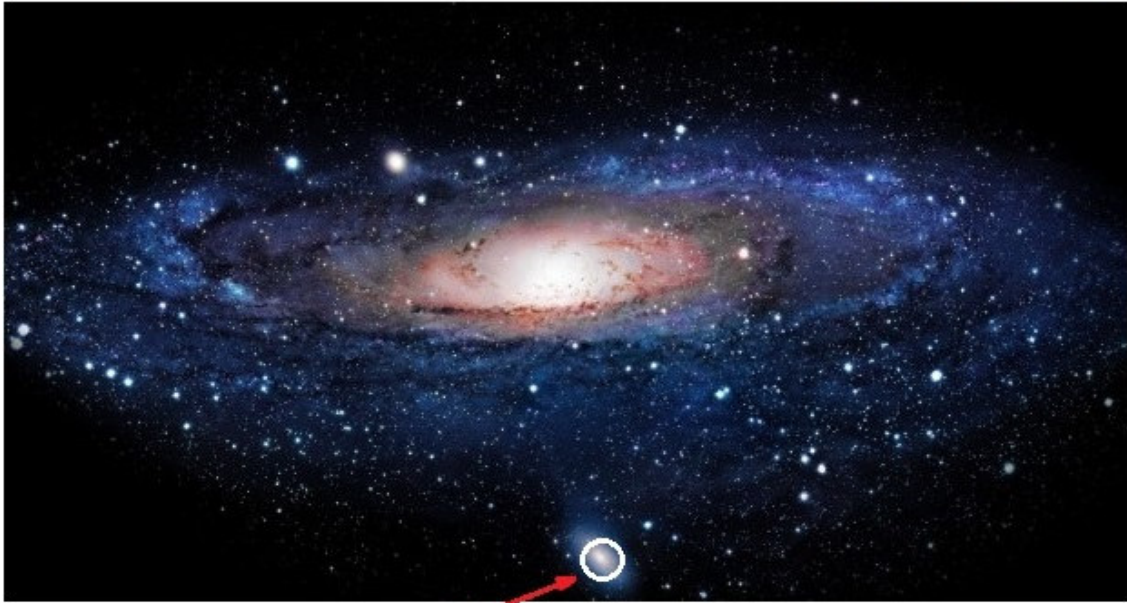
زمین به اتفاق هشت سیاره دیگر به دور خورشید در چرخشند. خورشید یک میلیون برابر زمین وسعت دارد و کره ماه نیز که ۵۰ برابر کوچکتر از زمین است به دور زمین می چرخد. به مجموعه خورشید و نه سیاره ای که به دور آن می چرخند منظومه شمسی گفته می شود. خورشید گر چه مانند یک توپی که یکجا ایستاده به دور خودش می چرخد (حرکت وضعی) ولی نسبت به سیاراتی که به دورش می چرخند ثابت است و حرکتی ندارد. سیارات دیگر، هم به دور خودشان می چرخند (حرکت وضعی) و هم به دور خورشید (حرکت انتقالی). دورترین سیاره ی این منظومه پلوتون است که حدود شش میلیارد کیلومتر با خورشید فاصله دارد.

منظومه شمسی



همین منظومه شمسی با این عظمت جزوی بسیار بسیار کوچک از کهکشان راه شیری است. ستاره شناسان تا کنون میلیون ها کهکشان شناسایی کرده اند که هر کدام از میلیاردها ستاره و سیاره تشکیل شده است.

کهکشان راه شیری



منظومه شمسی

کهکشانیها نسبت به یکدیگر در حال حرکتند. شاید برخی بپرسند مگر نمی گوئید خورشید ثابت است و حرکتی ندارد پس کهکشان راه شیری چگونه حرکت می کند در حالیکه خورشید جزوی از همین کهکشان است؟ در پاسخ باید بگوئیم حرکت کهکشانیها شبیه حرکت اتوبوسها در جاده است. اتوبوسها در جاده نسبت به یکدیگر حرکت می کنند یکی به راست می رود یکی به چپ. یکی جلو می افتد یکی عقب می ماند ولی صندلیهای داخل اتوبوسها نسبت به یکدیگر ثابتند و حرکتی نمی کنند. یک صندلی از صندلی دیگر جلو نمی زند و از هم دور یا نزدیک نمی شوند. هر اتوبوس در این مثال مانند یک کهکشان است. صندلیها مانند ستارگان (خورشید) و مسافران داخل اتوبوس مانند سیارات. ستارگان که خورشید یکی از آنهاست مانند صندلیهای داخل اتوبوس ثابتند و تغییر مکان نمی دهند ولی سیارات درون کهکشان، مانند مسافران داخل اتوبوس هر لحظه در حال تکان خوردن، نشست و برخاست کردن و رفت و آمدند.

معجزه تراشان اسلامی معتقدند قرآن از تمامی حقیقتهایی که علم نجوم در عصر حاضر کشف کرده باخبر بوده و به چند مورد از آنها نیز در سوره های مختلف اشاره کرده است. این آیات را بررسی می کنیم.

آیه اول:

وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿٣٨﴾

و خورشید به قرارگاه خود حرکت می کند این تقدیر خدای عزیز و علیم است. (یس)
خورشید هم به دور خودش می چرخد و هم به همراه کهکشان در حرکت است. مهندس سادات مدعی است این آیه حرکت وضعی و کهکشانی خورشید را بیان می کند. حرکت وضعی و کهکشانی خورشید مطلبی کاملاً صحیح و علمی است و ما هرگز منکر آن نیستیم اما ببینیم آیا منظور آیه ۳۸ یس واقعاً همین مطلب است، یا نه منظورش چیز دیگری است و باز هم آقای سادات آن را اشتباه گرفته اند؟؟

- حرکت وضعی

و خورشید به قرارگاه خود حرکت می کند.

حرکت وضعی یعنی چرخش یک گره به دور خودش. شخصی را فرض کنید که در همان حال که یک جا ایستاده به دور خودش می چرخد. حال اگر بگوییم این شخص به سوی قرارگاه خودش می رود حرفی کاملاً غلط است. کلمه تجری در متن آیه، هرگز به معنای چرخش به دور خود نیست زیرا در چرخش به دور خود هیچ قرارگاهی وجود ندارد که شما به آن برسید. هر چقدر هم بچرخید فقط به خودتان خواهید رسید نه به یک قرارگاه که در جایی دیگر واقع است. خورشید نیز در همان حالت که یکجا ایستاده، به دور خودش می چرخد و در این نوع چرخش قرارگاهی وجود ندارد که به آن برسد. پس نسبت دادن این آیه به حرکت وضعی خورشید کاملاً مردود است.

- حرکت کهکشانی

و خورشید به قرارگاه خود حرکت می کند.

چنانچه قبلاً ذکر شد حرکت کهکشانها شبیه حرکت اتوبوسها در جاده است. اتوبوسها در جاده

نسبت به یکدیگر حرکت می کنند یکی به راست می رود یکی به چپ. یکی جلو می افتد یکی عقب می ماند ولی صندلیهای داخل اتوبوسها نسبت به یکدیگر ثابتند و حرکتی نمی کنند. یک صندلی از صندلی دیگر جلو نمی زند و از هم دور یا نزدیک نمی شوند. هر اتوبوس در این مثال مانند یک کهکشانهان است. صندلیها مانند ستارگان (خورشید) و مسافران داخل اتوبوس مانند سیارات. ستارگان مثل صندلیهای داخل اتوبوس ثابتند و تغییر مکان نمی دهند ولی سیارات، مانند مسافران هر لحظه در حال تکان خوردن و رفت و آمدند. همچنین حرکت صندلیهای اتوبوس در جاده، حرکت خود صندلیها نیست بلکه حرکت اتوبوس است. اتوبوس اگر حرکت نکند صندلی نیز حرکت نخواهد کرد.

پس حرکت کهکشانی، حرکت واحد و یکپارچه کل یک کهکشان است با میلیاردها ستاره و سیاره و موجوداتی که آنها را با خود حمل می کند ولی حرکتی که آیه ۳۸ یس از آن حرف می زند حرکتی است منحصر و مخصوص برای خورشید:

و خورشید به قرارگاه خود حرکت می کند.

آیه ۳۸ یس، طوری از حرکت خورشید سخن می گوید که انگار نوعی حرکت خصوصی برای برای خورشید است و آن قرارگاهی هم که به سمت آن روان است مخصوص خورشید می باشد زیرا کلمه **لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا** در موردش به کار برده یعنی **قرارگاه خودش**. پس این حرکتی را که قرآن در مورد خورشید می گوید هرگز نمی توانیم به حرکت کهکشان نسبت بدهیم زیرا اولاً حرکت کهکشان یک حرکت بسیار کلی است که شامل زمین، ماه، حیوان، انسان و تمامی موجودات می شود. ثانیاً حرکت کهکشان هیچ قرارگاهی ندارد که بخواهیم بگوییم کهکشان حرکت می کند و یک روز در یک قرارگاه خواهد ایستاد. حرکت در ذات جهان است و ایستادن آن در یک قرارگاه اصلاً معنایی ندارد.

بحث دیگر نسبی بودن حرکت است که اشکالی دیگر بر این آیه و نظر جناب مهندس وارد می کند عین همان اشکال که در بحث کوه و قاره مطرح شد (حرکت زمین). ما در حرکت کهکشانی با خورشید سهیم هستیم ولی اضافه بر آن چندین حرکت بیشتر از خورشید داریم که خورشید هیچکدام از آنها را ندارد. پس به خورشید باید گفته شود که زمین و انسان حرکت

می کنند نه اینکه به ما بگویند خورشید حرکت می کند.

با توجه به دلایلی که عرض شد در می یابیم حرکت ذکر شده در سوره یس نه با حرکت وضعی خورشید جور در می آید و نه با حرکت کهکشانی اش سازگار است فلذا معلوم می شود قرآن نه از حرکت وضعی خورشید باخبر بوده و نه از حرکت کهکشانی اش. پس تکلیف چیست اگر منظور قرآن هیچکدام از این حرکتها نیست چرا گفته است خورشید حرکت می کند؟؟ جواب این سؤال را که بسیار هم جالب است چند صفحه جلوتر خواهیم گفت زیرا اکنون باید به آیه ۳۹ سوره یس و حرکت ماه پردازیم.

آیه دوم:

وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ.

و برای ماه منزلگاههایی مقرر کردیم تا آنکه مانند یک شاخه خشک شده خرما به منزل اول (هلال) بازگشت کند. (یس، ۳۹)

مهندس سادات این آیه را نیز که از حرکت ماه صحبت می کند یک معجزه علمی شمرده اند. آری در این آیه حرکت ماه مطرح شده ولی حرکت ماه چیزی است که همگان آن را به چشم خود در آسمان می بینند. هر کس شب به آسمان نگاه کند خواهد دید که ماه، اول شب در قسمتی از آسمان قرار می گیرد، در نیمه شب جای دیگر دیده می شود و آخر شب نیز جای دیگری از آسمان است. دیدن این حرکت نه به تلسکوپ نیاز دارد و نه هیچ چیز دیگر. انسانهای ابتدایی هم آن را دیده اند^{۱۱} پیامبر هم دیده، ما هم می بینیم. پس کجای این آیه معجزه است؟! نه تنها معجزه نیست بلکه یکی از اشکالات بزرگ قرآن است که هم به لحاظ علمی اشکال دارد و هم به لحاظ ادبی، که فصاحت و بلاغت قرآن را زیر سوال می برد.

اشکال علمی. قرآن شکل‌های بدر (ماه تمام) نیمه و هلال دیده شدن ماه را به منزلگاه تعبیر

^{۱۱} حرکت ماه آن قدر واضح است که از قدیم انسانها برای آن افسانه هم ساخته اند و براین باور بودند که ماه، مذکر است و به دنبال خورشید خانم می دود ولی نمی تواند به آن برسد.

کرده است انگار در نظر قرآن ماه منزل به منزل حرکت می کند و در هر منزل شکلش تغییر می یابد. اول لاغر است بعد یواش یواش چاق می شود، آن قدر که ماه تمام می گردد بعد دوباره جسمش رو به تحلیل می رود و آن قدر لاغر می شود که می شود مثل شاخه خشکیده خرما. این تعبیر که کاملا غلط است نشان می دهد پیامبر اصلا علم نجوم نمی دانست. ماه تقریبا هر ۲۸ روز یکبار به دور زمین می چرخد. درست همانگونه که زمین به دور خورشید می چرخد. این چرخش کاملا یکنواخت است و جاهایی وجود ندارد که بگوییم مثل منزلگاههایی است که ماه در آنها می ایستند و شکل عوض می کند. همچنانکه زمین منزلگاه ندارد ماه هم ندارد. دیده شدن ماه به صورتهای گوناگون (بدر، نیمه و هلال) پیامبر را به اشتباه افکنده و باعث شده تصور کند ماه دارای منزلگاههایی است در حالیکه دلیل بدر و هلال دیده شدن ماه، تغییر زاویه نور خورشید و خطای دید انسان است.

اشکال ادبی. قرآن حالت هلالی دیده شدن ماه را به شاخه خشکیده خرما تشبیه کرده. وقتی هنوز شاخه خرما تازه و مرطوب است کلفت می باشد. به تدریج که رطوبتش را از دست داد خشک می گردد نازکتر می شود و به حالت خمیده در می آید (مثل هلال). تمامی این فعل و انفعالات در خود شاخه خرما انجام می گیرند ولی حالتهای بدر، نیمه و هلال شدن ماه در خود ماه انجام نمی گیرد و فقط در چشم کسانی است که به ماه نگاه می کنند، یعنی یک نوع خطای دید است. برای مثال کسانی که در نیمکره جنوبی زمین هستند ممکن است ماه را به صورت نیمه ببینند و مردمان نیمکره شمالی به صورت هلال، چون زاویه دیدشان با یکدیگر متفاوت است. پس ماه همیشه و در همه حال، شکل کروی دارد، چه مردم آن را بدر ببینند و چه هلال. این مائیم که به خاطر زوایای مختلف نورخورشید، گاهی ماه را هلال و گاهی بدر می بینیم. ماه خودش نه لاغر می شود و نه چاق. در حالی که تغییر شکل شاخه خرما و چاق و لاغر شدنش مربوط به خود شاخه خرماست و هیچ ربطی به زاویه دید نگاه کننده و یا زاویه تابش نور خورشید ندارد.

این تشبیه یک تشبیه نادرست است و فصاحت و بلاغت ادبی قرآن را نه تنها زیر سؤال می برد بلکه نشان می دهد پیامبر چنین می پنداشت که این خود ماه است که مثل شاخه خرما تغییر

شکل می یابد و چاق و لاغر می شود.

آیه سؤم:

لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ

خورشید را نسزد که از ماه جلو بزند و نه روز از شب سبقت می گیرد و همگی در آسمان شناورند. (یس، ۴۰)

این آیه نه تنها معجزه علمی نیست بلکه برداشتی کاملا کودکانه و عوامانه از وضعیت خورشید و ماه در آسمان است زیرا نوعی رفت و آمد و مسابقه بین خورشید و ماه در آسمان تصور کرده است. ماه به دور زمین می چرخد و این حرکتش هیچ نسبتی با خورشید ندارد. اگر کسی اندازه خورشید و ماه را بداند و باهم مقایسه کند خواهد دید که اصلا ماه در کنار خورشید عددی حساب نمی شود. خورشید ۵۰ میلیون برابر بزرگتر از ماه است. ماه و خورشید در آسمان زمین رفت و آمد نمی کنند بلکه این ما هستیم که همراه زمین می چرخیم و با چرخش زمین، گاه رو به ماه می کنیم و گاه رو به خورشید. بنابراین ماه و خورشید هیچ گونه رفت و آمدی نسبت به هم ندارند چه برسد به اینکه بخواهند از همدیگر سبقت بگیرند یا نگیرند.



خورشید و ماه به صورت منظم در آسمان زمین دیده می شوند (روز «خورشید» . شب «ماه») این منظم دیده شدن آنها حاصل چرخش منظم زمین به دور خودش است که باعث می شود یکبار خورشید را ببینیم و یکبار ماه را. در حالی که متن آیه ۴۰ یس این نظم را به خود خورشید و ماه نسبت داده و گفته است خورشید از ماه سبقت نمی گیرد. خورشید نسبت به ماه و زمین کوچکترین حرکتی ندارد ولی تعبیری که قرآن در مورد آن استفاده کرده نشان می دهد پیامبر می پنداشت خورشید به دنبال ماه حرکت می کند منتها از آن جلو نمی افتد. هکذا همین گونه است سبقت شب و روز در آیه.

برخی ممکن است به خاطر حل این اشکال بگویند واژه آن تُدرک القمر به معنای ملاقات کردن است یعنی خورشید و ماه نمی توانند همدیگر را ببینند. در جواب این گروه باید عرض کنیم ماه و خورشید همیشه همدیگر را در آسمان می بینند. اگر همدیگر را نبینند و ماه روبروی خورشید قرار نگیرد ماه چگونه می تواند منعکس کننده نور خورشید به زمین باشد؟ این خطای دید مردمان قدیم و خود پیامبر بود که فکر می کرد ماه و خورشید نمی توانند یکدیگر را ببینند زیرا در نظر آدمی هر وقت خورشید هست ماه نیست و هر وقت ماه هست خورشید نیست. اگر قرآن واقعاً این مسأله علمی را می دانست هرگز نباید می گفت خورشید از ماه جلو نمی زند یا به قول ایشان خورشید و ماه همدیگر را ملاقات نمی کنند بلکه باید زمین شما آن قدر منظم می چرخد که گاهی به سمت خورشید رو می کنید و گاهی به سمت ماه.

مردمان قدیم چون فقط ظاهر مسأله را می دیدند و خبری از چرخش زمین نداشتند تصور می کردند که خورشید و ماه در تعقیب یکدیگرند. ماه را مذکر و خورشید را مؤنث می دانستند (در صرف و نحو عربی نیز همینطور است) می گفتند ماه عاشق خورشید است و سالهاست دنبال او می گردد ولی نمی تواند به او برسد برای همین گاهی از شدت غصه هجران خورشید لاغر می شود؛ بی خبر از اینکه ماه و خورشید اصلاً قداً هم نیستند که بخواهند عاشق هم باشند. ماه را اگر کنار خورشید بگذاریم اصلاً دیده نمی شود چون **۵۰ میلیون** برابر کوچکتر از خورشید است. قضاوت قرآن نیز درباره این قضیه در سوره یس، شبیه همین برداشت عوامانه و کودکانه مردمان قدیم است که تنها ظاهر مسأله را می دیدند.

و اما قسمت آخر آیه:

و همگی در آسمان شناورند (یس، ۴۰)

شناور بودن خورشید و ماه در آسمان را همگان به چشم خود می بینند پس اصلاً جای بحثی در این مورد نیست و اگر جناب مهندس سادات این را هم معجزه بدانند باید از ایشان بخواهیم حتماً به روانشناس مراجعه کنند. اینجاست که باید از مدعیان معجزه بپرسیم شما که می گوئید قرآن از کرویت و چرخش زمین با خبر بوده چرا در این آیه فقط ماه و خورشید را در آسمان شناور خوانده است؟ آیا بهتر نبود زمین را هم به آنها اضافه می کرد و می گفت خورشید و ماه و زمین همگی در آسمان شناورند؟ چرا وقتی صحبت از ماه و خورشید می شود کاملاً واضح می گوید حرکت می کنند و در فضا شناورند ولی نوبت به زمین که می رسد باید دست به دامن تشبیه و کنایه هایی مانند شتر، گهواره و ... شود؟ چه اشکالی داشت اگر روک می گفت: ای مومنان همانا زمین کرووی است و به دور خورشید می چرخد؟ حتماً آقای سادات در جواب خواهند گفت برای اینکه اگر واضح می گفت مردم حرفهایش را باور نمی کردند و می گفتند:

محمد دروغگوست حرفهایش را باور نکنید کجای این زمین حرکت می کند. زمین که ثابت است. این خورشید است که بالای زمین حرکت می کند.

در پاسخ باید عرض کنیم مگر شما نمی گوئید آیه ۳۹ سوره یس حرکت کهکشانی خورشید را می رساند. حرکت کهکشانی خورشید را نیز مردم نمی توانند ببینند تا باور کنند. نه تنها مردم بی سواد عربستان، بلکه مردمان امروز هم از دیدن و درک آن عاجزند. چرا پس حرکت کهکشانی خورشید را واضح گفته و نترسیده پیامبر را دروغگو بخوانند اما از گفتن حرکت زمین که درکش بسیار بسیار ساده تر از درک حرکت کهکشانی خورشید است^{۱۲} ترسیده؟؟؟ در چنین مواقعی است که آقایان جوابی جز حکمت و مصلحت ندارند تا به ما بدهند.

^{۱۲} حرکت زمین کاملاً اثبات شده ولی درک حرکت کهکشانی، آن قدر سخت است که هنوز در حد یک نظریه باقی مانده و اثبات قطعی نیافته است.

منظور اصلی قرآن از حرکت خورشید

استدلالاتی که آوردیم ثابت کردند حرکت مذکور در آیه ۳۸ یس نه حرکت وضعی خورشید است و نه حرکت کهکشانی آن. اگر منظور قرآن هیچکدام از این حرکتهای نیست پس چرا گفته است خورشید حرکت می کند؟؟ مگر می شود پیامبر بگوید خورشید حرکت می کند ولی هیچ منظوری از این حرف نداشته باشد؟ در پاسخ باید بگوییم منظور قرآن از حرکت خورشید، همین حرکت ظاهری آن در آسمان است که هر روز از سمت مشرق در می آید، وقت ظهر به نیمه آسمان می رسد و وقت عصر در سمت مغرب غروب می کند که این نیز حرکت خود خورشید نیست و حرکت زمین است ولی خطای دید باعث می شود همگان خیال کنند خورشید در آسمان حرکت می کند و زمین ثابت است.^{۱۳} سرنخهایی در چند جای قرآن وجود دارد که این منظور را ثابت می کنند.

سرنخ اول: وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبِينَ. (ابراهیم، ۳۳)

خداوند خورشید و ماه را در حالی که حرکت می کنند برای شما مسخر کرد.

آیه می گوید حرکت خورشید و ماه را برای شما مسخر کرده ایم. مسخر کردن یعنی «برای استفاده گذاشتن». اگر منظور از حرکت، حرکت کهکشانی خورشید باشد با تعبیر سَخَّرَ لَكُمُ تناقض پیدا می کند چون حرکت کهکشانی خورشید هیچ استفاده ای برای ما ندارد. ما انسانها فقط از همین حرکت ظاهری خورشید استفاده می کنیم که برای ما روز و شب تولید می کند، باعث تنظیم گرما و سرما می شود و غیره. حرکت کهکشانی خورشید کوچکترین ربطی به ما ندارد و ربط آن فقط با کهکشانهای دیگر است.

سرنخ دوم: وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبِينَ. (ابراهیم، ۳۳)

خداوند خورشید و ماه را در حالی که حرکت می کنند برای شما مسخر کرد.

^{۱۳} مثال بارز این خطای دید را می توان به حرکت ماشین در جاده تعبیر کرد. وقتی ماشین در جاده بسرعت در حال حرکت است مسافر چنین می پندارد که درختان کنار جاده حرکت می کنند.

حرکت ماه، رفت و آمد در آسمان زمین است. گاهی این طرف آسمان است و گاهی آن طرف آسمان. در این آیه برای حرکت خورشید و ماه از یک فعل مشترک (دَائِبَيْنِ) استفاده شده. این صفت مشترک نشان می دهد قرآن همان حرکتی را برای خورشید قائل است که برای ماه قائل است (یعنی رفت و آمد در آسمان زمین). حرکت ماه و حرکت خورشید هرگز از یک جنس نیستند. حرکت ماه یک حرکت واقعی است (واقعا در آسمان زمین رفت و آمد می کند و به دور زمین می چرخد) ولی حرکت خورشید تنها یک خطای دید است. مردم قدیم چون این مطلب را نمی دانستند هر دو حرکت را (ماه و خورشید) مثل هم تصور می کردند و پیامبر نیز همینطور. برای همین حرکت هر دو را در یک طراز و با یک فعل مشترک نقل کرده است.

سرنخ سوّم: تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا.

حرکت می کند به سوی قرارگاهش (یس، ۳۸)

قرارگاه جای آرامش و اقامت است. مثل خانه ای برای انسان یا لانه ای برای جانوران که شب را در آن مستقر می شوند. آیه گفته است: **خورشید به سمت قرارگاهش حرکت می کند.** پیامبر نیز همچون مردمان قدیم تصور می کرد خورشید که روزها در آسمان است شب به یک قرارگاه می رود و از نظرها پنهان می شود و روز بعد دوباره بیرون می آید. منتها مردم قدیم نمی دانستند آن قرارگاه کجاست؟ بعضی ها گمان می کردند پشت کوههاست ولی وقتی پشت کوه می رفتند می دیدند آنجا نیست و هر چه می گشتند پیدایش نمی کردند. شاهکار قرآن این است که همه جای زمین را گشته و بالاخره آن قرارگاه را پیدا کرده و فهمیده که خورشید شبها کجا استراحت می کند. قهرمان این داستان اکتشافی نیز **ذوالقرنین** می باشد برای همین قرآن این کشف بزرگ را به نام او ثبت کرده است.^{۱۴}

به قول خود قرآن ذوالقرنین یکی از برگزیدگان خداست که علمی خدادادی داشت و از طریق

^{۱۴} موضوع این کتاب هرگز، بیان اشکالات قرآن نیست و ما فقط قرار است دروغ و بی اساس بودن معجزات قرآن را ثابت کنیم لکن برای روشن تر شدن مطلب اخیر در مورد حرکت خورشید ناچار این اشکال بزرگ قرآنی را به طور خلاصه مطرح کرده ایم. شرح مفصل این اشکال قرآنی با دلایل مستند به همراه توجیهاات مفسرین و رد توجیهاات آنها در کتاب «پیامبر دروغین» آمده است که عزیزان علاقمند می توانند آنجا مطالعه کنند.

وحی با خداوند صحبت می کرد وی که قدرت و تواناییهای بسیاری داشت یک روز از جانب خداوند مامور شد تا سفری به مغرب و مشرق زمین داشته باشد. آیه ۸۶ سوره کهف می گوید ذوالقرنین آنقدر رفت و رفت تا اینکه به محل غروب خورشید رسید! و یافت خورشید را در حالی که در چشمه ای گل آلود و تیره رنگ فرو می رفت!!! سپس دوباره به راه افتاد و آن قدر رفت و رفت تا به محل طلوع خورشید رسید و دید خورشید از سرزمین قومی طلوع می کند که هیچ سایبانی بالای سرشان ندارند!!!

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا ﴿٨٣﴾ إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا ﴿٨٤﴾ فَاتَّبَعَ سَبَبًا ﴿٨٥﴾ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا ﴿٨٦﴾ قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا ﴿٨٧﴾ وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءٌ الْحَسَنَىٰ وَسَنُفَعِّلُهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا ﴿٨٨﴾ ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا ﴿٨٩﴾ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطَّلِعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سَبْرًا ﴿٩٠﴾ كَذَٰلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا ﴿٩١﴾

ای رسول از تو درباره ذوالقرنین سوال می کنند، بگو به زودی حکایتی از او بر شما خواهیم خواند. (۸۳) ما او را در زمین قدرت بخشیدیم و از هر چیزی رشته ای به دست او دادیم. (۸۴) او هم رشته ای را پی گرفت و رفت (۸۵) تا اینکه به محل غروب خورشید رسید و یافت آن را در حالی که در چشمه ای تیره رنگ فرو می رفت و یافت کنارش (کنار چشمه) قومی را. گفتیم ای ذوالقرنین آیا آنها را عذاب می کنی یا لطف و رحمت به جای می آوری. (۸۶) ذوالقرنین به آن قوم گفت: هر کس ظلم و ستم کرده او را به کیفر خواهیم رسانید و سپس نیز هر گاه به سوی خدا بازگردد خدا او را به عذابی بسیار سخت کیفر خواهد کرد. (۸۷) و اما هر کس به خدا ایمان آورد و نیکو کردار باشد نیکوترین اجر خواهد یافت و ما نیز کار را بر او آسان می گیریم. (۸۸) سپس دوباره رشته ای را پی گرفت (و سفر را ادامه داد). (۸۹) تا اینکه به محل طلوع خورشید رسید و یافت آن را که بر قومی طلوع می کرد که میان آنها و آفتاب سایبانی

قرار ندادیم (۹۰) و بدین سان ما در همه وقت از احوال او باخبر بودیم (۹۱)

چنانچه می بینید خود قرآن منظور خودش را هم از حرکت خورشید و هم از قرارگاهی که به آنجا می رود به طور واضح مشخص کرده ولی آقایان معجزه تراش باز هم معتقدند منظور قرآن حرکت کهکشانی خورشید است زیرا هرگز نمی توانند بپذیرند کتاب مقدسشان اشتباهی به این بزرگی در خودش دارد.

تیر خلاص

آیه ۲۹ سوره لقمان نیز درست مثل آیه ۳۷ یس از حرکت خورشید حرف می زند:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَأَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ.

آیا مگر نمی بینید خداوند روز و شب را در یکدیگر داخل می کند و ماه و خورشید را که تا یک موعده مشخص حرکت می کنند برای شما مُسَخَّر ساخته است؟ همانا خداوند به آنچه شما انجام می دهید آگاه است. (لقمان، ۲۹)

در این آیه آمدن شب و روز و حرکت خورشید و ماه با لفظ «آیا مگر نمی بینید؟» از مردم سوال شده است. چیزی که مردم از حرکت خورشید می بینند حرکت ظاهری آن از طلوع تا غروب است اگر منظور قرآن حرکت کهکشانی باشد این حرکت نه به چشم مومنین دیده می شود، نه به چشم کفار و نه به چشم دانشمندان.

سقف محفوظ

وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرَضُونَ. (انبیاء، ۳۲)

و آسمان را سقفی محفوظ قرار دادیم ولی کافران از نشانه هایش روی گردانند.

حدود ۲۰ کیلومتری بالای سطح زمین، لایه ای به نام اُزون قرار دارد. این لایه اشعه های خورشیدی را تصفیه می کند و مانع از رسیدن اشعه های مضر به سطح زمین می شود. نیز همین لایه اُزون محافظت کننده زمین از انفجارهای خورشید و دیگر ستارگان است. اگر لایه اُزون نبود تأثیرات عظیم این انفجارها به سطح زمین می رسید و حیات را در کره زمین به نابودی می کشانید. توضیحات فوق نشان می دهند لایه اُزون در بالای زمین، شبیه یک سقف محافظ عمل می کند و در این موضوع تردیدی نیست.

دکانداران دین معتقدند منظور از سقف آسمان در آیه ۳۲ سوره انبیاء، همین لایه اُزون است که معجزه ای است بزرگ از معجزات علمی قرآن. اگر واقعاً منظور از سقف در آیه ۳۲ سوره انبیاء، لایه اُزون باشد باید که ما نیز این آیه را معجزه بدانیم و به قرآن ایمان بیاوریم. ولی از آنجا که هرگز در هیچ موضوعی نباید زود قضاوت کرد باید در کمال دقت و ریزنگری بررسی کنیم تا ببینیم آیا واقعاً منظور قرآن لایه اُزون است یا چیز دیگری است که به دلیل تشبیه شدنش به سقف، باعث این برداشت اشتباه شده است؟ سه نکته در این آیه هست که هیچ تناسبی با لایه اُزون ندارند. این سه نکته ثابت می کند منظور آیه از سقف، لایه اُزون نیست. کلمات **محفوظ، مُعرضون و السماء** سرنخهای ما هستند.

نکته اول (محفوظ)

لایه اُزون در بالای زمین به عنوان یک **سقف محافظ** (نگهدارنده و بازدارنده) عمل میکند لکن

سقفی که قرآن می گوید یک **سقف محفوظ** است نه محافظ. محفوظ اسم مفعول است ولی محافظ اسم فاعل. فاعل، شخص یا چیزی است که عمل می کند و کننده کار است در حالیکه مفعول چیزی است که هیچ کاری انجام نمی دهد بلکه فاعل، عملی را روی آن انجام می دهد. اسم فاعل و اسم مفعول در عمل متضاد هم هستند. درست مانند کلمات قاتل و مقتول.

محافظ به چیزی گفته می شود که قدرت دارد و می تواند چیز دیگری را حفظ و نگهداری کند ولی محفوظ چیزی است که قدرت حفظ و نگهداری از خودش را ندارد و باید چیز دیگری آن را محافظت و نگهداری کند. در این قضیه زمین محفوظ است نه لایه ازون (محافظ). زیرا زمین قدرت محافظت کردن از خود را در برابر انفجارهای اجرام آسمانی و اشعه های مضر خورشیدی ندارد. معلوم می شود معجزه تراشان اصلاً توجّهی به این مفهوم نکرده اند و فقط شباهت ظاهری **محفوظ و محافظ** را گرفته و دچار این اشتباه بزرگ شده اند. خدمتشان باید عرض کنیم بروید صرف و نحو عربی را خوب یاد بگیرید تا در استدلالهایتان اینگونه اشتباه صد درصدی نکنید زیرا همانگونه که خودتان می گوئید لایه ازون محافظت کننده زمین است از اشعه های مضر و انفجارهای خورشیدی. محفوظ، زمین و موجودات روی زمین هستند نه لایه ازون. لایه ازون نیز محافظ است نه محفوظ.

نکته دوّم (معرضون)

قرآن بعد از تشبیه آسمان به سقف محفوظ، خطاب به کافران می گوید:

و آنان از نشانه هایش^{۱۵} (نشانه های سقف آسمان) روی گردانند.

روی گرداندن یک جور انکار کردن است آن هم از نوع شدید، یعنی شخص با اینکه حقیقت مقابل چشم او قرار دارد و آن را با چشم خودش می بیند، به عمد از آن روی بر می گرداند و

^{۱۵} شاید برخی بگویند منظور از کلمه نشانه هایش (آیاتها) در آیه فوق نشانه های خداوند می باشد این تصور غلط است زیرا همانگونه که در سوره توحید نیز می بینید خداوند همیشه با ضمیرهای مذکر استفاده می شود و هرگز ضمیر مؤنث برای خداوند به کار نمی رود. ضمیر «ها» در آیاتها یک ضمیر مؤنث است و چون آسمان در عربی مؤنث مجازی محسوب می شود بنابراین ضمیر مؤنث «ها» به آسمان مربوط می شود و مفهومی می شود نشانه های سقف آسمان.

انکارش می کند. باور نکردن یک موضوع با انکار کردن آن تفاوتی اساسی دارد. تفاوت این دو، تفاوت شنیدن تا دیدن است. برای روشنتر شدن مطلب مثالی می آوریم. شخصی به شما می گوید در تایلند گربه ها حرف می زنند. شما این جمله او را می شنوید و می گوید حرف چرتی است گربه نمی تواند حرف بزند دروغ است. به این عمل شما **باور نکردن** می گویند زیرا شما حرف آن شخص را باور نکردید حال اگر آن شخص شما را با خودش به تایلند ببرد و شما با چشم خودتان حرف زدن گربه های تایلندی را ببینید و بعد از اینکه به ایران برگشتید بگویند من که چیزی ندیدم، این عمل شما می شود **انکار** یا همان **روی گرداندن** از حقیقتی که با چشم خودتان می بینید.

قرآن عبارت انکار کردن را (معرضون) در مورد سقف محفوظ به کار برده است حال اگر منظور از سقف، لایه ازون باشد باید به چشم دیده شود تا قابل انکار باشد. وقتی کافران نمی توانند لایه ازون را ببینند چگونه می توانند نشانه های لایه ازون را انکار کنند؟ جهت اطلاع، خدمت تمام معجزه سازان باید برسانیم نه فقط کفار مکی بلکه مؤمنان آن هم از وجود لایه ازون بی خبر بوده اند چه برسد به اینکه از آن روی بگردانند یا نسبت آن را با قدرت خداوند باور نکنند.

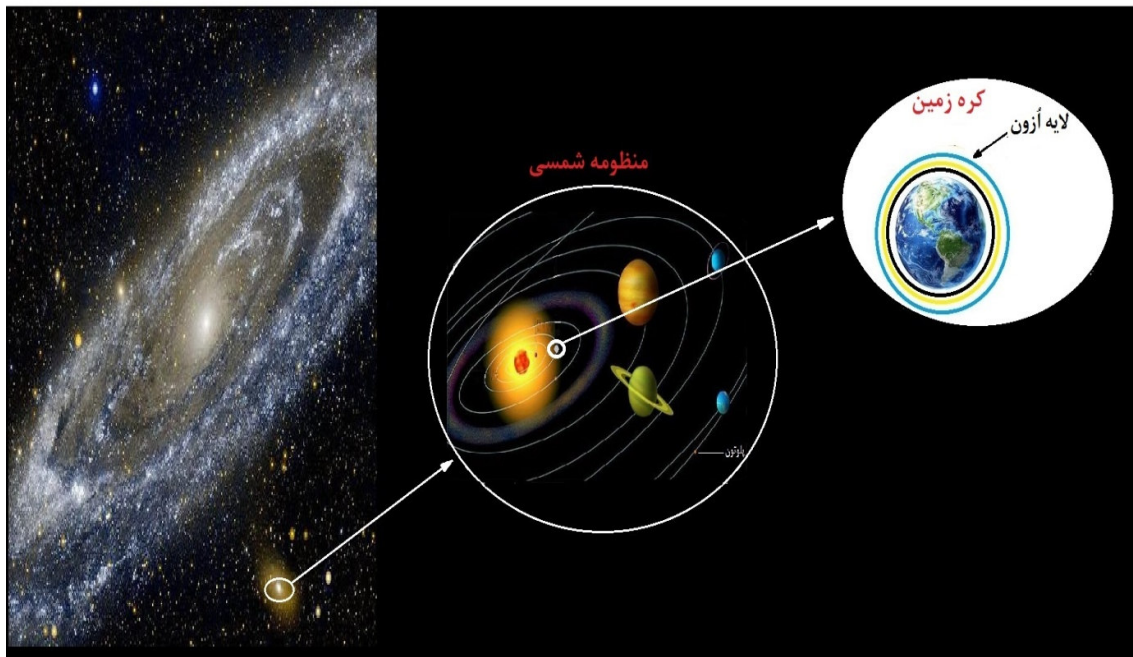
آن زمان در عصر دور از علم، کسی لایه ازون را نمی شناخت تا آن را انکار کند. این زمان هم که همگان با کمک پیشرفت علم از وجود لایه ازون و خاصیت محافظ بودن آن آگاهند کسی وجود ندارد که آن را انکار کند. پس اگر سقف محفوظ را لایه ازون معنی کنیم عبارت «**وآنان از نشانه ها پیش (نشانه های سقف آسمان) روی گردانند**» کاملاً بی معنی می شود زیرا منکری برای آن وجود ندارد اگر منکری هست نشان بدهید تا ماهم ببینیم؟ نه فقط هیچ منکری برای آن وجود ندارد بلکه خود همین اروپایی ها که قرآن و مسلمین آنها را جزو کفار می دانند لایه ازون را کشف کرده و کارکردهایش را به مسلمین آموخته اند.

نکته سوم (السماء)

آسمان دارای میلیاردها کهکشانهان و هر کهکشان دارای میلیاردها ستاره و سیاره است.

ستاره خورشید یک میلیون برابر زمین وسعت دارد، ستارگان و سیارگانی نیز وجود دارند که وسعتشان میلیونها برابر خورشید ماست. از آنجا که اندازه گیری مسافتهای بین این ستارگان با معیارهای زمینی هرگز امکانپذیر نیست دانشمندان علم نجوم از معیار سال نوری استفاده می کنند. سال نوری یعنی میزان مسافتی که نور در یک سال طی می کند. سرعت نور «۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه» است. اگر این رقم را به تعداد ثانیه های یک سال ضرب کنیم عدد حیرت انگیزی به دست می آید که معادل حرکت نور در یک سال می شود. به تخمین دانشمندان ۱۳میلیارد سال از پیدایش جهان می گذرد ولی با این حال ستارگانی هستند که از اول خلقت هنوز نورشان به زمین نرسیده یا تازه رسیده است. تصور چنین آسمان بی نهایتی از ذهن حقیر بشر خارج است و هر کسی را به اعجاب و شگفتی وا می دارد. کره زمین بین این میلیاردها کهکشان و آسمانهای لایتناهی فقط به ذره ای غبار شبیه است که در آسمان معلق می باشد. لایه ازن نیز فقط حدود ۲۰ کیلومتری زمین قرار دارد و مثل یک پوشش دور زمین را پوشانده است. با توجه به وسعت بی کرانه و لایتناهی آسمانها، ۲۰ کیلومتری اطراف این ذره غبار ناچیز در فضا (زمین) نه تنها به چشم نمی آید بلکه جزوی از خود زمین دیده می شود.

کهکشان راه شیری یکی از میلیاردها کهکشان موجود در جهان



نوع جمله بندی آیه و وجود الف و لام جنس^{۱۶} در کلمه السماء، حاکی از این است که سقف مورد نظر قرآن، کلّ آسمان می باشد زیرا می گوید آسمان را سقف محفوظ برای زمین کرده ایم با این نوع گفتار، باید کلّ آسمان را که میلیاردها سال نوری عظمت دارد از ابتدا تا انتها، لایه ازون بدانیم.

لایه ازون در این آسمانهای لایتناهی جزوی از حومه خود زمین است و فقط زمین را شامل می شود. اگر فاصله ۲۰ کیلومتری حومه زمین را آسمان بدانیم آن وقت تکلیف آن همه فضای لایتناهی دارای میلیاردها کهکشان که محاسه و وسعتش از میلیاردها سال نوری هم فراتر می رود چیست؟ نام آن را چه باید بگذاریم؟ کسی که نام این فاصله بیست کیلومتری ناچیز را آسمان (السماء) بگذارد دنیای بسیار کوچکی دارد و از وجود آسمانهای لایتناهی بی خبر است. این آیه فقط زمانی می توانست به لایه ازون تعبیر شود که قرآن به جای اینکه بگوید: آسمان را سقف محفوظ قرار دادیم می گفت:

در آسمان سقف محفوظ قرار دادیم.

البته عبارت محفوظ هم غلط است و باید محافظ گفته شود.

منظور قرآن از سقف محفوظ چیست؟

اشکالات مذکور ثابت کردند سقف محفوظ گفته شده در قرآن هرگز نمی تواند به مفهوم لایه ازون باشد و حتماً منظور دیگری در آن نهفته است. اینک می خواهیم با توجه به سرنخهایی که در آیات دیگر وجود دارد به منظور واقعی قرآن پی ببریم:

^{۱۶} کلمه ای که در زبان عربی الف و لام جنس بگیرد مفهوم کلیت پیدا می کند و دیگر نمی توان بخشی از آن را در نظر گرفت. برای مثال حمداً یعنی یک سپاس ولی الحمد یعنی تمامی سپاسها. کلمه سماء نیز در آیه مذکور با الف و لام جنس بصورت السماء بکار رفته و معنایش می شود کلّ آسمان. الف و لام در عربی معادل کلمه the در انگلیسی است که در فارسی معادلی برای آن وجود ندارد.

إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ.

زمانی که آسمان دو شقه شود. (انشقاق، ۱)

يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا.

روزی که (روز قیامت) آسمان حرکت کند. (طور، ۹)

وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ.

و زمانی که (روز قیامت) آسمان پاره شود. (تکویر، ۱۱)

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ وَالْفُلُوكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ. (حج، ۶۵)

آیا نمی بینید خداوند آنچه را که در زمین است برای شما مسخر کرد و کشتی در دریا به امر او حرکت می کند و آسمان را نگهداشته تا بر زمین نیفتد مگر با اذن خودش.

إِنْ نَشَأْ نُخَسِفُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نَسْقِطُ عَلَيْهِمْ كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ

اگر ما بخواهیم آنان را در زمین فرو می بریم یا تکه ای از آسمان را بر سرشان می افکنیم همانا در آن نشانه ای است برای تمام بندگان توبه کار. (سباء، ۹)

همگان می دانیم آسمان به معنای فضای بینهایتی است که بالای سرمان قرار گرفته و به علت انعکاسات نوری، آبی رنگ دیده می شود. آسمان هرگز به معنای ابر، کهکشان، خورشید، لایه ازون، ستاره یا چیزهای دیگر نیست. اینها فقط چیزهایی است که داخل آسمان قرار گرفته اند و خود آسمان نیستند. قرآن نیز مثل همگان این مطلب را به خوبی می داند زیرا برای هر کدام نامهایی جداگانه استفاده کرده هرچند که از عظمت واقعی آسمان بی خبر است. فضای بالای سر ما یعنی همان آسمان که به چشم ما آبی رنگ دیده می شود جسم نیست بلکه یک خلأ بی نهایت است. تعبیری که آیات فوق از آسمان می کنند نشان می دهد قرآن آسمان را جسمی می داند که می تواند:

به زمین بیفتد (حج، ۶۵) پاره شود (تکویر، ۱۱)

در قیامت به حرکت و جنبش در بیاید (طور، ۹)

دو شقه شود (انشقاق، ۱) خداوند تکه ای از آن را بر سر مردم بیفکند (سباء، ۹)

نه تنها قرآن بلکه تمامی مردم جهان از قدیم الایام چنین می پنداشتند چیزی که بالای زمین به رنگ آبی (نیلی) دیده می شود سقف گنبدی شکل زمین است فلذا در محاورات خودشان از آسمان با عناوینی چون گنبد نیلی، گنبد مینا، گنبد کبود، گنبد دوار، گنبد فیروزه، گنبد گردون و گنبد افلاک یاد می کرده اند. این واژه ها آن قدر در میان عامه مردم و دنیای ادبیات معروفند که در کتابهای قدیم و جدید به وفور یافت می شوند^{۱۷} تا جاییکه مادر بزرگها و پدر بزرگهای پیرمان نیز قصه هایشان را با یکی بود یکی نبود زیر گنبد کبود غیر از خدا هیچ کس نبود شروع می کردند.

طبیعی است پیامبر نیز همچون دیگران آسمان را جسمی می دانست که سقف زمین است فلذا برای ترساندن مخالفانش از این حربه استفاده می کرد و می گفت اگر خدا اراده کند آسمان را بر سرتان خراب می سازد. قرآن در سوره تکویر قیامت خیالی خودش را به تصویر کشیده و چون فکر می کند جهان نابود خواهد شد می گوید سقف آسمان پاره می شود و می ریزد زیرا معمولا اولین قسمتی که از خانه خراب می شود سقف آن است.

گاهی نیز از این سقف برای شناساندن قدرت خدایش به مردم استفاده می کند و می گوید خداوند قدرتمند است زیرا آسمان به آن بزرگی را با دستان خودش محکم نگه داشته تا بر زمین نیفتد. (یُمسک: محکم گرفتن با دست) سقف اگر محکم گرفته نشود به زمین می افتد و ویرانی به بار می آورد.

۱۷

گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
یادگاری که در این گنبد دوار بماند

گفتم این جام جهانبین به تو کی داد حکیم
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

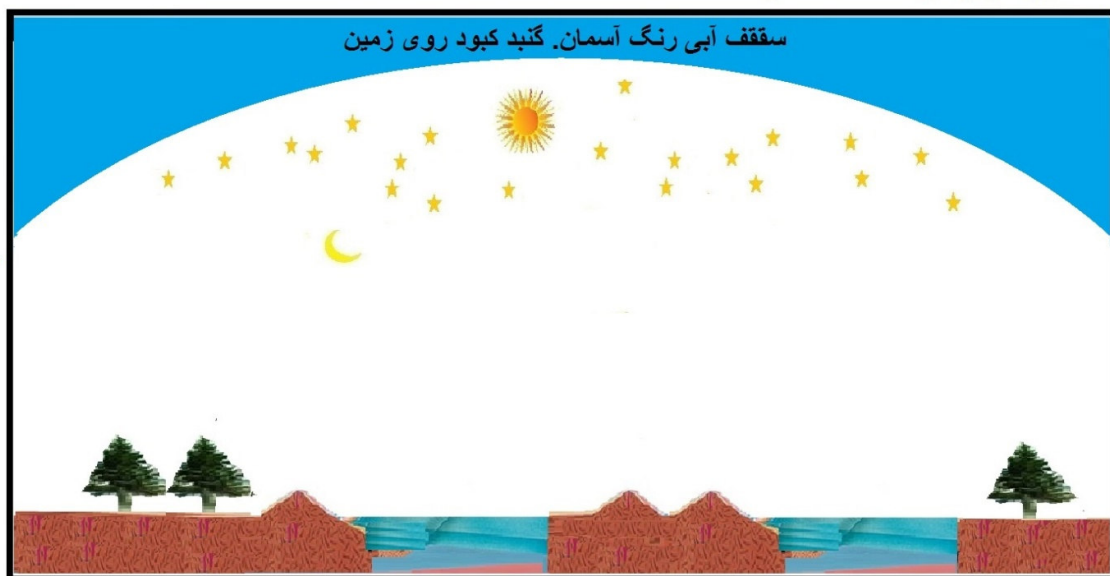
این تعبیر نشان می دهد قرآن آسمان را سقفی جسمانی می داند که اگر خداوند آن را محکم نگه ندارد به زمین می افتد و زمینیان را له می سازد. پس خداوند محافظ این سقف آبی رنگ است و این سقف نیز محفوظ است به وسیله خداوند. آیه ۶۵ حج، محافظت خداوند از این سقف را تأیید می کند و به چیزی که از آن محافظت می شود محفوظ می گویند. این تعبیر با **محفوظ، مُعرضون و السماء** نیز کاملاً سازگار است و با آنها تناسب دارد:

اوّل (محفوظ). این سقف آبی رنگ توسط خداوند محافظت می شود تا روی زمین نیفتد و به چیزی که از آن محافظت می شود محفوظ می گویند.

دوّم (مُعرضون). این آسمان آبی رنگ را که قرآن سقف محفوظ نامیده تمام مردم جهان می توانند به چشم خود ببینند. پس چون دیده می شود انکار در مورد آن نیز معنی پیدا می کند. یعنی به قول قرآن، کافران آن را می بینند ولی انکار می کنند که قدرت خداوند آن را نگه داشته تا بر زمین نیفتد.

سوّم (السماء). سرتاسر آسمان از شرق تا غرب و از جنوب تا شمال، یک سقف آبی رنگ به نظر می رسد و محمد نیز می پنداشت کل آسمان همین مقدار است بنابراین مشکل کلمه السماء به مفهوم کُلّ آسمان نیز حل می شود.

منظور قرآن از سقف محفوظ



ستونهای نامرئی

همگان می دانیم زمین و دیگر گرات دارای نیروی جاذبه اند. این نیرو با تولید یک میدان مغناطیسی باعث چرخش سیارات می شود. درست شبیه نیروی آهن ربا که داخل آرمیچر حرکت چرخشی تولید می کند. کسی که برای اولین بار به وجود نیروی جاذبه پی بُرد نیوتون بود (با دیدن منظره افتادن یک سیب از درخت روی زمین). این نیرو نامرئی است و به چشم دیده نمی شود.

اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ

خداوند کسی است که آسمانها را همانگونه که می بینید بدون ستون برافراشت، سپس بر تخت خود تکیه زد و خورشید و ماه را برای شما مسخر ساخت. (رعد، ۲)

معجزه سازان معتقدند منظور این آیه، وجود نیروی جاذبه است زیرا می گوید آسمانها با «ستونهای نامرئی» برافراشته شده اند. با چند بررسی دقیق خواهیم دید هرگز اینگونه نیست و این آیه هیچ ربطی به نیروی جاذبه زمین یا گرات دیگر ندارد.

اشکال اول

عبارت «بغیر عمَدٍ» به معنای **بدون ستون** می باشد، عبارت **بدون ستون** با عبارت **ستون نامرئی**، زمین تا آسمان فرق می کند. یک ستون نامرئی ستونی است که وجود دارد ولی به چشم دیده نمی شود. ولی **بدون ستون** به این معناست که اصلاً ستونی وجود ندارد که مرئی یا نامرئی باشد. برای روشنتر شدن فرق این دو مفهوم مثالی ذکر می کنیم.

خداوند سنگ را همانگونه که می بینید یک شیء بدون جان آفریده است.

این جمله هرگز به این معنا نیست که سنگ دارای جان نامرئی است و جانی دارد که به چشم

دیده نمی شود زیرا سنگ اصلاً جانی ندارد و جاندار نیست. حال اگر شما بگویید: منظور جمله این است که جان سنگ نامرئی است؛ اشکال از شماست که تفسیری کاملاً اشتباه از این حرف کرده اید.

کلمه **تَرَوْنَهَا** یک فعل مثبت است به معنای «می بینید». این فعل زمانی می توانست معنای **نامرئی** بدهد که علامت منفی کننده «لا» در اول آن می آمد یعنی به صورت: **بَعْمَدٍ لَا تَرَوْنَهَا**

بَعْيَرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا بدون ستونهایی که می بینید نتیجه ← **ستونی وجود ندارد.**

بَعْمَدٍ لَا تَرَوْنَهَا با ستونهایی که نمی بینید نتیجه ← **ستون نامرئی است.**

پس همانگونه که خود الهی قمشه ای در ترجمه نوشته، قرآن می گوید خداوند آسمانها را همانگونه که می بینید بدون ستون برافراشت و این یعنی همان طور که خودتان می بینید آسمان هیچ ستونی ندارد چه مرئی باشد و چه نامرئی.

اشکال دوّم

تشبیه کردن نیروی جاذبه کرات به ستون، تشبیهی کاملاً اشتباه و بی ربط است زیرا نه تنها هیچ وجه شبهی بین آنها وجود ندارد بلکه کاملاً نیز برعکس یکدیگرند. نیروی جاذبه حرکت و چرخش تولید می کند در حالیکه ستون، ایستادگی و استحکام به بار می آورد. ستون سقف را بالا نگه می دارد تا به زمین نیفتد در حالیکه نیروی جاذبه آن را به پایین می کشد. اگر ستون نباشد نیروی جاذبه باعث افتادن و نابودی سقف می شود. ستون، دشمن جاذبه است چگونه ممکن است دو چیز کاملاً ضد هم را به یکدیگر تشبیه کرد؟

اشکال سوّم

فرض می کنیم منظور دومین آیه مذکور، وجود نیروی جاذبه در کرات و ستاره هاست. حال با

این فرض، آیه را با دقت بیشتری می خوانیم.

خداوند کسی است که آسمانها را همانگونه که می بینید بدون ستون برافراشت، سپس بر تخت خود تکیه زد و خورشید و ماه را برای شما مسخر ساخت. (رعد، ۲)

مطابق آیه، خداوند اول از همه، آسمانها را با نیروی جاذبه برافراشته سپس بعد از تکیه زدن روی تخت فرمانروایی اش (عرش) خورشید و ماه را برای ما انسانها آفریده است. با این وصف آسمانها دارای نیروی جاذبه اند نه سیارات و ستارگان. زیرا نیروی جاذبه قبل از خلقت خورشید (ستاره) و ماه (سیاره) و تکیه زدن خداوند روی عرش آفریده شده است و چیزی است که فقط به آسمان های قبل از ستارگان و سیارگان مربوط می شود.

با این فرض نه تنها دومین آیه سوره رعد معجزه علمی نمی شود بلکه اشکالی بزرگ بر قرآن نیز وارد می گردد زیرا نیروی جاذبه تنها به سیارات و ستارگان مربوط است و هیچ ربطی به برافراشته شدن آسمانها ندارد. زمانی که هنوز هیچ ستاره و سیاره و ماه و خورشیدی نبود همین آسمان بصورت فضایی لایتناهی وجود داشت و برافراشته بود. فضایی پر از گرد و غبار حاصل از بیگ بنگ. سپس این غبارها با گذشت میلیاردها سال به هم پیوسته اند و آرام آرام تبدیل به گراتی شده اند که دارای نیروی جاذبه اند و ما امروز روی یکی از آنها زندگی می کنیم. بازهم معجزه سازان خواسته اند ابروی قرآن را درست کنند ولی از سر ناشی گری چشمش را کور ساخته اند.

اشکال چهارم

باز هم فرض می کنیم منظور آیه نیروی جاذبه و منظور از آسمانها، خورشید، ماه و ستارگان است. با این فرض با زهم یک جای قضیه می لنگد. در متن آیه، فقط آسمانها با ستونهای نامرئی برافراشته شده اند پس تکلیف ستونهای نامرئی زمین چه میشود؟ شما هیچ کجای قرآن کلمه ای به معنای آسمان نخواهید یافت که معنای زمین هم بدهد زیرا همیشه زمین جدا از آسمان، ذکر می شود. مگر زمین نیز دارای نیروی جاذبه نیست؟ اگر واقعا خداوند می خواست

از نیروی جاذبه برای ما انسانها صحبت کند باید نیروی جاذبه زمین را برای ما مثال می زد که هر لحظه در زندگی ما جریان دارد، هر لحظه با آن در گیر هستیم و به آسانی می توانیم وجود آن را بفهمیم؛ نه اینکه آن را از قلم بیندازد و از جاذبه کیهانشناهی سخن بگوید که هیچ کاری با آنها نداریم و فهمشان نیز از درک ما خارج است. این آیه را در صورتی می شد به نیروی جاذبه نسبت داد (البته آن هم با وجود اشکال در تشبیه) که متن عربی آیه چنین می بود:

اللّٰهُ الَّذِي رَفَعَ الْأَرْضَ وَالْكَوَاكِبَ وَالسِّيَّارَاتِ بِعَمْدٍ لِاتْرُونَهَا.

اوست خدایی که زمین و سیارات و ستارگان را با ستونهایی که نمی بینید برافراشت.

مفهوم واقعی آسمان در قرآن چیست؟

ممکن است برخی بگویند منظور از کلمه آسمان در آیه فوق خود آسمان نیست بلکه اجرام آسمانی اند (ستارگان، سیارات، ماه و خورشید). در پاسخ باید بگوییم قرآن فرق بین آسمان، ستاره، ماه و خورشید را خوب می داند و هرگز یکی را به جای دیگری استفاده نمی کند. متن آیه خودش بطور واضح گویای این مطلب است که منظور قرآن از کلمه السَّمَاوَاتِ (آسمانها) هرگز اجرام آسمانی نیست زیرا خود آیه می گوید خداوند اول از همه، آسمانها را بدون ستون برافراشت سپس بعد از تکیه زدن روی تخت فرمانروایی اش (عرش) خورشید و ماه را برای ما انسانها آفرید. اگر منظور قرآن از السَّمَاوَاتِ، خورشید، ماه و ستارگان می بود باید آیه را چنین می گفت:

خدا کسی است که آسمانها را بدون ستون برافراشت و آنها را برای شما مسخر ساخت.

قرآن هم زمین و آسمان را دو چیز جدا از هم می داند و هم اجرام آسمانی را. برای روشن شدن مطلب سه آیه را مثال می زنیم:

يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَورًا. آن روز (روز قیامت) آسمان حرکت خواهد کرد. (سوره طور، ۹)

این آیه می گوید روز قیامت، آسمان به حرکت و جنبش خواهد افتاد. حال اگر آسمان قرآن را کهکشانها و سیارات معنی کنیم نه تنها هرگز جور در نمی آید بلکه اشکالی بزرگ نیز بر قرآن وارد خواهد شد زیرا چیزی که قرار است در آینده به حرکت بیفتد معنایش این است که الان حرکت نمی کند و ساکن است. سیارات و دیگر اجرام فضایی هر لحظه در انواع حرکت‌های وضعی و انتقالی با سرعت‌های حیرت انگیز در حال حرکت و جنبشند آنگونه که حتی یک ثانیه نیز از حرکت نمی ایستند^{۱۸} پس به حرکت در آمدن آنها در قیامت هیچ معنایی ندارد. تنها گزینه ای که جور در می آید همین آسمان آبی رنگ است که یک جا ساکت و بی حرکت ایستاده و به خیال قرآن سقفی است جسمانی که عن قریب با به پایان رسیدن جهان لرزه بر اندامش می افتد، حرکت می کند، تکه تکه می شود و بر سر مردم می ریزد.

إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ ﴿١﴾ وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَشَرَتْ ﴿٢﴾

زمانی که آسمان شکافته شود و زمانی که ستارگان فرو بریزند (انفطار، ۱-۲)

آیه می گوید روز قیامت آسمان شکافته خواهد شد و ستارگان فرو خواهند ریخت. این تعبیر به طور واضح نشان می دهد آسمان در قرآن چیز دیگری است و ستارگان نیز چیزهای دیگر. زیرا آسمان شکافته می شود ولی ستارگان فرو می ریزند و دو چیز جدا از یکدیگرند.

وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ

همانا آسمانها و زمین و هر چه بین آن دو است را در شش روز آفریدیم. (ق، ۳۸)

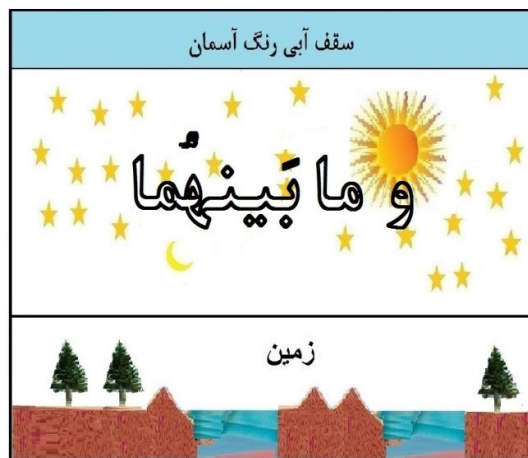
مفهوم این آیه یعنی زمین چیز دیگری است و آسمان چیزی دیگر، و ما بین آن دو نیز چیزهای دیگر. اگر کلمه آسمان را «اجرام آسمانی» معنی کنیم عبارت «وَمَا بَيْنَهُمَا» (هرچه بین آن دو است) بی معنی می شود زیرا همانطور که در نمودار می بینید بین «زمین» و

^{۱۸} طبق قرآن چیزهایی که الان حرکت می کنند روز قیامت از حرکت خواهند ایستاد. مثل خورشید. و چیزهایی که الان ساکن هستند روز قیامت به حرکت خواهند افتاد. مثل کوهها و سقف آبی رنگ آسمان

«اجرام آسمانی» چیزی وجود ندارد (تصویر سمت چپ) ولی ما بین سقف آبی رنگ آسمان و زمین خیلی چیزها وجود دارند یعنی ستارگان و سیارگان. (تصویر سمت راست)

سماوات (خورشید، ماه و ستارگان)

سماوات (سقف آبی رنگ آسمان)



امثال این آیات که تعدادشان نیز بسیار است ثابت می کنند در قرآن، آسمان، آسمان است، ستاره، ستاره است، ماه، ماه است، خورشید، خورشید است و هیچ کدام به معنای دیگری نمی باشد.

منظور قرآن از بَغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا چیست؟

همانگونه که در مباحث پیشین اشاره شد پیامبر نیز چون مردمان قدیم، فضای آبی رنگ آسمان را سقفی برای زمین می پنداشت. بشر از قدیم الایام زمین را خانه خود و آسمان را سقف این خانه تصور می کرد. اگر از کوچه انصاف دور نشویم تشبیه بسیار جالبی است و زیباتر از این نمی شد تشبیه کرد. این مفهوم جزو آن دسته از سخنان نغزی است که از اجدادمان برای ما باقی مانده است.

بشر از قدیم در دشتهای زمین تفرّج میکرد. شب که میرسید در همان دشت روی فرش زمین

زیر سقف آسمان دراز می کشید و در حالیکه چراغهای آویزان شده از این سقف را می شمرد (ستارگان) به خواب ناز فرو می رفت. خانه ای که بشر از سنگ و چوب برای خود می سازد دارای سقف است ولی باید ستون یا دیواری داشته باشد تا این سقف با تکیه بر آن در بالای خانه بایستد و پایین نیفتد. برای همین یکی از مسائلی که همیشه بشر را به اعجاب و شگفتی وا می داشت این بود که این سقف آبی رنگ (یعنی آسمان) که هیچ ستون و دیواری ندارد چگونه بالای زمین ایستاده و پایین نمی افتد؟ عقل بشر از پاسخ به این سؤال عاجز بود فلذا این مسأله را شاهکاری از قدرت خداوند می دید که سقفی به این بلندی و عظمت ساخته که هیچ ستونی ندارد. پیامبر نیز یکی از همان بشرها بود و مانند آنان فکر می کرد پس این موضوع می توانست برای او بهترین سوژه برای خداشناسی باشد به همین خاطر با مطرح کردنش در قرآن، آن را نشانه قدرت خداوند دانسته و گفته است:

خداوند کسی است که آسمانها را همانگونه که می بینید بدون ستون برافراشت.

لازم به یادآوری است اگر دانستن وجود نیروی جاذبه در کرات، نشانگر معجزه و اتصال به وحی الهی باشد باید نیوتون را معجزه گر و متصل به وحی الهی بدانیم زیرا او بود که برای اولین بار بدون تشبیه و کنایه حرف از جاذبه زد و با اندکی تفکر بدون استفاده از ابزار به آن پی بُرد.

یک اصل اساسی

همگان می دانیم بشر قادر است با کمک دانش و خلاقیت خود چیزهایی بسازد. برای مثال اتومبیل که در قرن نوزدهم به دست بشر اختراع و ساخته شد. مهندسی که اتومبیل را طراحی می کند موتوری برای آن می سازد تا بدنه اتومبیل را به حرکت درآورد. قطعات موتور بر اثر اصطکاک شدید داغ می شوند و رو به ذوب شدن می گذارند در نتیجه مشکل جدیدی پیش می آید. ذوب شدن قطعات موتور به معنای نابود شدن موتور و از حرکت ایستادن ماشین است. مهندس برای اینکه این مشکل را برطرف کند به فکر می افتد و سیستم رادیاتور را به آن می افزاید. سیستم رادیاتور با به گردش درآوردن آب سرد، باعث خنک شدن موتور و در نتیجه برطرف شدن مشکل ذوب قطعات می گردد.

هر چند این کار نوعی خلاقیت از طرف بشر است ولی ناقص بودن علم بشر را نشان می دهد زیرا اگر علم بشر کامل بود می توانست از همان آغاز موتوری بسازد که قطعاتش در اثر اصطکاک ذوب نشوند تا نیازی به نصب رادیاتور خنک کننده نیز نباشد. اگر از مهندس اتومبیل پرسیده شود علت نصب رادیاتور در ماشین چیست چنین پاسخ می دهد:

«رادیاتور را در ماشین قرار دادم تا قطعات موتور ذوب نشوند»

تعابیری که معجزه سازان در مورد آیات ۱۵ نحل (کوهها)، ۳۲ انبیاء (لایه ازون) و ۲ رعد، (گذاشتن ستون) از قول خداوند می کنند عین همین پاسخی است که مهندس اتومبیل می دهد. یعنی پاسخی که نشانگر نقصی بزرگ در علم و توانایی مهندس (خداوند) است.

«کوهها را در زمین قرار دادم تا زمین نلرزد»

«بالای زمین لایه ازون قرار دادم تا انفجارهای ستارگان به شما آسیب نرسانند»

«برای آسمان ستونهای نامرئی قرار دادم تا سیارات هر کدام سر جای خود بایستند»

حال اگر به نفع قرآن حرف بزنیم و کوهها را نیز مانع لرزش زمین بدانیم، همان اشکال برای خداوند ایجاد می شود که برای مهندس سازنده اتومبیل ذکر کردیم. گویی خداوند اول زمین را بدون کوه خلق می کند ولی بعدا می بیند درون زمین بر اثر فشار، گرم و منبسط می شود و این انبساط پوسته زمین را می لرزاند و انسانها را به کشتن می دهد. در نتیجه فکر دیگری می کند و مثل مهندسی که برای رفع اشکال کارش رادیاتور ساخته، کوههایی را مثل میخ در زمین می کوبد تا پوسته زمین محکم شود و تکان نخورد. آنگاه می آید و در قرآن می گوید «کوهها را در زمین قرار دادم تا زمین نلرزد» و این را نیز نشانه قدرتش معرفی می کند در حالیکه برای خداوند **عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** این کار قدرت نیست بلکه نقصی است بزرگ در مهندسی او.

آمدن زلزله از دو حالت خارج نیست:

حالت اول: با اراده خداست. **حالت دوم: بدون اراده خداست.**

هر کدام از این دو حالت را که در نظر بگیرید اشکال دارد:

در حالت اول خداوند شبیه پادشاهی می شود که دست به کارهای بیهوده می زند زیرا به گروهی از سربازانش دستور می دهد فلان شهر را ویران کنید (**زلزله**) ولی به گروهی دیگر دستور می دهد بروید جلوی ویران کننده ها را بگیرید (**کوهها**). و این کاری است عبث.

در حالت دوم خداوند شبیه همان مهندس اتومبیل ساز می شود که علمش ناقص است چون نتوانسته در آغاز زمین را طوری خلق کند که پوسته اش تکان نخورد برای همین مجبور شده کوه در آن تعبیه کند تا جلوی لرزش ها گرفته شود زیرا آمدن زلزله از اختیارش خارج است.

هكذا همین گونه است آفریدن سقف (انبیاء، ۳۲) و گذاشتن ستون برای آسمان (رعد، ۲) که آقایان معجزه تراش آنها را به لایه آزون و نیروی جاذبه تعبیر می کنند. مطابق این نگاه گویی خداوند اول زمین و آسمان را خلق کرده ولی بعدا دیده آسمان سر جای خودش نمی ایستد و انفجارهای ستارگان نیز موجودات زمین را نابود می کنند، در نتیجه فکر دیگری کرده و نیروی

جاذبه را مثل یک ستون و لایهٔ آزون را مثل یک سقف بالای زمین قرار داده تا این دو اشکال بر طرف شوند.

باید بگوییم خلقت خداوند بزرگ بی نقص است و تمامی این اشکالات و نقصها از فهم ابتدایی پیامبر و حضرات معجزه ساز ناشی می شوند که با حرفهایی عوامانه و دور از علم، شأن واقعی خداوند را پایین می آورند. مثل اینان به آرایشگری ناشی می ماند که می خواهد ابروی عروسی را درست کند ولی از سر ناشی گری چشم او را نیز کور می سازد.

حال شاید برسید وقتی هر دو حالت دارای اشکال می باشند پس تکلیف چیست؟ چه حالت اول را در نظر بگیریم و چه حالت دوم هر دو حالت برای خداوند اشکال وارد می کند مگر حالت سوّمی هم وجود دارد؟ بله حالت سوّمی هم وجود دارد.

حالت سوّم، اصل اساسی خلقت

برای اینکه حالت سوّم را بهتر توضیح دهیم باید از مثال استفاده کنیم:

خانه ای بدون صاحب را در نظر بگیرید با در و دیوارهایی کاملاً بسته و یک بخاری همیشه روشن که خانه را گرم نگه می دارد. بیرون خانه زمستانی است کاملاً سرد و پر برف. درون خانه نیز مقداری مواد غذایی است مانند سیب و ... که نزدیک بخاری قرار دارند. به دلیل گرمای داخل خانه مواد غذایی موجود به تدریج تغییر ماهیت می دهند (خراب می شوند) در نتیجه کرمهایی درون آنها تولید و رشد می یابند.

به طور مسلم اگر آن بخاری وجود نداشت یا در و دیوارهای خانه بسته نبود سرمای شدید بیرون به داخل خانه نیز نفوذ می کرد و مواد غذایی تغییر ماهیت نمی دادند در نتیجه هیچ کرمی هم در آنجا رشد نمی کرد. حال اگر کرمها قادر به درک این مطلب باشند پیش خودشان چنین فکر خواهند کرد:

این خانه همه چیزش دارای نظم است. صاحبخانه (خدا) خانه را برای ما آفریده و همه چیز آن را نیز دقیقاً برای رفاه حال ما تنظیم کرده است. مواد غذایی را (مواد فاسد شده) گذاشته تا ما بخوریم و او را شکر بگوییم. در و دیوار را مانند سقفی محکم (لایهٔ ازون) گذاشته تا داخل خانه برای ما امن باشد. بخاری (خورشید) را برای ما ساخته تا هوای اتاق سرد نشود زیرا اگر سرد شود ما کرمها در سرمای هوا می میریم و ...

به طور مسلّم کرمها در دنیای خودشان چنین فکر خواهند کرد غافل از اینکه نه این خانه برای آن کرمها ساخته شده و نه امکاناتش به خاطر این است که شرایط مناسب برای زندگی کرمها فراهم شود. کنار هم قرار گرفتن بخاری، در و دیوارهای بسته و مواد غذایی موجب ایجاد شرایط مناسب برای تولید و حیات کرم شده و این مهمانان ناخوانده را به طور موقت ساکن این خانه کرده است. کرمها خیال می کنند عزیز دُرْدانهٔ صاحبخانه اند و او این امکانات را برای رفاه آنها آفریده در حالیکه قضیه کاملاً برعکس است. به عبارت دیگر وجود خانه و امکاناتش نتیجهٔ وجود کرمها نیست بلکه وجود کرمها نتیجهٔ وجود خانه و امکانات آن است.

حکایت این خانه و این کرمها نیز دقیقاً حکایت ما و این کرهٔ زمین است. شرایط و امکانات کنونی زمین تحت تاثیر جریان تکامل موجب پیدایش ما انسانها و حیوانات هم عصر ما شده. بعد از اصابت شهابسنگها به زمین و خنک شدن هوا، شرایط برای پیدایش ما مناسب و برای ساکنان قبلی زمین (دایناسورها) نامناسب شد و آنها نابود شدند. از دید دایناسورها نظم جهان به هم ریخت و از دید ما انسانها جهان دارای نظم شد زیرا هر موجودی با معیار خودش به عالم نگاه می کند. پس نظم همیشه وجود دارد چه ما باشیم و چه نباشیم کافی است از دریچهٔ تکامل و نسبیت به عالم نگاه کنیم و نگاهمان را نسبت به جهان یا خدای خالق تغییر دهیم و خدای خیالی و پر از نقص اسلام و سایر ادیان شبیه به اسلام را کنار بگذاریم و این همان حالت سوّم است که نه اشکالات حالت اوّل را برای خداوند ایجاد می کند و نه اشکالات حالت دوّم را.

گسترش یافتن آسمان

وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ ﴿٤٧﴾ وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ ﴿٤٨﴾ وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. ﴿٤٩﴾

و آسمان را با دست خود بنا کردیم و به درستی که ما وسعت دهنده ایم. و زمین را گسترده ساختیم و ما بهترین گسترنده ایم. و از تمام چیزها زوج آفریدیم شاید که خدا را به یاد بیاورید. (ذاریات، ۴۷-۴۹)

معجزه تراشان معتقدند کهکشانشان هر لحظه از یکدیگر فاصله می گیرند و همیشه در حال وسعت یافتند. ایشان می گویند منظور آیه ۴۷ نیز دقیقا همین مطلب است به همین علت نیز یک معجزه علمی محسوب می شود.

گر چه دکانداران اسلام برای معجزه نشان دادن قرآشان دروغهای بسیاری از زبان فضانوردان آمریکایی (ناسا) بافته اند ولی حتی اگر فرض را بر درستی این مطلب بگذاریم و دور شدن کهکشانشان یا وسعت یافتن آنها را همانگونه که معجزه تراشان گفته اند بپذیریم باز هم ایرادات فراوانی وجود دارد که معجزه بودن آیه را زیر سوال می برد و باطل می سازد.

اشکال اول:

موضوع آیه آسمان است نه کهکشانشان یا ستاره و سیارات. آسمان چیز دیگری است و کهکشانشان چیز دیگر. آسمان یک فضای بیکرانه و بی نهایت است که ابعاد مشخصی ندارد و هیچ مرزی برای آن قابل تصور نیست. چیزی که ابعاد مشخصی داشته باشد قابل وسیعتر یا بزرگتر شدن است نه فضای بی نهایت. برای مثال وقتی ما می گوییم دریاچه X نسبت به روزهای قبل وسیعتر شده علتش این است که اندازه ابعاد آن را می دانیم لذا از روی مقایسه ابعاد آن نسبت

به روزهای قبل می‌گوییم دریاچه وسیعتر شده است و گرنه اگر ابعاد دریاچه مشخص نباشد تشخیص بزرگتر یا کوچکتر شدن آن یا هر چیز دیگری محال است.



ممکن است برخی بگویند منظور آیه از آسمان، کهکشانها و ستارگانند. در پاسخ باید بگوییم قرآن اگر هیچ چیز را هم نداند فرق آسمان با خورشید، ماه و ستاره را خوب می‌داند زیرا همیشه آنها را در جای خودشان جداگانه نام برده و هرگز یکی را به جای دیگری استفاده نکرده است. پس اگر می‌گوید آسمان، منظورش آسمان است و اگر می‌گوید ستاره منظورش فقط ستاره است. برای مثال:

يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا. آن روز (روز قیامت) آسمان حرکت خواهد کرد. (سوره طور، ۹)

این آیه می‌گوید روز قیامت، آسمان به حرکت و جنبش خواهد افتاد. حال اگر آسمان قرآن را کهکشانها و سیارات معنی کنیم هرگز جور در نمی‌آید زیرا سیارات و دیگر اجرام فضایی هر لحظه در انواع حرکت‌های وضعی و انتقالی با سرعت‌های حیرت‌انگیز در حال حرکت و جنبشند آنگونه که حتی یک ثانیه نیز از حرکت نمی‌ایستند پس به حرکت در آمدن آنها در قیامت هیچ معنایی ندارد. تنها گزینه‌ای که جور در می‌آید همین آسمان آبی رنگ است که به خیال قرآن سقفی است جسمانی و بی حرکت که عن قریب با به پایان رسیدن جهان لرزه بر اندامش می‌افتد، حرکت می‌کند، تکه تکه می‌شود و بر سر مردم می‌ریزد. امثال این آیات که تعدادشان نیز بسیار است ثابت می‌کند در قرآن، آسمان، آسمان است، ستاره، ستاره است، ماه، ماه است، خورشید، خورشید است و هیچ کدام به معنای دیگری نمی‌باشد.

اشکال دوّم:

دور شدن کهکشانشانها از یکدیگر نه به معنای وسیعتر شدن آسمان است و نه وسیعتر شدن خود کهکشانشانها. کهکشانشانهای درون آسمان مانند کشتیهایی هستند درون دریا. آیا دور شدن کشتیها از یکدیگر به معنای بزرگتر شدن دریا است؟ آیا وقتی کشتیها از یکدیگر فاصله می گیرند به مفهوم این است که آن کشتیها بزرگتر می شوند؟ قطعاً که خیر.

تصویری از چند کهکشان در آسمان بی نهایت



تصویری از چند کشتی در دریا



منظور واقعی قرآن از عبارت **وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ**

«موسع» یک صفت فاعلی است نه مضارع استمراری. کاری که هر روز اتفاق می افتد و ادامه دار است با فعل مضارع استمراری بیان می شود برای مثال:

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ

شب را در روز داخل می کند و روز را در شب (فاطر، ۱۳)

داخل شدن روز و شب در یکدیگر کاری است که خداوند هر روز آن را انجام می دهد به همین دلیل با فعل مضارع استمراری (**داخل می کند**) بیان شده. این نوع بیان ثابت می کند داخل شدن روز و شب در یکدیگر، هنوز هم انجام می شود ولی عبارت **وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ** فقط یک صفت فاعلی است برای خود خداوند. آیه مذکور زمانی می توانست وسعت یافتن هر روزه آسمان

معنی بدهد که با فعل مضارع استمراری بیان می شد:

فعل مضارع استمراری:

وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَنُوسِعُ

و آسمان را با دست خود بنا کردیم و به درستی که ما آن را **وسعت می دهیم**.

صفت فاعلی:

وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ

و آسمان را با دست خود بنا کردیم و به درستی که ما **وسعت دهنده ایم**.

اشتباه دکانداران دین اینجاست که صفت را با فعل مضارع استمراری اشتباه گرفته اند. زیرا این جمله هرگز به این مفهوم نیست که آسمانی را که ما خلق کرده ایم هر روز بزرگتر و وسیعتر می سازیم، مفهوم واقعی آیه این است که آسمان را خود ما آفریده ایم و خود ما آن را وسعت بخشیده ایم و این وسعتی را که شما در آسمان می بینید ما به آسمان داده ایم. آیه بعدی نیز همین مطلب را تایید می کند:

وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ

و زمین را گسترده ساختیم و ما بهترین گسترنده ایم. (ذاریات، ۴۸)

ماهد و موسع تقریبا هر دو به یک معنا می باشند ماهد یعنی گسترنده و موسع یعنی وسعت دهنده. قرآن بعد از اشاره به آسمان در مورد زمین نیز می گوید «ما بهترین گسترنده ایم». آیا زمین هر روز بزرگتر می شود؟ قطعا که خیر. این گسترش به زمانی مربوط می شود که زمین خلق شد یعنی ۵ میلیارد سال پیش نه اکنون. ماجرای آسمان نیز عین همین مطلب است. یعنی بخشیدن وسعت به آسمان توسط خداوند به زمان خلقت آسمان در ۱۳ میلیارد سال پیش بر می گردد نه اکنون و یا زمانهای دیگر.

آسمان بازگردنده

وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ ﴿١١﴾ وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ ﴿١٢﴾

قسم به آسمان بازگردنده (دارای باران)، و قسم به زمین دارای گیاه (سوره طارق)

اتم‌سفر زمین دارای تعدادی لایه است که هر کدام کاری بخصوص انجام می دهند. بخار آب در تروپوسفر به صورت باران به زمین بر می گردد و لایه ازن اشعه های مضر را که به طرف زمین می آیند به سمت فضا بازگشت می دهد. معجزه سازان معتقدند منظور از آسمان بازگردنده در سوره طارق همین موضوع علمی است. اشکالات این موضوع را بررسی می کنیم.

اشکال اول

آنچه معجزه تراشان در مورد تروپوسفر و لایه ازن می گویند بازگشت دادن است نه بازگشت کردن. ذات الرَّجْع یعنی بازگشت کننده (بازگردنده) نه بازگشت دهنده. بازگشت کردن هرگز به معنای بازگشت دادن نیست. آیه گفته است قسم به آسمان بازگشت کننده و این یعنی آسمان خودش باز می گردد نه اینکه چیزهایی دیگر را باز می گرداند. وقتی می گوییم علی بازگشت بدین مفهوم است که خود علی برگشت نه اینکه علی خودش ماند و چیز دیگری مثل کتاب را برگرداند. آیه ۱۱ سوره طارق به شرطی می توانست شامل بحث علمی شود که به جای ذَاتِ الرَّجْع (بازگردنده) عبارت ذَاتِ الْأَرْجَاع به معنای بازگرداننده را به کار می بُرد.

اشکال دوم

فرض می کنیم معنای ذَاتِ الرَّجْع بازگشت دادن است. ویژگی بازگشت دهنده تروپوسفر و لایه ازن مال زمین است نه آسمان. به توضیحات هر کدام خوب دقت کنید:

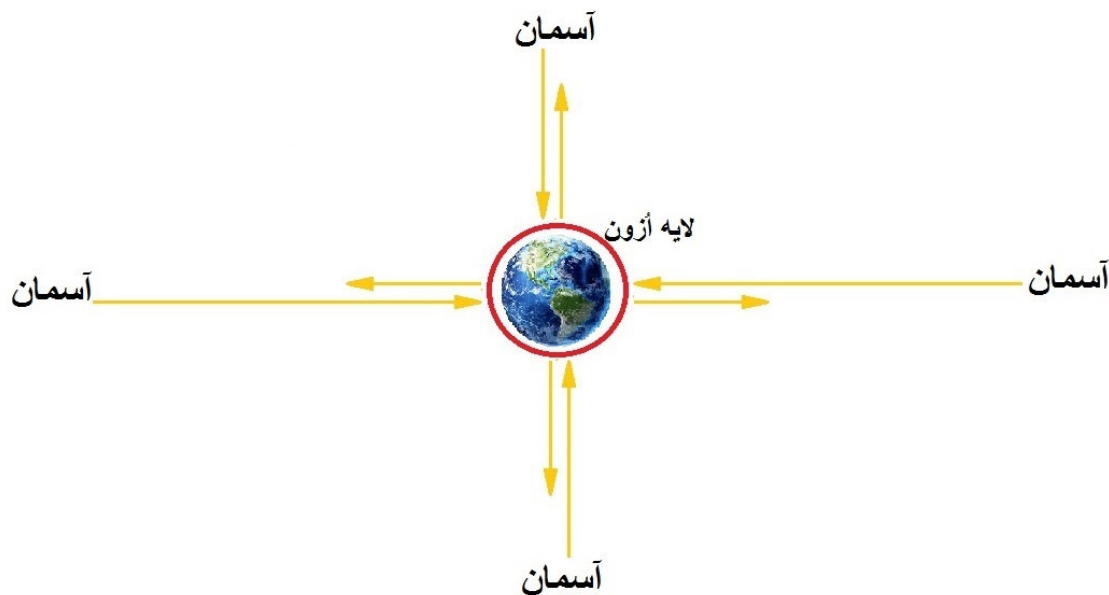
– تروپوسفر: کار تروپوسفر فقط تبدیل است. تروپوسفر بخار آب را می گیرد و آن را تبدیل به

قطرات باران می کند. چیزی که آن قطرات را به سمت زمین باز می گرداند نیروی جاذبه خود زمین است نه آسمان.

– لایه اُزون: در قضیه لایه اُزون، آسمان فرستنده است نه بازگشت دهنده. فرستادن و بازگشت دادن کاملاً متضاد یکدیگرند.

هر لحظه اشعه هایی مُضر از سمت آسمان به سمت زمین فرستاده می شوند ولی ۲۰ کیلومتر مانده به زمین، لایه اُزون، جلوی آنها را می گیرد و دوباره آنها را به سمت آسمان بازگشت می دهد. حال خودتان قضاوت کنید اینجا آسمان فرستنده است یا بازگشت دهنده؟ آری اینجا نیز زمین است که بازگشت می دهد نه آسمان. زیرا لایه اُزون در مقایسه با کهکشانهای بی نهایت جزوی از خود زمین است که مانند یک سپر دفاعی، زمین را در مقابل خطرات آسمان محافظت می کند.

برخورد اشعه های مُضر به لایه اُزون و بازگشت آنها به آسمان



اگر قرار باشد نام چنین خاصیت‌هایی را بازگشت دادن بگذاریم و میان آسمان و زمین یکی را ذات الرجع بنامیم قرآن باید زمین را ذات الرجع می نامید نه آسمان را. زیرا در زمین از کوه گرفته تا درخت، آتش، خاک، انسان، دریا، ماشین، قلم، تلوزیون، لامپ و صدها چیز دیگر دارای خاصیت بازگشت دهندگی هستند. برای مثال فقط به سه مورد اشاره می کنیم:

کوه. صداهای بلند را به صورت پژواک بازگشت می دهد.

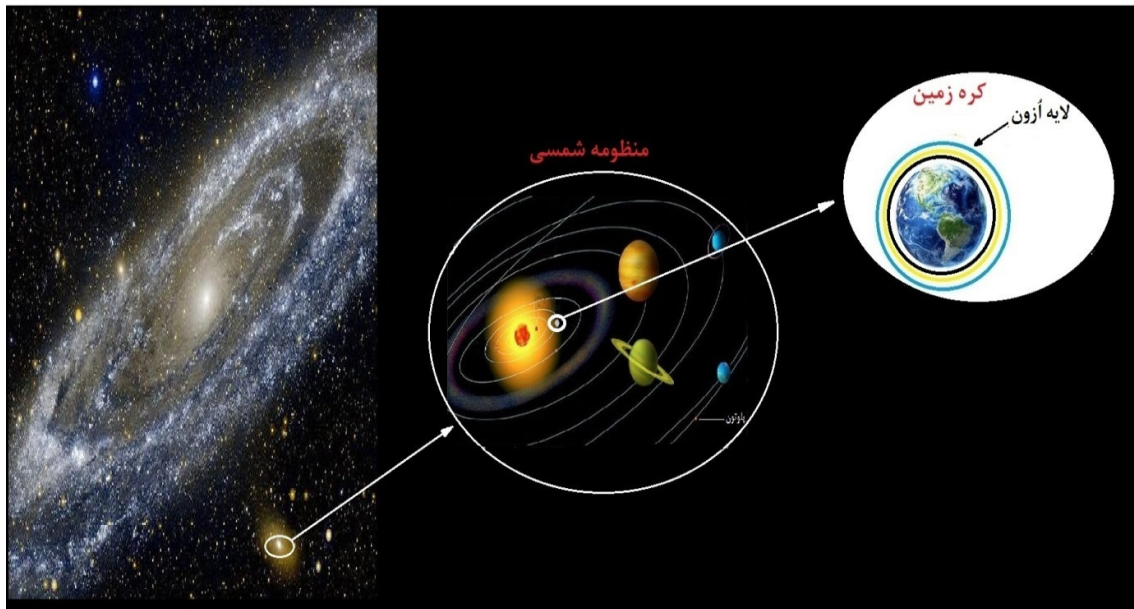
درخت. آب دی اکسید کربن را میگیرد و به صورت میوه و اکسیژن به طبیعت باز می گرداند.

آتش. مواد سوختنی را می گیرد و به صورت دود به طبیعت باز می گرداند.

اشکال سوّم

عظمت و بزرگی آسمان خارج از حد تصور است. زمینی که ما روی آن زندگی می کنیم در مقایسه با کهکشان های بی شمار و آسمان های لایتناهی آنقدر ناچیز است که در تصاویر کهکشانی اصلا دیده نمی شود. درک چنین آسمان با عظمتی از ذهن بسیار کوچک و محدود ما خارج است برای همین به اشتباه، ۲۰ کیلومتری اطراف زمین را که لایه های اُزون و تروپوسفر در آن قرار دارند آسمان می دانیم در حالیکه اگر درک درستی از عظمت عالم داشته باشیم خواهیم دید که این لایه ها جزوی از خود زمین هستند نه آسمان. لایه اُزون و تروپوسفر هر دو مال زمینند و اطلاق کلمه السماء به آنها همان اشکالی را وارد می کند که در مبحث سقف محفوظ اشاره شد و تکرار آن در این قسمت لزومی ندارد.

کهکشان راه شیری یکی از میلیاردها کهکشان موجود در جهان



منظور اصلی قرآن از ذات الرجع چیست؟

قرآن هرگز منظور واقعی خود را از کار بُردن این عبارت بیان نکرده بنابراین برای یافتن این جواب باید از سرنخهای آیات دیگر و بررسی تاریخ پندارهای بشر در مورد آسمان (از روزگار کهن تا عصر پیامبر) کمک بگیریم. فلذا آنچه خواهیم گفت تنها در حد یک نظر است و صورت قطع و یقین ندارد.

بشر از روزگاران قدیم همیشه به دیدهٔ اعجاب به آسمان می نگریست. او همیشه از خودش می پرسید این آسمان با این عظمت که گاه روشن می شود و گاه تاریک می گردد چیست؟ این چگونه سقفی است که این همه چراغ در خود دارد؟ این شهابهای نورانی از کجا می آیند و به کجا می روند؟ این آب چگونه از آسمان بر سر ما می ریزد؟ این غرّش رعد و برق فریاد کدام موجودی است که اینگونه ما را می ترساند و این رنگین کمان را چه کسی نقاشی می کند؟

بشر قدیم روزها چیزی جز خورشید در آسمان نمی دید و تمام ستارگان از نظرش محو می شدند. شب که می رسید دوباره چراغهایی بی شمار، یک به یک روشن شده و به صفحهٔ آسمان بر می گشتند. بشر همیشه اینها را می دید ولی قادر نبود به جواب این همه سؤال برسد. روان بشر طوری است که هرگاه عقلش قادر به درک علت واقعی یک پدیده نباشد خیال و توهّمش به کار می افتد تا برای سؤالی که عقل از پاسخش عاجز است جوابی رضایت بخش بدهد. بی جوابی اصلاً برای بشر قابل تحمل نیست و بشر نمی تواند خود را بی جواب بگذارد زیرا بی جواب ماندن باعث عدم تعادل و برانگیختگی روانی شده و آرامش روحی انسان را سلب می کند.^{۱۹} پس دست به دامن خیال می شود و در آسمان شهرهایی پُر از کاخ^{۲۰} تصوّر می کند که راههایی^{۲۱} بینشان کشیده شده و نور چراغهای آنهاست که شبها از زمین دیده می شوند.

^{۱۹} این موضوع شبیه مبحث *puzzling situation* (موقعیت معما برانگیز) در علم روانشناسی است که در یادگیرندگان حالت عدم تعادل به وجود می آورد و منجر به برانگیختن کنجکاوای آنان می شود.

^{۲۰} وجعنا فی السماء بروجاً (حجر ۱۶)

^{۲۱} والسماء ذات الخبک. قسم به آسمان دارای راهها (سورهٔ ذاریات ۷)

همین بشر برخی ستارگان را منزلگاه خدایان، دیوها و فرشتگان می دانست، چنانچه امروز هم می بینیم برخی سیارگان، مثل ژوپیتر و پلوتون همان خدایان مردم رومند. ژوپیتر که همان سیاره مشتری است نام **بزرگترین خدای روم و یونان** بود و جالب اینجاست که امروز مطابق کشفیات علم نجوم می بینیم مشتری نیز **بزرگترین سیاره منظومه شمسی** است که رومیان اسم بزرگترین خدایشان را بر آن گذاشته بودند. به راستی رومیان قدیم از کجا می دانستند این سیاره بزرگترین سیاره منظومه شمسی است؟

ژوپیتر بزرگترین خدای روم



ژوپیتر بزرگترین سیاره منظومه



با این مدل نامگذاری یعنی گذاشتن نام بزرگترین خدا بر بزرگترین سیاره، آیا می توان گفت بت پرستان روم از این مطلب علمی با خبر بوده اند؟ آیا این مطلب را به حساب معجزه برای بت پرستان بگذاریم یا مثل ماجرای اعداد در حدید صرفاً چیزی اتفاقی بوده است؟ الله اعلم

نیز پدیده شهاب باران و رفت و آمد آنها مانند تیری آتشین یکی از شگفت ترین پدیده های آسمان برای بشر بود. انسان آن روزگار به دلیل عاجز بودن از درک علمی این پدیده تصور می کرد در آسمان بین شیاطین و فرشتگان جنگی رخ داده و فرشتگان، شیاطین را با تیرهای آتشین از آسمان دور می کنند. این باور خیالی و دور از واقعیت انسانهای نخستین، در قرآن نیز **با کمال تعجب** بارها ذکر گردیده و صورتی قطعی از اعتقادات قرآن است که سه موردش را

در این قسمت نقل می کنیم.

وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ.

وآسمان را با چراغهایی زینت دادیم و با تیرهای شهاب، شیاطین را می رانیم و
برایشان عذابی سخت مهیا کرده ایم. (ملک، ۵)

وَأَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأَةً حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهَبًا ﴿٨﴾ وَأَنَا كُنَّا نَقَعُدُّ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ
فَمَنْ يَسْمَعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا ﴿٩﴾

(جنیان می گویند) ما به آسمان رفتیم اما دیدیم پُر شده از نگهبانهایی که تیر شهاب
در دست دارند. ما پیش از این (قبل اسلام) سخنان خدا را پنهانی گوش می کردیم
ولی الان هر کس که گوش می کند با تیر شهاب او را می زند. (سوره جن)

إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ ﴿٦﴾ وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ ﴿٧﴾ لَا يَسْمَعُونَ إِلَى
الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَيُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ ﴿٨﴾ دُخُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ ﴿٩﴾ إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ
فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ ﴿١٠﴾

همانا آسمان را با زینت ستارگان آراستیم و از تسلط شیاطین حفظش نمودیم. آنان
نمی توانند سخنان عالم بالا را گوش کنند زیرا از هر طرف در محاصره اند و عذابی
سخت برایشان مهیا است. پس هر کس (جن) که خبری بدزدد تیر شهاب او را تعقیب
کند تا هلاکش سازد. (سوره صافات)

بشری که قوه خیالش تا این حد قوی است طبیعی است برای آسمان طبقاتی نیز قائل خواهد
شد چنانچه آن را هفت طبقه تصور می کرد و مانند آن هفت زمین خیال می نمود. نظیر آنچه
در سوره طلاق آمده است.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ (طلاق، ۱۲).

هنوز که هنوز است برخی مسلمین دنبال این شش زمین دیگرند تا ببینند کجاست. نظیر این

مطالب را هر چقدر بگوییم تمام شدنی نیست و ادامه آن بحر طولی خواهد شد که ما را از موضوع اصلی مان دور می سازد فلذا با این پیشینه ذهنی که در مورد بشرهای قدیم عرض شد به موضوع اصلی بحثمان یعنی ذات الرجوع بر می گردیم تا ببینیم منظور واقعی قرآن از آسمان ذات الرجوع چه می تواند باشد؟ این موضوع را در دو حالت می توانیم پاسخ دهیم. البته حالت سوّمی نیز دارد که در مبحث خواص متون ادبی و دینی به آن اشاره خواهیم کرد.

حالت اوّل. ذات الرجوع را به همان معنای اصلی اش آسمان **بازگشت کننده** می گیریم. یعنی آسمانی که خودش باز می گردد. به این مفهوم ممکن است منظور قرآن سقف آبی رنگ آسمان باشد که شبها محو می شود و روزها دوباره بر می گردد. دلیل دیگرش نیز می تواند تاریکی و روشنی آسمان باشد که دائماً بصورت منظم می رود و بر می گردد.

حالت دوّم. ذات الرجوع را با وجود اشکال دستور زبانی به مفهوم **بازگشت دهنده** می گیریم یعنی آسمانی که چیز دیگری را بازگشت می دهد. در این حالت می توان جوابهای زیادی برای آن ذکر کرد. بشر از دیرباز همیشه به سمت آسمان تیر یا سنگ پرتاب کرده و همیشه نیز دیده هرچه به سمت آسمان پرتاب می کند دوباره به زمین بر می گردد بنابراین درخیال خود می پنداشت ما هرچه پرتاب می کنیم موجودات آسمان آن را می گیرند و دوباره به سمت ما بر می گردانند. او هرگز نمی دانست علت این مسأله خود زمین و نیروی جاذبه آن است و ربطی به آسمان ندارد. بشری که از نیروی جاذبه بی خبر باشد طبیعی است علت بازگشت اشیاء به زمین را، در آسمان خواهد جست و خواهد گفت آسمان بازگرداننده است.

دلیل احتمالی دیگر می تواند بارش باران باشد. بخار آبی که از خود زمین بلند می شود دوباره به شکل باران به زمین بر می گردد. فهمیدن این موضوع یک امر تجربی است که به چشم دیده می شود و نیازی هم به کشف تروپوسفر ندارد. اکثر مترجمان نیز همین معنا را کرده اند یعنی **قسم به آسمان دارای باران**. این معنی با سیاق آیه بعد نیز جور در می آید زیرا آیه بعدی می گوید: **قسم به زمین دارای گیاه**. آمدن باران با رویش گیاهان کاملاً تناسب دارد و قریب به یقین می توان گفت منظور قرآن همین مطلب است.

طبقات آسمان

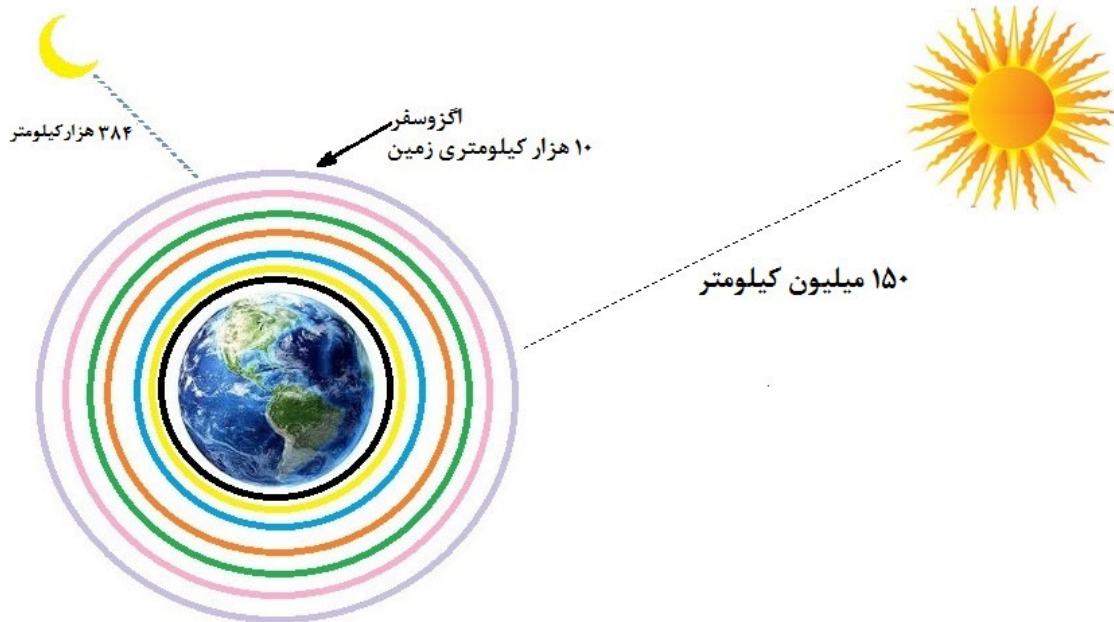
أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا.

آیا نمی‌نگرید خداوند چگونه هفت آسمان را طبقه طبقه آفرید و ماه را در آنها نور و خورشید را چراغ فروزان قرارداد؟ (نوح، ۱۵-۱۶)

جو بالای زمین که به آن اتمسفر گفته می‌شود از هفت لایه متفاوت تشکیل شده. این هفت لایه به ترتیب عبارتند از:

۱- تروپوسفر ۲- استراتوسفر ۳- ازونسفر ۴- مزوسفر ۵- یونسفر ۶- ترموسفر ۷- اگزوسفر

آخرین لایه از این لایه‌های هفت‌گانه یعنی اگزوسفر ده هزار کیلومتر از سطح زمین فاصله دارد. البته نظریه‌های مختلفی در مورد تقسیم بندی تعداد این لایه‌ها وجود دارد این تقسیم بندی یکی از آنهاست.



معجزه تراشان معتقدند منظور از هفت آسمان طبقه طبقه در قرآن، همین لایه‌های جو زمین

است و آن را یک معجزه علمی می دانند. با هم این مسأله را بررسی می کنیم تا اشکالات این موضوع آشکار شود.

بشر به دلیل اینکه عدد هفت را عددی مقدس می دانست این عدد را بر بسیاری از پدیده های طبیعت نسبت می داد از قبیل: **هفت دریا، هفت کشور،^{۲۲} هفت آسمان، هفت زمین** و اعتقاد به هفت گانه بودن آسمانها برای اولین بار از بابلیان نشأت گرفت و رفته رفته به دیگر ملتها سرایت کرد.

اگر به کتابها، افسانه ها و فرهنگهای ملت‌های دیگر از بودایی گرفته تا شینتو، کنفوسیوس و ... نگاه کنید نظیر همین حرفها را در باورهای آنان نیز خواهید یافت. از میان تمام این هفت ها که بشرهای ابتدایی به آن قائل بودند سه موردشان در قرآن ذکر شده. (آسمان، دریا، زمین) بشر از قدیم می پنداشت هفت زمین در جهان وجود دارد و آسمانهای دنیا هفت عدد هستند. بالطبع همین بشر، تعداد دریاها را نیز هفت عدد می دانست چنانچه قرآن نیز بر همین باور است (**سَبْعَةُ أُنْجُرٍ لِقْمَانِ، ۲۷**) و این در حالی است که دریاهای بی شماری روی زمین وجود دارد. حتی اگر تخفیف قائل شویم و بگوییم منظور قرآن از دریا، اقیانوس می باشد باز هم نمی شود زیرا زمین فقط پنج اقیانوس دارد:

۱- اقیانوس آرام ۲- اطلس ۳- هند ۴- منجمد شمالی ۵- منجمد جنوبی

اشکال اول

هفت دریا، هفت آسمان و هفت زمین، همگی انعکاس باورهای خیالی و ابتدایی بشر در قرآن می باشند و تعبیر هفت آسمان به لایه های جو زمین مطلبی است که هرگز نمی تواند منطقی باشد زیرا در این صورت، آسمان فقط ۱۰ هزار کیلومتری زمین می شود و همان اشکالی پیش می آید که در مبحث سقف محفوظ اشاره کردیم.

^{۲۲} واژه هفت کشور در محاورات مردم امروز نیز در قالب هفت دولت و هفت مملکت مشاهده می شود. مثلا می گویند فلانی از هفت مملکت آزاد است.

اشکال دوّم

در بحث علمی لایه های اتمسفر، تنها **یک آسمان** وجود دارد که از هفت لایه تشکیل شده ولی قرآن چیزی که قرآن می گوید **هفت آسمان** است که به صورت طبقه در طبقه روی هم قرار گرفته اند. اگر کسی بگوید «خداوند هفت رنگین کمان آفرید» احمقانه است که ما بگوییم معنای حرف او این است که رنگین کمان از هفت رنگ تشکیل شده. تعبیر قرآن تمام آسمان لایتناهی را شامل می شود نه اینکه قسمتی از آسمان را. لایه های هفت گانه ی جوّ زمین در واقع جزوی از زمین و حومه آن محسوب می شوند و اطلاق آسمان به آنها هرگز نمی تواند صحیح باشد.

اشکال سوّم

اعتقاد به هفت گانه بودن آسمانها چیزی نیست که فقط در قرآن باشد بلکه هزاران سال قبل از قرآن، تمام مردم بر همین باور بوده اند و این قضیه آن قدر بین مردم مشهور و مُسَلّم بود که حتی خود قرآن بارها گفته اگر از همان بت پرستان بپرسید هفت آسمان را چه کسی آفریده خواهند گفت الله.

وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ.

اگر از کافران بپرسید چه کسی آسمانها^{۲۳} را آفریده خواهند گفت الله. (لقمان، ۲۵)

آیه ۲۵ لقمان که مشابهات فراوانی در دیگر سوره ها دارد ثابت می کند حتی بت پرستان نیز تعداد آسمانها را هفت عدد می دانستند. حال اگر مثل آقایان معجزه تراش هفت آسمان را هفت لایه اتمسفر بدانیم بت پرستان لایه های اتمسفر را از کجا می شناختند؟ ۱۴۰۰ سال

^{۲۳} آسمانها در این آیه به صورت جمع گفته شده و این نشان می دهد منظور، آسمانهای هفت گانه می باشند زیرا اگر منظور قرآن این نبود آن را به صورت مفرد (السماء) استفاده می کرد. هر وقت قرآن آسمانها را به شکل جمع استفاده می کند منظورش آسمانهای هفت گانه می باشد ولی هرگاه آن را به صورت مفرد می آورد منظورش آسمان اول است که به زمین نزدیک تر می باشد ابرها در آن قرار دارند و باران نیز از آنجا به زمین می آید و حتی به خیال قرآن جایگاه ستارگان نیز در همین آسمان اول است.

پیش، اعراب جاهل و دور از تمدن از کجا می دانستند اتمسفری وجود دارد که شامل هفت لایه است تا پیامبر بیاید و در قرآن بگوید اگر از آنها بپرسید هفت لایه اتمسفر را چه کسی آفریده خواهند گفت الله.

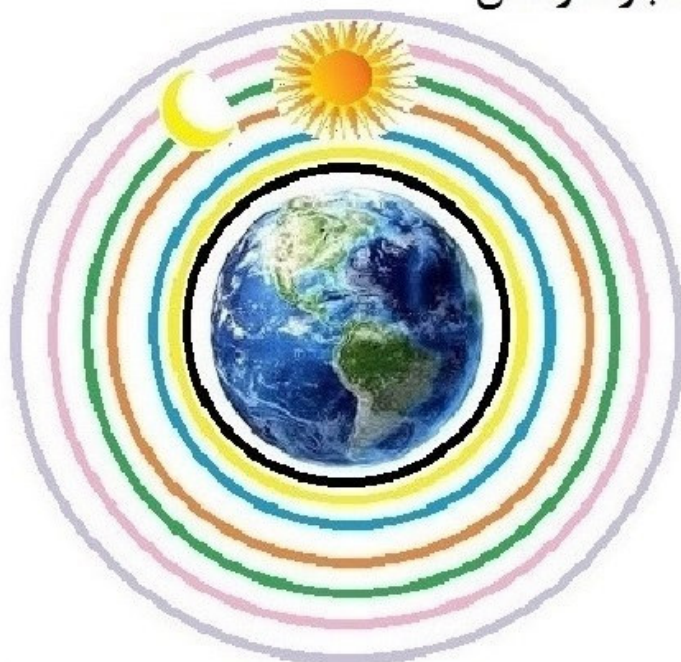
اشکال چهارم

آیه بعدی می گوید: ماه را در آنها نور و خورشید را چراغ فروزان قرار داد. (نوح، ۱۶)

«در آنها» یعنی در آسمانهای هفت گانه. آیه می گوید ماه و خورشید را در آسمانهای هفت گانه قرار داده ایم. اگر بگوییم لایه های جو زمین همان آسمانهای هفت گانه اند ماه و خورشید داخل جو زمین (اتمسفر) قرار می گیرند. از آقایان معجزه ساز می پرسیم آیا خورشید و ماه در لایه های هفت گانه اتمسفر قرار دارند؟ زهی سخن باطل.

آخرین لایه اتمسفر (اگزوسفر) فقط ده هزار کیلومتر با زمین فاصله دارد در حالی که ماه در ۳۸۴ هزار کیلومتری زمین است و خورشید نیز بیش از ۱۵۰ میلیون کیلومتر با زمین فاصله دارد. خورشید و ماه با این فاصله چگونه می توانند داخل لایه های جو زمین قرار بگیرند؟

نتیجه تفسیر معجزه تراشان



آیه ای دیگر، اشکالاتی دیگر

آیه ۲۹ سوره بقره یکی از بزرگترین اشکالات قرآن در زمینه خلقت عالم می باشد.

هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

اوست خدایی که خلق کرد برای شما تمام آنچه را که در زمین است سپس به آسمانها پرداخت و آنها را هفت آسمان آفرید و او به هر چیزی آگاه است.

در این آیه خلقت زمین و موجودات آن قبل از خلقت آسمانها ذکر شده که کاملاً اشتباه است. علم نوین می گوید اول آسمانها به وجود آمده سپس ستارگان و سیارگان که زمین نیز یکی از آنهاست. بعد از پیدایش زمین نیز موجودات آن پا به عرصه وجود نهاده اند و انسان آخرین موجود این گره خاکی است که قدم به زمین گذاشته است.^{۲۴} معجزه سازان برای اینکه بتوانند این اشکال بزرگ قرآن را سرپوش بگذارند می گویند: منظور از هفت آسمان، لایه های هفت گانه اتمسفر است. یعنی خداوند جهان، اول زمین را خلق کرده سپس هفت لایه اتمسفر را بالای آن قرار داده است.^{۲۵}

این ادعا ادعایی سخیف و باطل بیش نیست و بی شک خودشان نیز می دانند سر خودشان را کلاه می گذارند زیرا اشکالات این تعبیر آنقدر واضح است که معمولی ترین افراد نیز می توانند در پذیرش آن شک و تردید به خود راه دهند:

اشکال اول

زندگی موجودات زمین حیوانات و گیاهان، همگی به وجود لایه های جو زمین یعنی ازنوسفر،

^{۲۴} طبق نظریه بیگ بنگ و تحقیقات زیست شناسی

^{۲۵} مطابق احادیث هر کدام از آسمانهای هفتگانه اسمی دارند (ناسوت.....جبروت، ملکوت، لاهوت) ناسوت جایگاه زمینیان، ملکوت آسمان فرشتگان و لاهوت محل استقرار خداوند. با تفسیر کردن هفت آسمان به هفت لایه ی جو زمین، خداوند در اگزوسفر قرار می گیرد. خداوندی که سفینه های فضایی بشر از جایگاهش بالاتر رفته اند.

تروپوسفر و ... وابسته است. تنها علت وجود حیات روی کره زمین، وجود همین لایه های اتمسفر است و علت نبود کوچکترین حیات در کرات دیگر نبود چنین لایه هایی در جو آنهاست. اگر تروپوسفر نبود اکسیژنی در زمین وجود نداشت و اگر اکسیژن نباشد آبی هم در زمین وجود نخواهد داشت زیرا آب ترکیبی از اکسیژن و هیدروژن است. همانگونه که خود قرآن نیز اعتراف کرده آب مایه حیات است. زندگی و شکل گیری تمام موجودات زمین اعم از گیاه، حیوان و انسان به وجود آب و اکسیژن وابسته است. پس اول باید تروپوسفری باشد تا آب و اکسیژنی هم باشد آنگاه به تدریج موجودات شروع به پیدایش و رشد کنند و حیات روی زمین ظاهر شود.

اگر به نظر آقایان منظور از هفت آسمان، هفت لایه اتمسفر است موجودات روی زمین چگونه قبل از وجود لایه های اتمسفر آفریده شده اند؟ با کدام آب؟ با کدام اکسیژن؟ زیرا آیه می گوید خداوند اول موجودات زمین را خلق کرد (خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا) سپس آن هفت لایه اتمسفر را. (ثم استوی الى السماء...)

خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا یعنی خدا تمام آنچه را که در زمین است برای شما خلق کرده. این حرف کُلّ حیوانات، گیاهان، و حتی ابرها و دریاها را نیز شامل می شود، می گوید گیاهان را برای شما آفریدیم، حیوانات را برای شما مسخر کردیم، ابر و باد و دریا و کشتی را در اختیار شما قرار دادیم و ... زمانی که تروپوسفر نبود دریا و ابری هم نمی توانست باشد زیرا وجود ابر و دریا نیز به وجود اکسیژن بستگی دارد. بدون تروپوسفر آبی وجود ندارد و بدون آب نه ابری هست و نه دریایی، نه حیوانی و نه گیاهی.

اشکال دوّم

معنا کردن هفت آسمان به هفت لایه اتمسفر زمین، مشکل دیگری نیز ایجاد می کند که در آیات ۹ تا ۱۲ سوره فصلت قابل بحث است:

قُلْ أُنْتُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿٩﴾

وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سِوَاءَ لِسَائِلِينَ ﴿١٠﴾
 ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ ﴿١١﴾
 فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ
 وَحِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿١٢﴾

بگو آیا به خدایی که زمین را در دو روز آفرید کافر می شوید؟ و در آن کوههایی برافراشت و برکت ایجاد کرد و رزق و روزیهایش را بطور مساوی برای همه در چهار روز مقدر فرمود. سپس به آسمان پرداخت و آن دود بود پس به آسمان و زمین گفت به اختیار یا به اجبار سوی من بیایید گفتند با اختیار می آییم. پس آنها را در مدت دو روز، هفت آسمان قرار داد و در هر آسمانی امرش را وحی کرد و برای حفظ از شیاطین آسمان نزدیکتر را با ستارگان زینت دادیم. این تقدیر خدای مقتدر و داناست.

در این آیات نیز زمین و رزق و روزیهای بشر که همان گیاهان و حیوانات می باشند قبل از آسمانها خلق شده اند، سپس خداوند به خلقت آسمان پرداخته و هفت آسمان آفریده است. جالبتر اینکه بعد از آن در نزدیکترین آسمان (السماء الدنيا) یعنی آسمان اول،^{۲۶} ستارگان را خلق کرده و آن را با نور ستارگان زینت داده تا از شر شیاطین حفظ شوند.

حال اگر بگوییم منظور از هفت آسمان، هفت لایه اتمسفر است نزدیکترین آسمان می شود نزدیکترین لایه اتمسفر یعنی تروپوسفر. آن وقت باز هم مسأله جور در نمی آید زیرا با این فرض ستارگان داخل تروپوسفر قرار می گیرند که فقط ۱۵ کیلومتر با سطح زمین فاصله دارد. آن هم ستارگانی که میلیونها سال نوری باید رفت تا به آنها رسید. حتی اگر کل این لایه ها را در نظر بگیریم باز هم نمی شود زیرا آخرین لایه فقط ده هزار کیلومتر با زمین فاصله دارد. چنانچه می بینید با هرگونه فرضی، هفت آسمان قرآن، هفت لایه اتمسفر نمی شود و هر بار مشکلی پیش می آید. معجزه تراشان می خواهند ابرویش را درست کنند چشمش کج می شود. چشمش را درست می کنند دهانش کج می شود.

^{۲۶} السماء الدنيا یعنی نزدیکترین آسمان یا همان آسمان اول. دنیا از ریشه دنی به معنای نزدیک است، اسم تفضیل مُذکر آن می شود ادنی (نزدیکتر) و اسم تفضیل مؤنث آن می شود دنیا (نزدیکتر)، درست مانند کلمات اکبر و کبری. قرآن زمانی که به تمام هفت آسمان اشاره می کند سموات را بصورت جمع می آورد ولی هرگاه واژه السماء را به صورت مفرد ذکر می کند منظورش فقط یکی از این آسمانهاست.

اشکال سوّم

خداوند خدای تمامی عالم است بدون کم و کاست. اگر هفت آسمان را به مفهوم هفت لایهٔ اتمسفر بگیریم حوزهٔ خداوندی خدا فقط تا ده هزار کیلومتری اطراف زمین امتداد می یابد:

رَبّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا.

اوست خدای آسمانها و زمین و هر چه بین آن دو است. (مریم، ۶۵)



ارض همین کرهٔ زمین ماست و هفت آسمان لایه های اتمسفرند. آنچه هم که بین زمین و لایه های اتمسفر قرار دارد چیزی جز هوا و ابر و باد نیست. اگر چنین باشد تکلیف جاهای دیگر چیست؟ آن همه کهکشانهای بی نهایت و لایتناهی را چه کسی خدایی می کند و خدای آنها کیست؟

اشکال چهارم

طبق آیات ۹ تا ۱۲ سوره فصلت روزهای خلقت بدین قرارند:

خلقت زمین در ۲ روز «خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ»

خلقت کوهها و رزق و روزیها (حیوانات، گیاهان) در ۴ روز «فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ»

خلقت هفت آسمان در ۲ روز «فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ»

اگر هفت آسمان را به مفهوم هفت لایه اتمسفر بگیریم خورشید و ماه و کهکشانهای عالم جزو مخلوقات خداوند نخواهند بود. کهکشانهای خارج از اتمسفر مگر جزو جهان نیستند؟ خلقت آنها را چگونه حساب کنیم تا شامل روزهای خلقت شود؟ آیا کهکشانهای خارج از اتمسفر زمین خالق دیگری دارند؟

نتیجه تفسیر معجزه تراشان



تیر خلاص

لایه دو جور است: ۱- طبقه طبقه ۲- تو در تو



لایه های اتمسفر به شکل هفت عدد توپ توخالی هستند که هر کدام توپ دیگری را داخل خود جای داده و زمین مانند یک هسته در وسط آنها قرار گرفته است. به این نوع چینش، شکل «تو در تو» گفته می شود و تعریف آن با شکل «طبقه طبقه» کاملاً متفاوت است. هیچ کجای دنیا به هفت عدد توپ که داخل یکدیگر قرار گرفته باشند طبقه طبقه گفته نمی شود و اصطلاح صحیح آن «تو در تو» است.

تعبیر قرآن با شکل لایه های اتمسفر سازگاری ندارد زیرا هفت آسمانی که قرآن از آنها سخن می گوید طبقه طبقه می باشند نه تو در تو.

الم تر وَا كَيْفَ خَلَقَ اللّٰهُ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ طِبَاقًا

آیا نمی نگرید که خداوند چگونه هفت آسمان را طبقه طبقه آفرید. (سوره نوح، ۱۵)

طبقات زمین

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ

خداوند کسی است که هفت آسمان آفرید و از زمین نیز مانند آنها خلق کرد و فرمانش نازل می شود در میان آنها. (طلاق، ۱۲)

زمین دارای سه لایه اصلی به نامهای هسته، جبه (گوشته) و پوسته می باشد. هر کدام از زمین شناسان، تقسیماتی فرعی برای این سه لایه ذکر می کنند. طبق نظر برخی از آنها زمین دارای پنج لایه فرعی است و برخی نیز آن را شش لایه می دانند طوری که این تعداد همیشه در حال تغییر است.



معجزه سازان با استناد به آیه ۱۲ سوره طلاق معتقدند زمین نیز مانند آسمان هفت طبقه دارد. ایشان همانگونه که هفت آسمان را هفت لایه اتمسفر معنی کرده بودند در این آیه نیز با توجه به عبارت *وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ* معتقدند زمین نیز مثل آسمان، دارای هفت لایه است. ایشان از

میان تمام نظریه ها، به **نظریه شش لایه فرعی** در مورد زمین اشاره می کنند و با افزودن این مطلب که پوسته زمین دارای دو شکل قاره ای و اقیانوسی است تعداد را به هفت می رسانند و می گویند مطابق با گفته قرآن، زمین نیز مثل آسمان دارای هفت لایه است و این یک معجزه علمی است.

خداوند کسی است که هفت آسمان آفرید و از زمین نیز مانند آنها (طلاق، ۱۲)

اشکال اول

قاره و اقیانوس هر دو یک لایه هستند نه دو لایه.



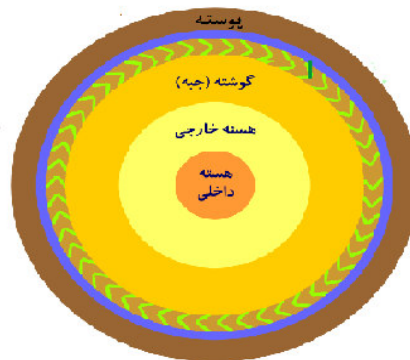
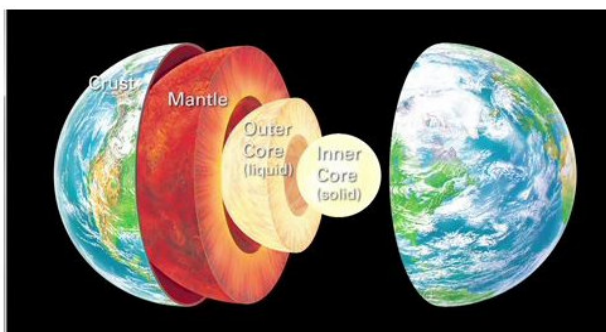
لایه چیزی است که در زیر یا روی آن، لایه ای دیگر قرار دارد؛ یا به شکل تو در تو یا به شکل طبقه طبقه. طبقه باید روی یک طبقه دیگر سوار شود تا مفهوم طبقه طبقه بودن یا لایه لایه بودن در مورد آن صادق باشد. نه قاره روی اقیانوس سوار شده و نه اقیانوس روی قاره. پس نتیجه می گیریم حتی طبق این نظریه، زمین فقط شش لایه دارد و ادعای معجزه تراشان پوچ و بی معنی است.

قاره و اقیانوس لایه های زمین نیستند بلکه شکل ظاهری پوسته اند که ۷۰٪ آن شامل آبها و ۳۰٪ آن شامل خشکی هاست. به عبارت ساده تر، مفهوم قاره ای و اقیانوسی این است که پوسته زمین برخی جاها به صورت آب است و برخی جاها به صورت خشکی. درست مانند پوست انسان که برخی جاها به شکل ناخن است و برخی جاها به شکل مو. قاره و اقیانوس هرگز به شکل طبقه طبقه یا تو در تو روی هم سوار نشده اند که هر کدام از آنها را یک لایه حساب کنیم. قاره و اقیانوس زمانی می توانستند لایه یا طبقات زمین محسوب شوند که مانند لایه های فرعی جبه (لیتوسفر، استنوسفر، گوشته زیرین) و هسته (هسته خارجی و هسته

داخلی) روی هم سوار می شدند آن وقت می توانستیم بگوییم تعداد لایه های زمین هفت عدد است.

اشکال دوّم:

اشکال دوّم این موضوع همان اشکالی است که برای لایه های اتمسفر در مبحث پیشین گفتیم زیرا اینجا نیز لایه های زمین تو در تو هستند نه طبقه طبقه.



منظور واقعی قرآن از هفت زمین

باید بگوییم منظور قرآن از هفت آسمان و هفت زمین، نه لایه های اتمسفر است و نه لایه های داخل زمین؛ بلکه مطابق صدها دلیل که در آیات متعدد بطور واضح دیده می شود قرآن به وجود هفت عدد آسمان و هفت عدد زمین درست مانند همین زمینی که ما روی آن زندگی می کنیم قائل است که هیچ کدام نیز وجود خارجی ندارند. زیرا چنانچه قبلاً نیز اشاره کردیم کسی که می گوید «خداوند هفت رنگین کمان آفریده» احمقانه است که بگوییم معنای حرف او این است که رنگین کمان هفت رنگ دارد.

بیگ بنگ

قُلْ أُنْتُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿٩﴾
وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَانَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ ﴿١٠﴾
ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ ﴿١١﴾
فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ
وَحِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿١٢﴾

بگو آیا به خدایی که زمین را در دو روز آفرید کافر می شوید؟ و در آن کوههایی برافراشت و برکت ایجاد کرد و رزق و روزیهایش را بطور مساوی برای همه در چهار روز مقدر فرمود. **سپس به آسمان پرداخت و آن دود بود** پس به آسمان و زمین گفت به اختیار یا به اجبار سوی من بیایید گفتند با اختیار می آییم. پس آنها را در مدت دو روز، هفت آسمان قرار داد و در هر آسمانی امرش را وحی کرد و برای حفظ از شیاطین آسمان نزدیک را با ستارگان زینت دادیم. این تقدیر خدای مقتدر و داناست. (فصلت)

برخی وجود کلمه دخان (دود) در آیه یازدهم را به نظریه بیگ بنگ نسبت می دهند و با معجزه دانستن آن ادعا می کنند قرآن از ماجرای بیگ بنگ خبر داده. برای اطلاع بهتر از قضیه، عزیزان می توانند اول نظریه بیگ بنگ را مطالعه کنند سپس آن را با آیات مذکور مطابقت دهند.

مطابق با نظریه بیگ بنگ زمانی که هنوز هیچ کهکشان و ستاره و سیاره ای در جهان نبود بر اثر انفجاری عظیم، غباری وسیع سراسر آسمانها را فرا گرفته و میلیاردها سال طول کشیده تا همان غبارها در اثر جذب ذرات به یکدیگر، تبدیل به سیارات و ستارگانی شده که امروز وجود دارند و زمین هم یکی از آنهاست. بعد از شکل گیری گره زمین نیز، دوباره میلیونها سال طول کشیده تا به ترتیب کوهها، دریاها، گیاهان، حیوانات و انسانها در اثر تکامل داروینی به ظهور رسیده اند.

ترتیب خلقت در نظریه بیگ بنگ بدینگونه است:

آسمان - کهکشانها - ستارگان - زمین - کوهها - دریاها - گیاهان - حیوانات - انسانها

درحالیکه در متن آیات مذکور ترتیب خلقت بدینگونه است.

زمین - کوهها - رزق و روزیها (حیوانات و گیاهان) - آسمانها - ستارگان

در نظریه بیگ بنگ، زمین و تمام ستارگان و سیارات، میلیونها سال بعد از حادثه بیگ بنگ، از غبار حاصل از انفجار عظیم به وجود آمده اند. حال اگر فرض کنیم منظور از کلمه دخان (دود) در آیه یازدهم، نظریه بیگ بنگ می باشد آن وقت خلقت زمین و تمام موجودات روی آن، به قبل از حادثه بیگ بنگ می افتد زیرا آیات نهم و دهم می گویند اول زمین به وجود آمده و حتی حیوانات نیز حضور داشته اند سپس انفجار بیگ بنگ صورت گرفته و از دود آن آسمانها و ستارگان آفریده شده اند!!!!!! این حرفها هیچ تناسبی با بیگ بنگ ندارند.

منظور واقعی قرآن از کلمه دخان

کاربرد کلمه دخان به معنای دود در مورد آسمان ریشه در اعتقادات بشر ابتدایی دارد که به عناصر چهارگانه «آب، خاک، باد و آتش» در جهان معتقد بودند. این اعتقاد نیز مانند اعتقاد به هفت آسمان، یک باور کلی میان تمام انسانهای جهان بود و هنوز هم هست. تمدنهای چین، هند، بابل، روم، ایران، مصر، یونان و همگی صاحبان این باور کهن و باستانی بوده اند. در نظر بشر قدیم، تمامی پدیده های عالم هر کدام از یکی از این عناصر چهارگانه آفریده شده. آنها معتقد بودند جنس عالم پایین از آب و خاک است و جنس عالم بالا از باد و آتش و دود آن. استدلالشان نیز چنین بود که آب و خاک تمایلشان به سمت پایین است زیرا هرگاه رها می شوند به پایین می ریزند ولی باد و آتش و دود آن تمایل به سمت بالا دارند و همیشه به سمت بالا می روند. روی همین حساب بشر از همان دوران اول پیدایشش، جنس زمین را از آب و خاک و جنس آسمان را از آتش و دود می دانست.

این قاعده شامل موجودات نیز می شود. بشر قدیم معتقد بود موجودات زمینی از عناصر آب و خاک و موجودات آسمانی از عناصر باد و آتش آفریده شده اند. انعکاس همین باور بود که بعدها باعث شکل گیری افسانه های عجیب خلقت میان اقوام و ملل مختلف گردید. برای مثال افسانه آدم و حوا. این افسانه با اندکی تفاوت در نقل، میان اکثر ادیان معروف است. اقوام و ادیان نقاط دیگر جهان مانند چین، آمریکای جنوبی، و هند، نیز چنین افسانه هایی در مورد خلقت دارند. این داستانها همگی دارای دو نقطه مشترکند:

۱- خلقت انسان از خاک ۲- نژاد برتر بودن مردم آن منطقه.^{۲۷}

قرآن انعکاس باورهای پیامبر است. پیامبر نیز مانند دیگر مردمان هم عصر خویش معتقد بود خداوند، جهان را از همین عناصر چهارگانه آفریده است. **انسان، حیوان و گیاه، موجودات زمینی** هستند و شیاطین، جنیان و فرشتگان موجودات آسمانی. از این روست که می بینیم در قرآن انسان از خاک، حیوانات از آب و شیاطین و جنیان از جنس آتش آفریده شده اند:

وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ.

و خداوند تمام حیوانات را از آب آفرید. (نور، ۴۵)

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ ﴿١٤﴾ وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ ﴿١٥﴾

او انسان را از گل خشک کوزه گری و جن را از شعله های آتش خلق کرد. (الرحمن)

قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.

شیطان گفت من بهتر از او هستم، مرا از آتش خلق کرده ای و او را از خاک (ص، ۷۶)

^{۲۷} برای مثال سرخیوستان آمریکای جنوبی در مورد خلقت انسان چنین باور دارند که خداوند سه مجسمه از گل درست کرد بعد آتشی افروخت و آن سه مجسمه را برای پخته شدن درون آن آتش گذاشت و منتظرش تا بپزند. بعد از کمی انتظار یکی از مجسمه ها را برداشت و دید هنوز خوب پخته نشده ولی به آن مجسمه جان بخشید و شد انسان سفید پوست. سپس باز منتظر شد بعد یکی دیگر از مجسمه ها را برداشت و دید خوب پخته شده. سرخ سرخ و سرشار از زیبایی. خداوند عاشق زیبایی آن مجسمه سرخ شد و به او جان بخشید و شد انسان سرخیوست. خداوند آن قدر عاشقانه به آن مجسمه سرخ رنگ نگاه می کرد و غرق در تماشای آن بود که یک دفعه متوجه شد بوی سوختگی می آید و مجسمه سوخته و سیاه شده است. ناچار به او نیز جان بخشید و شد انسان سیاه پوست.

دود و نور هر دو محصول آتشند به همین دلیل در باور انسانهای قدیم جنس عالم بالا و موجودات آن از نور و دود ساخته شده. در باور تمام ادیانی که به وجود فرشته معتقدند فرشتگان از نور خلق شده اند چنانچه فرهنگ اسلام نیز فرشتگان را از جنس نور می داند. دود آتش همیشه به آسمان بلند می شود فلذا طبیعی است بشر ابتدایی آسمان را از جنس دود بداند خصوصاً که ابرها نیز به شکل دود دیده می شوند. گرچه شاید برخی می دانستند ابر محصول بخار آب است ولی اکثریت مردم قدیم ابرها را از جنس دود تصور می کردند چندانکه گاهی برای درخواست باران، آتش می افروختند تا دودش به آسمان برود. باوری که در کودکان امروز نیز می بینیم.

اگر قرآن واقعاً از ماجرای بیگ بنگ مُطَّلَع بود:

اولاً باید ترتیب خلقتی را که در سوره فصلت شمرده با ترتیب بیگ بنگ مطابق می کرد.

ثانیاً هرگز نباید افسانه آدم و حوا را مطرح می کرد زیرا مطابق با نظریه بیگ بنگ که به نظریه تکامل می انجامد انسان از یک تک سلولی به وجود آمده و هزاران سال طول کشیده تا در اثر تکامل داروینی و تبدیل شدن از صورتی به صورت دیگر، به شکل انسان امروزی در آمده.

ترکیب نور سفید

هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ

اوست خدایی که خورشید را ضیاء و ماه را نور قرار داد و برای ماه منزلهایی معین ساخت تا شما تعداد سالها و روزهایتان را بدانید. (یونس، ۶)

نیوتون اولین کسی بود که کشف کرد نور سفید ترکیبی است از هفت رنگ مختلف که هر یک از آن هفت رنگ نیز از رنگهای بیشماری تشکیل یافته اند. کشف علمی نیوتون کاملاً علمی است و حقیقت دارد. به وجود آمدن رنگین کمان (دارای هفت رنگ) پس از باران، شاهدی گویا بر مدعای اوست.

مهندس سادات معتقد است آیه ۶ سوره یونس همین کشف علمی نیوتون می باشد زیرا می گوید: خداوند خورشید را ضیاء قرار داد. ضیاء جمع کلمه ضوء می باشد به معنای **نورها** و با کلمه انوار (نورها) هم معنی است. جمع بسته شدن نور آفتاب در این آیه نشانگر اطلاع قرآن از مرکب بودن نور سفید و تشکیل یافتن آن از رنگهای مختلف است.

خدمت ایشان باید عرض کنیم جمع بستن اسم یک شیء، هرگز به مفهوم مرکب بودن جنس آن شیء نیست. برای مثال می گوییم **نجار از تخته ها پنجره می سازد**. آیا عبارت **تخته ها** به معنای این است که تخته مرکب است؟ جنس تخته چیزی جز چوب نیست. و یا این مثال: **علی تخم مرغها را در سبد گذاشت**. آیا عبارت **تخم مرغ ها** به مفهوم این است که درون تخم مرغ از دو رنگ زرد و سفید تشکیل شده است؟؟ ربط دادن علامت جمع «ها» در تخم مرغ **ها** به مرکب بودن داخل تخم مرغ (ترکیب زرده و سفیده) سخنی کاملاً سخیف و باطل است.

فقط خیالبافانی چون مهندس سادات می توانند تحت تأثیر بافت آشنا بر شیء آشنا و عوامل

انگیزی، چنین اراجیفی را ببافند و به خورد مردم ساده دل بدهند. باید از امثال ایشان پرسید اگر شما واقعاً راست می گوئید پس چرا همین قرآن در سوره شمس کلمه **ضُحی** به معنای **روشنایی خورشید** را جمع نبسته و به صورت مفرد بکار برده است؟

وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا ﴿١﴾ وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا ﴿٢﴾

قسم به خورشید و **روشنائی اش** و قسم به ماه، زمانی که خورشید را دنبال می کند.

منظور قرآن از عبارت ضیاء چیست؟

اکنون شاید پرسید پس منظور قرآن از نسبت دادن کلمه ضیاء به صورت جمع برای خورشید چه می تواند باشد؟ پاسخ آن همان قاعده **زیادة المبنا زیادة المعنا** است که در بحث «مشارق و مغارب» گفتیم. در این آیه ماه و خورشید کنار هم نام برده شده اند. چون روشنایی خورشید بسیار بسیار بیشتر از روشنائی ماه است قرآن روشنایی خورشید را به صورت جمع بکار برده و روشنایی ماه را مفرد.

خدمت کسانی که از روی خواب و خیال این آیه را معجزه می دانند باید برسانیم این آیه نه تنها علمی نیست بلکه دو اشکال بزرگ علمی نیز در آن وجود دارد:

اشکال اول مربوط به نور بودن ماه است که در کتاب «پیامبر دروغین» بطور مفصل آن را توضیح داده ایم.

اشکال دوم مربوط به قسمت **وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِيَتَعَلَّمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ** می شود. طبق این آیه قرآن معتقد است ماه به این دلیل بدر و هلال می شود که انسانها از تقویم سال و ماه مطلع شوند. سال و ماهی که از روی بدر و هلال شدن ماه محاسبه شود سال قمری است^{۲۸} و سال قمری دارای نقصهایی فراوان است که هرگز نمی تواند نیازهای زمانی بشر را به طور

^{۲۸} آیه ۱۸۹ سوره بقره نیز بدر و هلال شدن ماه را برای تنظیم تقویم اوقات دانسته است.

کامل جوابگو باشد. برای مثال هیچ کشاورزی نمی تواند طبق ماههای قمری کاشت و برداشت محصول انجام دهد. اما سال شمسی در چنین مواردی کاملاً بی نقص است و دور از اشتباه. برای مثال طبق سال شمسی کشاورز می داند که باید گندم را در ماه آبان بکارد و در ماه تیر برداشت کند اما در سال قمری چه؟ ماههای قمری همیشه در چرخشند. یک ماه قمری گاه به زمستان می افتد گاهی تابستان. گاهی در پائیز است و گاهی در بهار. هیچ کشاورزی نمی تواند بگوید کدام ماه قمری وقت کاشت گندم است زیرا همیشه تغییر می یابد ولی همین موضوع در سال شمسی از ازل تا ابد وقت مشخصی دارد و تا پایان جهان نیز تغییر نمی یابد. تعبیر فوق (آیه ۶ یونس) نشان می دهد قرآن از وجود سال شمسی و لازمه آن که گردش زمین به دور خورشید است کاملاً بی خبر بوده و گرنه اگر می دانست زمین به دور خورشید می چرخد نباید سال قمری را برای تقویم سال و ماه مردم معرفی می کرد. توضیحات کامل این اشتباه بزرگ قرآنی را عزیزان می توانند در کتاب ۲۳ سال رسالت آقای دشتی مطالعه فرمایند.

شگفتی آهن

وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ.

و آهن را نازل کردیم که در آن نیرویی شدید و منافی برای مردم است. (حدید، ۲۵)

طبق یافته های علمی، آهن موجود در زمین در خود زمین تشکیل نیافته است. آهن در ستارگان عظیم الجثه ای وجود دارد که بسیار بزرگتر از خورشید هستند. وقتی دما در سطح آنها به چند صد میلیون درجه برسد منفجر می شوند و شهاب سنگهای حاصل از این انفجار که دارای آهن هستند در آسمان پخش می شوند تا اینکه بوسیله نیروی گرانش اجرام آسمانی جمع شوند. این مطلب نشان می دهد آهنی که در زمین موجود است از خود زمین نیست بلکه از ستارگان دیگر به زمین فرستاده شده است.

به نظر معجزه پردازان، آیه ۲۵ سوره حدید بیانگر همین مطلب علمی است زیرا می گوید **أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ** (آهن را نازل کردیم) پس قرآن می دانست که آهن از آسمان به زمین نازل شده. ظاهر این مطلب بسیار شگفت انگیز به نظر می آید ولی با اندکی تأمل و دقت در چند نکته اساسی، پوشالی بودن تمام این ادعاها ثابت می گردد.

نکته اول:

أَنْزَلْنَا در این آیه به مفهوم آفریدن و خلق نمودن است. شاید برخی باور نکنند ولی آیات دیگری نیز وجود دارد که در آنها فعل **نازل کردن** به معنای **خلق کردن** به کار رفته و هرگز به مفهوم آمدن از آسمان نیست.

مثال: و أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ (زمر، ۶)

و خداوند نازل کرد برای شما هشت جفت چهارپای اهلی (اسب، الاغ، سگ، شتر و ...)

چنانچه در بالا ملاحظه می فرمایید قرآن در مورد خلقت حیوانات اهلی نیز از کلمه «أَنْزَلَ» استفاده می کند. حال اگر أَنْزَلَ به معنای نازل شدن از آسمان باشد یعنی الاغ در زمین وجود نداشته و از آسمان نازل شده است؟؟؟

به یقین همگان می دانیم حیات فقط روی زمین وجود دارد و آمدن الاغ از گره های دیگر به زمین حرفی کاملاً احمقانه و سخیف خواهد بود. بنابراین معنای واقعی آیه ۶ سوره زمر این است که: «خداوند برای شما هشت جفت حیوان اهلی آفرید.» چنانچه تمام مترجمان قرآن نیز همینگونه ترجمه کرده اند. همین آیه شاهدهی بزرگ بر ادعای ماست که معنای أَنْزَلْنَا در سوره حدید نیز خلق کردن است^{۲۹} و هرگز به مفهوم آمدن از آسمان نیست بلکه تحریفی است خیالی از سوی معجزه تراشان برای شبیه کردن آن به بحث علمی ذکر شده در صفحه پیش و ساختن معجزه از آن.

معنای واقعی آیه:

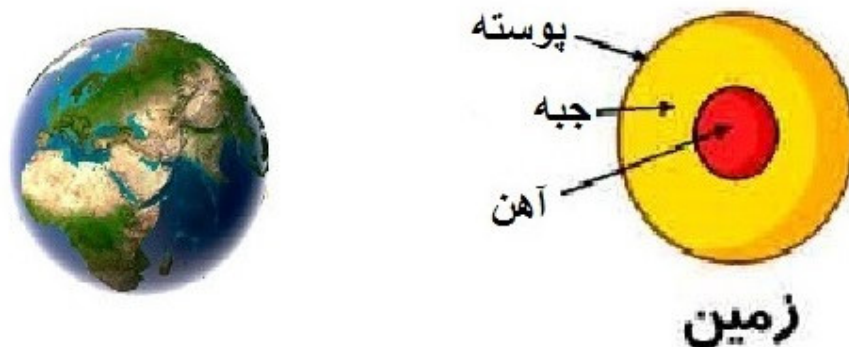
و آهن را خلق کردیم که در آن نیرویی شدید و منافی برای مردم است.

نکته دوم

گر چه یافته های علمی کشف کرده اند آهن، حاصل انفجار ستارگان دیگر استولی این بدان مفهوم نیست که اول کره زمین وجود داشته، سپس آهن موجود در ستارگان دیگر به زمین فرود آمده است. این بحث مربوط به زمان تشکیل شدن زمین می باشد. یعنی چند میلیارد سال پیش وقتی خاک زمین، تازه در حال شکل گرفتن بود شهابسنگ های حاوی آهن نیز با

^{۲۹} فعل انزل اگر با کلمه مین السماء همراه باشد به معنای نازل شدن از آسمان است ولی هرگاه به تنهایی در یک جمله بیاید به مفهوم ایجاد کردن به کار می رود مانند آیه ۶ سوره زمر. این کلمه دقیقاً مانند کلمه فرستادن در زبان فارسی است که باید مرجع آن مشخص باشد تا معنای آن نیز مشخص شود. زیرا فرستادن همه گونه می تواند باشد. فرستادن از زمین به هوا. از هوا به زمین. از شهری به شهر دیگر از پستی به پستی دیگر و... بنابراین اگر مرجع آن مشخص نباشد چه کسی می تواند بگوید که منظور طرف از کجا به کجا فرستادن است. کلمه آسمان به هیچ وجه در آیه وجود ندارد تا أَنْزَلْنَا را به نازل شدن از آسمان نسبت بدهیم.

آن ترکیب یافته و کره زمین درست شده است. هسته داخلی زمین که تماماً از جنس آهن است این سخن را ثابت می کند.



نازل شدن از آسمان به زمین، وقتی معنا می دهد که اول زمینی باشد تا چیزی از آسمان روی آن بیفتد و گفته شود آن چیز از آسمان به زمین افتاد یا نازل شد. زمین نیز جزوی از آسمان است. ذره ای از ذرات بی نهایت آسمان، عین سیارات و ستارگان دیگر. پس نازل شدن از آسمان در آن معنایی ندارد زیرا خودش ذره ای است از ذرات آسمان بی نهایت. خصوصاً زمانی که هنوز زمین بصورت کره تشکیل نشده باشد.

تیر خلاص

اگر واژه انزلنا در سوره حدید را به معنای خلقت بگیریم آیه هیچ گونه اشکالی نخواهد داشت ولی اگر حرف معجزه تراشان را باور کنیم و بگوییم منظور قرآن آمدن فلز آهن از ستارگان به زمین است آیه دارای اشکال خواهد شد زیرا مفهوم آیه این خواهد بود که قرآن ستارگان را بالا، و زمین را پایین می داند که کاملاً غلط است.

علم امروز می گوید میان ستارگان و سیارگان چیزی به نام بالا و پایین وجود ندارد. هر چیزی که از ستاره ای به ستاره دیگر می رود همیشه صعود می کند و هرگز پایین نمی رود. شما همیشه ماه و ستارگان را بالای سر خودتان می بینید و می پندارید زمین در پایین قرار دارد در حالی که اگر به کره ماه یا دیگر سیارات سفر کنید این قضیه برعکس خواهد شد و شما زمین را بالای سر خودتان خواهید دید. حال اگر شما بخواهید از کره ماه به زمین سفر کنید باید به

آسمان صعود کنید و بالا بروید تا به زمین برسید نه اینکه بر زمین نازل بشوید.



قضیه ستارگان نیز درست مثل ماه است. معجزه سازان به دلیل داشتن محدودیت شناختی می پندارند زمین در پایین ستارگان قرار گرفته و ستارگان در بالای زمین قرار دارند و چون خدای هر قومی از جنس خودشان است خیال می کنند الله آهن موجود در روی زمین را از ستارگان به زمین نازل کرده به همین دلیل نیز گفته *وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ*، غافل از اینکه اگر چیزی بخواهد از یک ستاره یا سیاره به طرف زمین برود باید صعود کند نه نزول. (تصویر سمت راست) درست همانگونه که ماهواره ها و موشکهای زمینی به سمت ماه و دیگر ستارگان صعود می کنند. (تصویر سمت چپ)

صعود: حرکت از پایین به سمت بالا

نزول: حرکت از بالا به سمت پایین

منظره ماه در بالای زمین



منظره زمین در بالای ماه



معجزات عددی حدید

اگر کلمه «حدید» را به تنهایی (بدون الف و لام) با حروف ابجد حساب کنیم عدد ۲۶ به دست می آید و این همان عدد اتمی آهن در جدول عناصر مندلیف است.

اگر کمی تأمل کنید می بینید که این اعداد هیچ نسبتی با خود قرآن ندارند. کلمه حدید و الحدید قبل از نزول قرآن نیز وجود داشته اند. زمانی که هنوز هیچ قرآنی وجود نداشت مردم عربستان به آهن می گفتند حدید. اکنون از چند منظر اشکالات این موضوع را نیز بررسی می کنیم.

حروف ابجد ساخته دست بشر است و سالها بعد از اسلام به وجود آمده. نسبت دادن یک عدد به یک حرف، موضوعی کاملاً قراردادی است. برای مثال کسی که حروف ابجد را به وجود آورده از پیش خودش عدد ۹۰ را به حرف ص اختصاص داده است. اینکه عدد اتمی آهن در جدول مندلیف با عدد کلمه حدید در حروف ابجد مساوی است هیچ ربطی به قرآن ندارد. زیرا زمانی که هنوز هیچ قرآنی نبود مردم عربستان به آهن می گفتند حدید و شاعرانشان نیز بارها در کتابها و نوشته هایشان حدید را استفاده کرده اند. اگر کلمه حدید در شعر شاعران قبل از اسلام را نیز با حروف ابجد حساب کنید همین عدد ۲۶ در می آید.

حال که روشن شد این موضوع هیچ ربطی به قرآن ندارد ممکن است باز هم برخی افراد، خود این موضوع را (حتی بدون ربط دادن به قرآن) شگفت انگیز بدانند و بگویند چطور شده عدد اتمی آهن با عدد حروف ابجدش مساوی در می آید؟؟؟ خدمت این عزیزان باید عرض کنیم این تساوی فقط یک موضوع اتفاقی و تصادفی است و اصلاً جای کوچکترین تعجبی ندارد زیرا اگر اتفاقی نبود باید تمام فلزاتی که در جدول مندلیف ذکر شده اند عدد اتمی شان با حروف ابجد مساوی در می آمد. اگر اینگونه می شد هرگز کسی نمی توانست این موضوع را اتفاقی بداند.

برای اینکه هیچ شک و شبهه ای در دل خوانندگان محترم نماند نام چند فلز دیگر در زبان عربی را همراه با جدول عناصر مندلیف و جدول حروف ابجد به صورت مستند می آوریم تا عزیزان، اتفاقی بودن موضوع حدید را به چشم خود ببینند.

لازم به یادآوری است بدین خاطر که کار از محکم کاری عیب نمی کند، دقیقاً نام فلزاتی را بررسی می کنیم که مثل حدید نامشان در قرآن ذکر شده. زیرا ممکن است هنوز برخی از خوانندگان عزیز دلایل ما را بر اتفاقی بودن این مسأله و ربط نداشتن آن به قرآن باور نکرده باشند. همچنین برای اینکه بهانه ای در دست بهانه جویان باقی نماند اسامی را هم با الف و لام و هم بدون الف و لام حساب می کنیم.

نام این چهار فلز در قرآن آمده:

حدید (آهن)، ذَهَب (طلا)، فِضَّة (نقره)، نُحَاس (مس).

ابجد، هوز، حطی، کلمن، سعفص، قرشت، ثخذ، ضظغ

الف	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	هزار

الحدید	$۵۷ = ۴ + ۱۰ + ۴ + ۸ + ۳۰ + ۱$	حدید	$۲۶ = ۴ + ۱۰ + ۴ + ۸$
--------	--------------------------------	------	-----------------------

الذَّهَب	$۷۳۸ = ۲ + ۵ + ۷۰۰ + ۳۰ + ۱$	ذَهَب	$۷۰۷ = ۲ + ۵ + ۷۰۰$
----------	------------------------------	-------	---------------------

الفضَّة	$۹۱۶ = ۵ + ۸۰۰ + ۸۰ + ۳۰ + ۱$	فضَّة	$۸۸۵ = ۵ + ۸۰۰ + ۸۰$
---------	-------------------------------	-------	----------------------

النُّحَاس	$۱۵۰ = ۶۰ + ۱ + ۸ + ۵۰ + ۳۰ + ۱$	نُّحَاس	$۱۱۹ = ۶۰ + ۱ + ۸ + ۵۰$
-----------	----------------------------------	---------	-------------------------

به طوریکه در جدول ملاحظه می کنید کلمه ذَهَب به معنای طلا در حروف ابجد ۷۰۷ می باشد

ولی عدد اتمی آن در جدول مندلیف ۷۹ است. هکذا عدد اتمی مس و نقره که هیچ کدام با عددشان در حروف ابجد مساوی نیستند. چه با الف و لام و چه بدون الف و لام. برای اینکه خوانندگان عزیز بتوانند به طور مستند جدول عناصر مندلیف را ببینند و از صحت گفته های این کتاب اطمینان حاصل کنند می توانند به اینترنت یا کتابهای مربوطه مراجعه نمایند. جدول عناصر مندلیف را نیز که پایین همین صفحه مشاهده می کنید عیناً از اینترنت دانلود شده است.

نام فلز	رمز ابجد (بدون الف و لام)	عدد اتمی	رمز ابجد (با الف و لام)	ترتیب سوره	آدرس
حديد (آهن)	۲۶	۲۶	۵۷	۵۷	حديد، ۲۵
ذَهَب (طلا)	۷۰۷	۷۹	۷۳۸	۹	توبه، ۳۴
فِضَه (نقره)	۸۸۵	۴۷	۹۱۶	۷۶	انسان ۲۱
نُحاس (مس)	۱۱۹	۲۹	۱۵۰	۵۵	الرحمن، ۳۵

Au : طلا

ag : نقره

cu : مس

fe : آهن

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	
۱ H																	۲ He	
۳ Li	۴ Be											۵ B	۶ C	۷ N	۸ O	۹ F	۱۰ Ne	
۱۱ Na	۱۲ Mg											۱۳ Al	۱۴ Si	۱۵ P	۱۶ S	۱۷ Cl	۱۸ Ar	
۱۹ K	۲۰ Ca	۲۱ Sc	۲۲ Ti	۲۳ V	۲۴ Cr	۲۵ Mn	۲۶ Fe	۲۷ Co	۲۸ Ni	۲۹ Cu	۳۰ Zn	۳۱ Ga	۳۲ Ge	۳۳ As	۳۴ Se	۳۵ Br	۳۶ Kr	
۳۷ Rb	۳۸ Sr	۳۹ Y	۴۰ Zr	۴۱ Nb	۴۲ Mo	۴۳ Tc	۴۴ Ru	۴۵ Rh	۴۶ Pd	۴۷ Ag	۴۸ Cd	۴۹ In	۵۰ Sn	۵۱ Sb	۵۲ Te	۵۳ I	۵۴ Xe	
۵۵ Cs	۵۶ Ba		۷۲ Hf	۷۳ Ta	۷۴ W	۷۵ Re	۷۶ Os	۷۷ Ir	۷۸ Pt	۷۹ Au	۸۰ Hg	۸۱ Tl	۸۲ Pb	۸۳ Bi	۸۴ Po	۸۵ At	۸۶ Rn	
۸۷ Fr	۸۸ Ra		۱۰۴ Rf	۱۰۵ Db	۱۰۶ Sg	۱۰۷ Bh	۱۰۸ Hs	۱۰۹ Mt	۱۱۰ Ds	۱۱۱ Rg	۱۱۲ Cn	۱۱۳ Uut	۱۱۴ Fl	۱۱۵ Uup	۱۱۶ Lv	۱۱۷ Uus	۱۱۸ Uuo	
۵۷ La	۵۸ Ce	۵۹ Pr	۶۰ Nd	۶۱ Pm	۶۲ Sm	۶۳ Eu		۶۴ Gd				۶۵ Tb	۶۶ Dy	۶۷ Ho	۶۸ Er	۶۹ Tm	۷۰ Yb	۷۱ Lu
۸۹ Ac	۹۰ Th	۹۱ Pa	۹۲ U	۹۳ Np	۹۴ Pu	۹۵ Am		۹۶ Cm				۹۷ Bk	۹۸ Cf	۹۹ Es	۱۰۰ Fm	۱۰۱ Md	۱۰۲ No	۱۰۳ Lr

اینک به سراغ کلمه «الحديد» می رویم:

سوره حديد سوره ۵۷ قرآن است (در ترتيب قرآن) اگر کلمه «الحديد» را به حروف ابجد حساب کنیم همان عدد ۵۷ به دست می آید.

خدمت معجزه تراشان باید عرض کنیم این ترتيب قرار گرفتن سوره ها ی قرآن که امروز در دست ماست به ترتيب نزول سوره ها نیست زیرا اگر به ترتيب نزول سوره ها بود شما که می گوئید سوره علق در غار حرا نازل شده باید به عنوان اولين سوره در ترتيب قرآن قرار می گرفت و سوره توبه به عنوان آخرين سوره. در حالیکه در ترتيب قرآنهاى امروزی سوره علق نود و ششمین (۹۶) و سوره توبه نهمین (۹) سوره است.

از این گذشته تساوی عددی در ترتيب سوره حديد نیز امری کاملاً تصادفی است زیرا اگر تصادفی نبود سوره های دیگر قرآن نیز باید عددشان در حروف ابجد با عددشان در ترتيب سوره ها مساوی در می آمد. این تساوی فقط شامل سوره حديد است و در هیچ کدام از سوره های دیگر صادق نیست طوری که حتی یک مورد هم وجود ندارد. ما در اینجا برای مثال به ۸ سوره دیگر بعد از حديد اشاره می کنیم. خوانندگان عزیز جهت اطمینان بیشتر می توانند بقیه سوره ها را نیز طبق جدول حروف ابجد محاسبه کنند و ببینند.

نام سوره	عدد در حروف ابجد	ترتیب سوره در قرآن	ترتیب در نزول
الحديد	$57 = 4 + 10 + 4 + 8 + 30 + 1$	۵۷	۹۴
الفجر	$314 = 200 + 3 + 80 + 30 + 1$	۸۹	۱۰
القلم	$201 = 40 + 30 + 100 + 30 + 1$	۶۸	۲
النجم	$124 = 40 + 3 + 50 + 30 + 1$	۵۳	۲۳
الشمس	$431 = 60 + 40 + 300 + 30 + 1$	۹۱	۲۶
الدخان	$686 = 50 + 1 + 600 + 4 + 30 + 1$	۴۴	۶۴
التين	$491 = 50 + 10 + 400 + 30 + 1$	۹۵	۲۸
الفيل	$151 = 30 + 10 + 80 + 30 + 1$	۱۰۵	۱۹
الضحى	$849 = 10 + 8 + 800 + 30 + 1$	۹۳	۱۱

ترتیب سوره های قرآن یک ترتیب قراردادی است و چندین سال بعد از مرگ پیامبر، توسط جمع آورندگان قرآن (عمر و عثمان) تنظیم شده است. نام دیگر سوره حمد، فاتحة الكتاب یعنی گشاینده کتاب است برای همین ایشان آن را در اول قرآن قرار دادند سپس سوره ها را به ترتیب از بزرگ به کوچک پشت سر هم تنظیم کردند (بقره، آل عمران، نساء، مائده و ...). حال اگر تساوی عددی در ترتیب یک سوره با حروف ابجدش معجزه باشد باید بگوییم عمر و عثمان این معجزه را کرده اند نه خداوند. زیرا خداوند سوره حدید را نود و چهارمین (۹۴) سوره نازل کرده و عدد ۹۴ با عدد الحدید (۵۷) در حروف ابجد جور در نمی آید ولی عمر و عثمان آن را پنجاه و هفتمین سوره (در ترتیب) قرار داده اند که با حروف ابجدش دقیقاً مساوی است.

تبر خلاص

کلمه الحدید فقط در پنجاه و هفتمین سوره قرآن نیامده که ما آن را فقط به حساب این سوره بگذاریم و بگوییم چون این کلمه در حروف ابجدش ۵۷ در می آید قرار گرفتن آن نیز در سوره ۵۷ قرآن یک معجزه عددی است. این کلمه یک بار نیز در هجدهمین سوره قرآن (کهف) آمده است.

أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا (کهف، ۹۶)

نام سوره	ترتیب نزول	ترتیب سوره	شماره جزء	شماره آیه
کهف	۶۹	۱۸	۱۶	۹۶
الحدید	۹۴	۵۷	۲۷	۲۵

چه ترتیب قرار گرفتن سوره ها را در نظر بگیریم و چه ترتیب نزول آنها را، کلمه الحدید برای اولین بار در سوره کهف آمده و سپس در سوره حدید. سوره کهف هجدهمین سوره در قرآن است حال شما بگویید عدد ۱۸ را باید به چه حسابی بگذاریم؟ کسانیکه کلمه الحدید را به حساب پنجاه و هفتمین سوره قرآن می گذارند چرا هیچ حرفی از آن در هیجدهمین سوره

قرآن به میان نمی آورند؟ پاسخ واضح است زیرا عدد ۱۸ با عدد حدید در حروف ابجد مساوی در نمی آید تا آقایان بتوانند از آن معجزه عددی بسازند.

مطلب آخر اینکه اگر قرآن واقعاً می خواست معجزه عددی در این سوره نشان دهد چرا کلمه الحدید را، به جای اینکه در آیه ۲۶ این سوره قرار دهد در آیه ۲۵ قرار داده؟ اگر اینگونه می شد آن هم با عدد اتمی آهن در جدول مندلیف جور در می آمد. آیا اینگونه زیباتر نبود؟ وای به روزی که این اتفاق می افتاد و زهی سعادت به حال معجزه تراشان اگر اینگونه می شد آن وقت معجزه ای می ساختند که آن ورش ناپیدا. زیرا ترتیب سوره ها تقریباً مربوط به خود قرآن و پیامبر است و کار حضرات عمر و عثمان نیست تا کسی بر آن اشکال بگیرد. نیز شماره جزء سوره که جزء ۲۷ است و تنها یک رقم بیشتر از عدد ۲۶ می باشد.

کوههای زمین

وَالْجِبَالِ أَوْتَادًا. وکوهها را میخ قرار دادیم (نبا، ۷)

وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.

و در زمین کوههایی قرار داد تا شما را نلرزاند و رودها و راههایی گذاشت شاید که هدایت شوید (نحل، ۱۵)

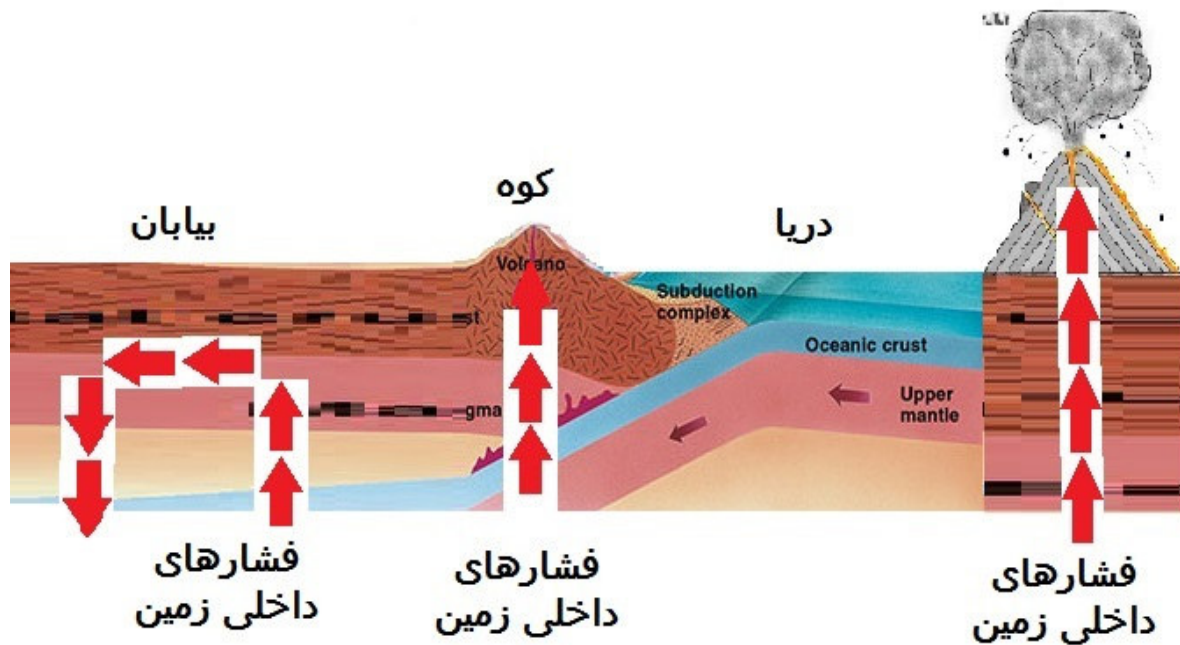
از قدیم الایام مردمان زمین خیال می کردند خداوند کوهها را مثل میخ در زمین کوبیده تا مانعی باشند در مقابل زلزله و لرزشهای آن. این گمان غلط و قدیمی ۱۴۰۰ سال پیش به قرآن راه یافته و معجزه تراشان نیز با استناد به همین حرفها مدعی علمی بودن آیات ۱۵ نحل و ۷ نباء شده اند و آنها را به عنوان معجزه به خورد مردم می دهند.

میخ وسیله ای است برای استحکام. قرآن کوهها را به میخ تشبیه کرده و می گوید کوهها را به خاطر این روی زمین قرار داده ایم تا مانع از زلزله و لرزش زمین شوند ولی آیا واقعا کوهها مانع زلزله در زمین هستند؟

اگر بخواهیم علمی صحبت کنیم باید بگوییم کوهها نه تنها مانع زلزله نیستند بلکه علت و نشانه زلزله نیز هستند. به یافته های علم زمین شناسی در این مورد دقت کنید:

هسته داخلی زمین سرشار از گدازه های داغ و آتشفشانی است. صدها میلیون سال پیش هیچ کوهی در زمین وجود نداشت. به تدریج حرارت بسیار بسیار بالای این گدازه ها باعث ایجاد انبساط در لایه های زیرین شده و به پوسته زمین فشار وارد می سازد. پوسته زمین در مقابل این فشار مقاومت می کند ولی از آنجا که شدت استحکام پوسته در همه جای کره زمین یکسان نیست در مناطق مستحکم، تغییری در پوسته ایجاد نمی شود ولی مناطقی که پوسته زمین در آنها سست است این فشار داخلی، برآمدگی های بلندی ایجاد می کند که امروزه به

آنها کوه می گوئیم.



به عبارت دیگر علت نبود کوه در مناطق کویری و بیابانی، محکم بودن پوسته زمین آنها و علت وجود کوه در مناطق کوهستانی؛ سست بودن پوسته زمین در آنهاست. پوسته زمین در یک منطقه هر چقدر سست تر باشد برآمدگی ایجاد شده نیز بزرگتر و بلندتر است فلذا می توان گفت کشور نپال که بلندترین کوه جهان (اورست) در آن قرار دارد، سست ترین قسمت پوسته زمین نیز همانجاست. برعکس، بیابان بزرگ آفریقا و دشت لوت ایران که تا چشم کار می کند اثری از کوه در آنها دیده نمی شود محکم ترین مناطق در پوسته زمینند که فشارهای داخلی زمین به خاطر شدت استحکام، نتوانسته اند برآمدگیهای چندانی در آنها ایجاد کنند.

علت ایجاد زلزله چیزی نیست جز فشارهایی که از داخل، به پوسته زمین وارد می شوند و گسلهای زیرین را می جنبانند. پس مناطقی که پوسته زمین در آنها سست است (مناطق کوهستانی) خواهند لرزید ولی پوسته های محکم (مناطق بیابانی) مقاوم خواهند بود. به همین علت است که در مناطق بیابانی، زلزله ای دیده نمی شود و بسیار به ندرت پیش می آید که در یک بیابان، زلزله ای آن هم با ریشتر پایین اتفاق بیفتد ولی بالعکس مهیب ترین زلزله ها را

در مناطقی شاهد هستیم که سرشار از کوههای سر به فلک کشیده اند.

چند نمونه از بزرگترین زلزله ها در مناطق کوهستانی:

زلزله رودبار و منجیل در دل کوههای بلند البرز

زلزله سال ۱۳۷۶ اردبیل در دامنه ی کوه بزرگی به اسم سبلان

زلزله های روزمره توکیو نزدیک کوه بزرگ فوجی یاما

زلزله شرق افغانستان (استان بدخشان) در دل کوههای هندوکش و فلات پامیر که همراه تبّت به بام دنیا مشهورند.

زلزله بزرگ نپال (اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۴) در دل کوههای هیمالیا (بلندترین و بزرگترین رشته کوه جهان) که اورست بزرگترین کوه جهان را نیز یک اینچ به حرکت در آورد. و هزاران مثال دیگر.





کشور نپال قله های بیشماری دارد که بالای ۶ هزار متر ارتفاع دارند. این کشور به سرزمین کوههای سر به فلک کشیده مشهور است زیرا از میان چهارده قله بالای ۸ هزار متری جهان، هشت موردشان در نپال واقع است:

چهارده قله بزرگ جهان

ترتیب	نام قله	ارتفاع	نام کشور
۱	اورست	۸۸۴۸	نپال
۲	کی ۲	۸۶۱۱	پاکستان
۳	کانگچنجونگا	۸۵۸۶	نپال
۴	لهوتسه	۸۵۱۶	نپال
۵	ماکالو	۸۴۸۱	نپال
۶	چوایو	۸۲۰۱	نپال
۷	دائولاگیری	۸۱۶۷	نپال
ترتیب	نام قله	ارتفاع	نام کشور
۸	ماناسلو	۸۱۵۶	نپال
۹	نانگاپاربات	۸۱۲۶	پاکستان
۱۰	آناپورنا	۸۰۹۱	نپال
۱۱	گاشربروم ۱	۸۰۸۰	مرز پاکستان و چین
۱۲	برودپیک	۸۰۵۱	پاکستان
۱۳	گاشربروم ۲	۸۰۳۵	مرز پاکستان و چین
۱۴	شیشاپانگما	۸۰۱۳	چین (تبت)



نام این رشته کوه عظیم، هیمالیا است که به اتفاق فلات تبت در شمال نپال، به بام جهان معروف شده است. روی این حساب نپال کوهستانی ترین کشور دنیاست حال اگر به گفته قرآن، کوه مایه استحکام زمین و مانع لرزش باشد نباید هیچ گونه زلزله ای در این منطقه اتفاق بیفتد در حالی که اردیبهشت ماه سال ۹۴ یکی از بزرگترین زلزله های جهان در همین منطقه به وقوع پیوست و بیش از ۸ هزار نفر را به کشتن داد.



شاهد دیگر برای این ادعا کوههای آتشفشانی است. دهانه برخی کوهها که در مقابل گدازه های درون زمین هیچ مقاومتی ندارند، باز می شود و این گدازه های بسیار داغ و منبسط شده از دهانه آنها فواره کنان به اطراف پرتاب می شوند. همیشه دقایقی قبل از وقوع آتشفشان، زمین لرزه اتفاق می افتد سپس گدازه های آتشفشانی از دهانه کوه فوران می کنند. نظیر آتشفشانهای وزوو و اتنا در ایتالیا. فوران آتشفشان و همزمانی آن با زلزله، نشان دهنده نقش گدازه های زمین در ایجاد زلزله اند و فوران این گدازه ها از دهانه کوه، نشانگر سست بودن پوسته کوهستان در برابر فشارهای داخلی زمین و به دنبال آن تولید زلزله می باشد. اکثر آتشفشانهای فعال جهان در جنوب ایتالیا، شرق و جنوب شرق آسیا قرار گرفته اند.^{۳۰}

^{۳۰} جالب توجه است کلمه ی آتشفشان نیز در قرآن وجود ندارد زیرا در شبه جزیره ی عربستان آتشفشانی وجود ندارد که پیامبر دیده باشد.

زلزله هایی که در مناطق کوهستانی اتفاق افتاده اند بی اساس بودن حرف قرآن و ادعای معجزه سازان را ثابت می کند. به یقین کوه هرگز مانعی در برابر زلزله نیست. حتی اگر کسی از این مطلب بی خبر باشد با کمی دقت و تفکر می تواند به دروغ بودن آن پی ببرد زیرا در قرآن خواهد خواند کوه مانع زلزله است ولی در جهان واقعیت، خلاف آن را به چشم خودش خواهد دید. اگر کوه جلوی زلزله را می گرفت پس در مناطق کوهستانی نباید هیچ زلزله ای اتفاق می افتاد در حالی که همگان بارها به چشم خود دیده ایم در مناطق کوهستانی زلزله های بزرگ و ویرانگری رخ داده که تلفات بسیاری نیز به همراه داشته اند.

توجیحات مفسرین

برخی از متعصبان معجزه تراش چون نتوانسته اند وجود زلزله در مناطق کوهستانی را منکر شوند مجبور به عوض کردن معنا از «تا نلرزاند شما را» به «کمتر بلرزاند شما را» شده اند. ایشان اظهار می دارند منظور قرآن این نیست که کوهها را قرار دادیم تا زمین شما را نلرزاند بلکه منظورش این است که زمین شما را کمتر بلرزاند. زیرا اگر کوهها نبودند زلزله هایی شدیدتر با ریشترهایی بسیار بالا در منطقه اتفاق می افتاد ولی وجود کوه باعث می شود قدرت زلزله کمتر شود. خدمت ایشان باید عرض کنیم:

اولاً در متن عربی آیه کلمه ای به معنای «کمتر» وجود ندارد.

ثانیاً شما می گوئید کوه سبلان اگر نبود زلزله اردبیل ۱۰۰ ریشتر می شد. ولی وجود کوه سبلان باعث شد که زلزله اردبیل ۶ ریشتر شود. برای کسی که خانه اش در آن زلزله ویران شد و خودش و خانواده اش همه زیر آوار کشته شدند چه فرقی داشت که زلزله ۱۰۰ ریشتر می شد یا ۵۰ ریشتر یا ۶ ریشتر؟ آب که از سر گذشت، چه یک وجب چه صد وجب. پس می بینیم اگر خداوند زحمت گذاشتن کوه سبلان را برای اردبیلیها کشیده تا آنها را از مرگ و ویرانی زلزله، آن هم زلزله ای که خودش آن را می آورد نجات دهد زحمتش کاملاً به باد رفته است.

عبارت **بِکُمْ** (برای شما) در آیه (نحل، ۱۵) نشان می دهد منظور قرآن این است که خداوند این کار را برای نجات انسانها انجام داده، ولی برعکس قربانیان اصلی زلزله، خود ما انسانها هستیم. تلازم و تناسب عقلی این آیه کجاست معلوم نیست؟ اگر فرض را بر این بگذاریم که تفسیر «کمتر بلرزاند» درست باشد این حرف قرآن تنها به یک شوخی خنده دار شبیه می شود. گویی خداوند بر کشته شدگان در زلزله منت می گذارد و می گوید شما را با زلزله ۶ ریشتری گشتم نه با زلزله ۱۰۰ ریشتری. درست مثل قاتلی که بعد از مرگ مقتول بگوید تو را با ۶ ضربه چاقو گشتم نه با ۱۰۰ ضربه، پس باید ممنون من باشی.

مگر نه این است که خداوند خودش زلزله را می آورد؟ پس چرا باید کوهی را بگذارد که جلوی زلزله ای را بگیرد که خودش آن را می آورد؟ مثال خداوند در این موضوع به پادشاهی می ماند که به گروهی از سربازانش دستور می دهد بروید فلان شهر را ویران کنید (زلزله) و به گروهی دیگر دستور می دهد بروید جلوی ویران کننده ها را بگیرید (کوهها). افرادی که چنین تفاسیری را به خورد مردم می دهند فقط با آبروی خداوند بازی می کنند نه چیز دیگر.

اینک فرض کنیم جهان بگونه ای دیگر می بود و واقعاً کوه، مانع زلزله می شد و هیچ زلزله ای در مناطق کوهستانی اتفاق نمی افتاد. در این صورت باز هم اشکالات فراوانی برای معجزه بودن آیه های مذکور وارد بود.

اشکال اول. از طریق گذر زمان و تجربه می شد این مطلب را فهمید و نیازی به علم یا معجزه نبود. کم کم بشر متوجه می شد جاهایی که کوه دارند زلزله اتفاق نمی افتد ولی جاهایی که کوه ندارند زلزله می شود پس نتیجه می گرفت کوه، مانع از آمدن زلزله است. بشری که رابطه بین نور و گیاه را توانسته بود درک کند رابطه کوه و زلزله را نیز می توانست بفهمد.

اشکال دوم. این امر باعث تبعیض بین انسانها می شد. زیرا این مفهوم را می رساند که خداوند مردمانی را که در کوهستان زندگی می کنند بیشتر دوست دارد زیرا به فکرشان بوده و برایشان کوه گذاشته تا زلزله نبینند و خانه هایشان ویران نگردد. آیا در چنین صورتی یک شهروند زلزله زده دور از کوهستان، حق نداشت به خداوند اعتراض کند و از او بپرسد به چه

علت شهر ما را کوهستانی نکردی تا ما هم از زلزله در امان بمانیم و آن همه ویرانی و مصیبت نبینیم؟ گذشته از این، همین فرد که شهرش وسط بیابان قرار گرفته می تواند بگوید قرآن برای مناطق کوهستانی نازل شده نه برای ما که مردمان کویر هستیم زیرا گفته است کوههایی برای شما قرار دادیم تا زلزله نبینید این خطاب مردم کوهستان را شامل می شود. چون ما کوهستانی نیستیم زلزله هم می بینیم.

پست ترین جای زمین

بحرالمیت نام دریاچه ای است با ارتفاع ۴۲۰ متر زیر سطح دریا‌های آزاد مابین اردن و فلسطین. این دریاچه که در ۳۰ کیلومتری شهر اورشلیم قرار گرفته پست ترین نقطه در کره زمین می باشد. یکی از معجزه تراشان قرآن به نام علی اکبر رائفی پور در کتاب «فراماسونری دجال آخرالزمان» مدعی است قرآن چهارده قرن پیش این موضوع علمی را می دانست زیرا در سوره روم به آن اشاره کرده است:

الم ﴿۱﴾ غَلَبَتِ الرُّومُ ﴿۲﴾ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ ... ﴿۳﴾

الم (۱) روم شکست خورد (۲) در نزدیکترین سرزمین (ترجمه الهی قمشه ای)

روم در شهر اورشلیم از سپاه ایران شکست خورده است. رائفی پور معتقد است معنای ادنی در این آیات «پست ترین» می باشد نه نزدیکترین؛ و چون اورشلیم نزدیک بحرالمیت یعنی پست ترین جای زمین قرار دارد این آیه را می توان از معجزات علمی قرآن محسوب کرد. این تعبیر چند اشکال اساسی دارد که معجزه بودن آن را باطل می سازد.

اشکال اول

کلمه «ادنی» از ریشه «دنی» می باشد که معانی مختلفی در زبان عربی دارد اسم تفضیل مذکر آن «ادنی» و اسم تفضیل مؤنث آن «دنیا» است. چند مورد از معانی این واژه را ذکر می کنیم: ۱ - کم ۲- نزدیک ۳- پست و بی ارزش

این کلمه بیست بار در قرآن آمده و در هر سه معنای مذکور استفاده شده برای مثال:

مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا (مجادله، ۷)

هیچ رازی را سه کس با هم نگویند جز آنکه خدا چهارم آنها و نه پنج کس جز آنکه خدا ششم آنها و نه کمتر از آن و نه بیشتر جز آنکه هر کجا باشند او با آنهاست.

قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ

گفت آیا چیزی پست را جایگزین چیزی بهتر و با ارزشتر می کنید؟ (بقره، ۶۱)

ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ ﴿٨﴾ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ ﴿٩﴾

سپس به او نزدیک شد. تا به قدر دو کمان و یا نزدیکتر از آن (نجم، ۸-۹)

آری چنانچه می بینید و آقای رائفی پور نیز گفته، یکی از معانی ادنی، «پست» می باشد ولی پست نه از نظر ارتفاع، بلکه از نظر ارزش و مقام. (مطابق بقره، ۶۱) در زبان عربی هرگز به چیزی که کم ارتفاع باشد «ادنی» گفته نمی شود زیرا لغت صحیح برای آن أَخْفَضَ (یعنی پست از نظر ارتفاع) می باشد. برای بررسی بیشتر به بحث زیر توجه کنید:

ادنی از ریشه دنی و دنائت است. مطابق تمام فرهنگهای لغت فارسی و عربی دنائت به صفات رذیله در انسان اطلاق می شود. به معانی کلمه «دنی» در معروفترین لغتنامه های جهان اسلام دقت کنید:

فرهنگ معین: پست و حقیر، نانجیب.

فرهنگ عمید: پست و حقیر، ناکس، خوار، فرومایه، دون

لغتنامه دهخدا: نانجیب، ناکس، پست و دون، خسیس، پست فطرت^{۳۱}

فرومایگی و نانجیب بودن یک صفت رذیله در آدمی است و لغتنامه ها با آوردن امثال این کلمات بعد از کلمه پست، مشخص کرده اند که منظور را از پست بودن، پستی به لحاظ ارزش و صفات اخلاقی است و دنائت همان رذالت (رذل بودن) می باشد.

انسانی که رذل و پست فطرت باشد صفت دنی و دنائت را برای او به کار می برند و می گویند:

^{۳۱} خوانندگان محترم برای اطمینان بیشتر می توانند به خود این لغتنامه ها مراجعه کنند.

هُوَ رَجُلٌ دَنِيٌّ یعنی: او مرد پست فطرتی است

ولی انسانی که کوتاه قد باشد هرگز به او نمی گویند: هُوَ رَجُلٌ دَنِيٌّ (غلط)

شما نظیر جملهٔ اوّل را بارها شنیده اید ولی نظیر جملهٔ دوّم را از هیچ عربی نه شنیده اید و نه خواهید شنید زیرا دنی هرگز به مفهوم کوتاهی قد یا کمی ارتفاع نیست و هیچ گونه کاربردی در این معنا ندارد.

شاهد مثال دیگر برای آن کلمهٔ «دنیا» است. دنیا (جهان) اسم مونث «آدنی» می باشد. جهانی که ما در آن زندگی می کنیم لقبهای مختلفی دارد که هر کدام از این لقبها به خاطر یکی از خصوصیات که جهان دارد روی آن گذاشته شده است. یکی از معروفترین لقبهای جهان، دنیاست و دنیا یعنی پست و کم ارزش. مردم از قدیم به وجود دو جهان قبل از مرگ و بعد از مرگ (آخرت) قائل بودند که اوّلی فانی و زودگذر است (دنیا) ولی دوّمی جاودانه و ابدی است. (آخرت) ایشان معتقد بودند زندگی این جهان و ثروتهایی که دارد در مقابل زیبائیهای جهان آخرت پست و بی ارزشند به همین دلیل جهانی را که در آن زندگی می کنیم «دنیا» یعنی پست و بی ارزش لقب داده اند.

پس «آدنی» در زبان عربی هرگز به مفهوم پست از نظر ارتفاع استفاده نمی شود ولی أخْفَضُ در هر دو معنی (پست از نظر ارتفاع و پست از نظر ارزش) به کار می رود. ضمناً در تمامی زبانها نظیر چنین کلماتی وجود دارند. برای روشنتر شدن این موضوع از خود زبان فارسی یک مثال می آوریم:

کلمهٔ «والا»

این کلمه دارای دو معنی است: ۱- بالا (از نظر مقام و مرتبه) ۲- ارزشمند

کلمهٔ «والا» گرچه به ظاهر با کلمهٔ «بالا» هم معنی است ولی هرگز نمی توان در تمام جملات آنها را جایگزین یکدیگر کرد. در برخی موارد می شود ولی در برخی موارد هرگز امکان ندارد. به این جملات دقت کنید:

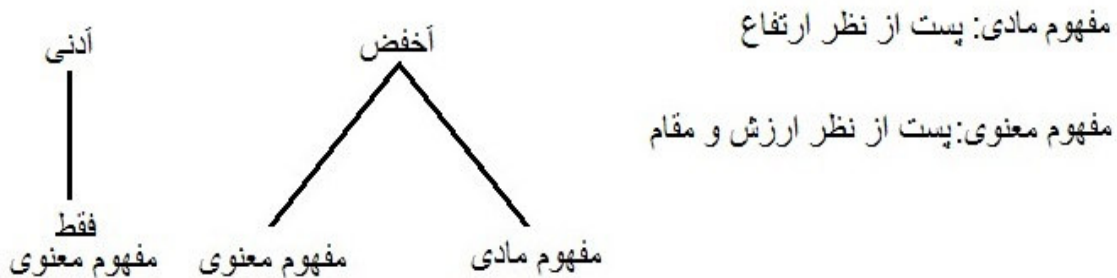
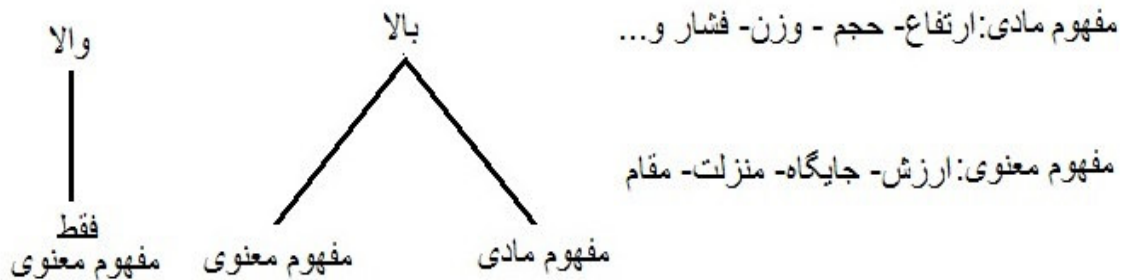
علی جایگاه **والایی** نزد پدرش دارد — جایگزین — علی جایگاه **بالایی** نزد پدرش دارد — (صحیح).

حسن به درجاتی **والا** رسیده است — جایگزین — حسن به درجاتی **بالا** رسیده است — (صحیح).

فشار هوا خیلی **بالا** بود — جایگزین — فشار هوا خیلی **والا** بود — (اشتباه).

کودک از **بالای** دیوار به پایین افتاد — جایگزین — کودک از **والای** دیوار به پایین افتاد — (اشتباه).

چنانچه می بینید کلمه «بالا» را همیشه می توان جایگزین کلمه «والا» کرد زیرا کلمه «بالا» هم مفهوم مادی دارد و هم معنوی، ولی کلمه «والا» را نمی توان؛ زیرا کلمه «والا» فقط مفهوم معنوی دارد (ارزش و قدر و منزلت) و هرگز به مفهوم بالا بودن از نظر ارتفاع یا حجم و وزن و فشار نیست:



کلمات «ادنی» و «اخفض» در معنای پست بودن نیز درست مانند کلمات «بالا» و «والا» در زبان فارسی اند. یعنی «اخفض» هم مفهوم مادی دارد و هم معنوی، ولی «ادنی» فقط مفهوم معنوی دارد (پست از نظر ارزش و منزلت) و هرگز به مفهوم پست از نظر ارتفاع نیست. به یقین اگر قرآن کتاب خداوند بود و خداوند واقعا می خواست به بحرالْمیت به عنوان کم ارتفاعترین نقطه زمین اشاره کند حتما واژه درست این مفهوم که «اخفض» می باشد را استفاده می کرد و هرگز به غلط «ادنی» را برای آن به کار نمی بُرد زیرا خداوند از هر چیز آگاه است. مترجمین قرآن نیز چون این موضوع را می دانند همگی سراغ معنای سوّم این کلمه رفته اند و آن را «نزدیکترین» معنا کرده اند که درست است.

اشکال دوّم

بنا به گفته تاریخ و اعتراف خود رائفی پور، شکست روم در شهر اورشلیم اتفاق افتاده. ارتفاع اورشلیم از سطح دریاهای آزاد ۷۵۰ متر است و ۳۰ کیلومتر با بحرالْمیت فاصله دارد. اورشلیم نه تنها پست ترین نقطه زمین نیست بلکه بیش از ۱۱۰۰ متر نیز بلندتر از بحرالْمیت است و تقریباً جای مرتفعی است.

جناب رائفی پور برای اینکه بتواند این اشکال را سرپوش بگذارد می گوید: گرچه شکست روم در خود بحرالْمیت اتفاق نیفتاده ولی اورشلیم جزو مناطق اطراف بحرالْمیت است و مناطق اطراف بحرالْمیت (شهرهای فلسطین و اردن) پست ترین سرزمین جهان می باشند.

ادّعی اول جناب رائفی پور (گذاشتن پست ترین به جای نزدیکترین) فقط یک خیالبافی بود ولی ادّعی دوّم ایشان دیگر خیالبافی نیست و دروغی است بزرگ برای فریب مردم. برای اثبات دروغ ایشان به این بحث جغرافیایی خوب دقت کنید.

گرچه دریاچه بحرالْمیت پست ترین نقطه در کره زمین است ولی چنانچه در جدول و نمودار می بینید مناطق و شهرهای اطرافش تفاوت بسیار فاحشی با آن دارند. برای اطمینان بیشتر از صحت ارتفاع شهرهای فلسطین می توانید به اینترنت یا کتابهای جغرافیا مراجعه کنید.



کشور	ارتفاع	نام شهر
فلسطین	+۸۰۰	دیر یاسین
فلسطین	+۷۰۰	بیت عنان
فلسطین	+۷۵۰	اورشلیم
اردن	+۹۳۰	کرک
فلسطین	+۹۰۰	الشيوخ
فلسطین	+۸۰۰	حوسان
اردن	+۷۶۰	عجلون
فلسطین	+۸۵۰	رام الله
فلسطین	+۵۵۰	نابلس
فلسطین	+۵۷۰	بیتا
فلسطین	+۱۲۵	کفر قاسم
فلسطین	+۷۵	خان یونس
فلسطین	+۵۰	بیت حانون
فلسطین	+۴۸	رفح
فلسطین	+۴۵	غزه
فلسطین	+۳۵	جبالیا
فلسطین	+۳۰	حیفا
فلسطین	+۳۰	بیت لاهیا

**ارتفاع
شهرهای
فلسطین
و
اردن
در
اطراف
بحرالمیت**

کشور	ارتفاع	نام شهر
فلسطین	-۲۵۰	اریحا
فلسطین	-۲۳۰	العوجا
فلسطین	-۱۴۰	دیوک
فلسطین	+۷۷۵	بیت لحم
فلسطین	+۶۵۰	بیت ساحور
اردن	+۹۰۰	وادی سیر
فلسطین	+۹۳۰	الخلیل
اردن	+۷۰۰	زرقا
فلسطین	+۸۸۰	تفوح
فلسطین	+۲۶۵	جنین
فلسطین	+۱۵۰	طولکرم
اردن	+۶۲۰	اربد
فلسطین	+۹۴۰	جولان
فلسطین	+۵۰۴	ناصره
فلسطین	+۸۰۷	جبلزیتون
فلسطین	+۶۰۰	الجلیل
فلسطین	+۷۸۰	کفرمالک
اردن	+۸۲۰	سلط

همانطور که در جدول و نمودار می بینید ارتفاع اکثریت قریب به اتفاق شهرهای فلسطین تفاوت بسیار زیادی با بحرالمت دارند و علیرغم اینکه پست ترین نقطه زمین نزدیک فلسطین است خود فلسطین از سرزمینهای تقریبا مرتفع زمین محسوب می شود.

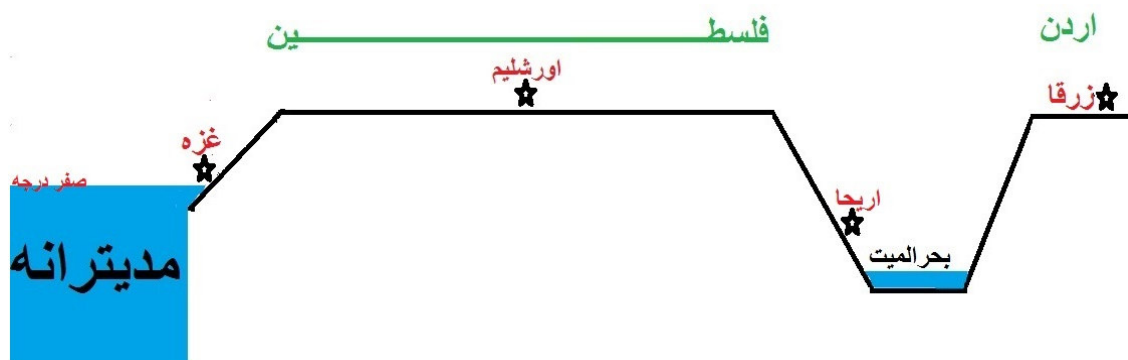
منطقه فلسطین میان دو دریای بحرالمت و دریای مدیترانه واقع است. چنانچه در نقشه می بینید شهر اورشلیم تقریبا وسط این دو دریا قرار گرفته و فاصله اش از هر دو دریای مدیترانه و بحرالمت تقریبا مساوی است. ارتفاع بحرالمت «۴۲۰» درجه زیر سطح دریاهای آزاد و ارتفاع مدیترانه «صفر» می باشد زیرا مدیترانه جزو دریاهای آزاد دنیاست که ارتفاع مناطق مختلف جهان با معیار آنها سنجیده می شود.

اگر با دقت در نقشه زیر نگاه کنید سواحل بحرالمت پست و کم ارتفاع دیده می شوند ولی هر چه قدر از دو طرف آن، به سمت فلسطین یا اردن می آییم ارتفاع مناطق به صورت صعودی بالا می روند. اوج این ارتفاع در الخلیل (۹۳۰+) است. با گذر از الخلیل به سمت مدیترانه دوباره از ارتفاع مناطق کاسته می شود تا اینکه در ساحل مدیترانه ارتفاع به صفر می رسد. اورشلیم و غزه مابین الخلیل و مدیترانه اند. ارتفاع اورشلیم ۷۵۰ متر است ولی غزه فقط ۴۵ متر ارتفاع دارد زیرا غزه به مدیترانه نزدیکتر است.



تفاوت ارتفاع اورشلیم با بحرالْمیت ۱۱۷۰ متر (۷۵۰+۴۲۰) است (نزدیک دو برابر) در حالی که با دریای مدیترانه فقط ۷۵۰ متر تفاوت ارتفاع دارد. شباهت ارتفاع اورشلیم به ارتفاع دریای مدیترانه، نزدیکتر از ارتفاع بحرالْمیت است بنابراین اگر کسی بخواهد ارتفاع اورشلیم را با یکی از این دو دریا مقایسه کند دریای مدیترانه در اولویت می باشد نه بحرالْمیت ولی جناب رائفی پور اورشلیم را جزو بحرالْمیت حساب کرده نه مدیترانه. چرا؟

پاسخ واضح است زیرا مدیترانه پست ترین نقطهٔ جهان نمی باشد تا به درد جناب رائفی پور بخورد. جناب رائفی پور برای اینکه بتواند معجزه های خیالی اش را به خورد مردم عوام و ساده دل بدهد دریایی به بزرگی مدیترانه را به طور کل نادیده گرفته و تمام تاکید و تمرکزش را روی دریاچه ای بسیار بسیار کوچک به نام بحرالْمیت قرار داده تا بلکه بتواند معجزهٔ ساختگی اش را موجه جلوه دهد.



آری بحرالْمیت پست ترین نقطهٔ زمین است ولی برخلاف گفتهٔ رائفی پور مناطق اطرافش (فلسطین) پست ترین سرزمین جهان نمی باشند خصوصاً منطقه ای که اورشلیم در آن واقع شده و سپاه روم نیز در این شهر از ایران شکست خورده اند. چنانچه می بینید با هیچ وسیله ای نمی توان واژهٔ «آدنی الارض» را به شهر اورشلیم که شکست روم از ایران در آنجا اتفاق افتاده چسباند. زیرا اورشلیم هرگز نه خودش پست ترین نقطهٔ زمین است و نه جزو کم ارتفاعترین سرزمین جهان. زیرا کم ارتفاعترین سرزمین جهان کشور هلند می باشد که ارتفاع اکثر شهرهایش نزدیک به سطح دریاها آزاد است و با ارتفاع شهرهای فلسطین چند صد متر تفاوت دارند. به مقایسهٔ جغرافیایی این دو سرزمین دقت کنید:

نام کشور	جمعیت	مساحت	متوسط ارتفاع از سطح دریاها
هلند	۱۶/۷ میلیون	۴۱.۵۲۶	+۱۱
فلسطین	۵ میلیون	۲۰/۷۷۰	بیش از ۲۰۰+

ارتفاع	نام شهر
+۸	بردا
-۷	روتردام
-۱	اسپیکنیه
۰	لیدسخندام
+۸	آمرسفورت
-۳	زوترمیر
۰	خاودا
-۱	هورن
+۱	وستلاند
+۱	آلکمار
+۱۸	هلموند
+۱۸	هنگلو
+۳	روزن دال
+۱۷	آپلدورن
+۱۴	آرنهیم
+۱	دوردرخت
+۴	زووله
+۵	کات ویک
+۱	دن هلدرا
+۴	ترنوزن
+۱	اسمالینگرلند
+۱۰	بارنه فلد

ارتفاع شهرهای هلند

ارتفاع	نام شهر
-۲	آلمیره
+۴	اوترخت
-۱	اسخیدام
-۳	لی لیاستاد
+۴	زایست
+۷	آمستردام
+۱۵	تیلبورخ
۰	لیدن
+۲۳	امن
۰	دلفت
+۳	لیوواردن
+۱۵	هیلفرسوم
-۱	آمستل فین
+۶	فینن دال
+۱	نیووه خین
+۲	آلفن آندریین
+۱	فلاردینگن
-۲	کاپله اندن ایسل
+۹	هاردنبرخ
+۱۴	دوتینخم
+۶	فلسن
+۵	اوسترهاوت

متوسط ارتفاع هلند ۱۱+ است در حالی که متوسط ارتفاع فلسطین بیش از ۲۰۰+ می باشد. کشور هلند کمترین متوسط ارتفاع را در میان کشورهای جهان دارد زیرا نزدیک به ۲۷ درصد از مساحت آن عملاً در ارتفاعی زیر سطح دریاهای آزاد قرار گرفته است.



منظور قرآن از واژه ادنی الارض

چنانچه تمامی مترجمین قرآن نیز نوشته اند معنای «ادنی الارضی» «نزدیکترین سرزمین» است که به فلسطین اشاره دارد. روم و ایران دو ابرقدرت در زمانهای قدیم بودند که صدها سال حکمرانی کردند و همیشه نیز باهم در جنگ بودند. گاهی روم از ایران شکست می خورد و گاهی ایران از روم و این موضوع تبدیل شده بود به یک عادت میان این دو کشور. یک شهر گاهی دست روم بود گاهی دست ایران. گاهی روم شهری را از ایران می گرفت و گاهی ایران از روم. فلذا به راحتی می شد حدس زد طرفی که امسال شکست خورده سال بعد یا چند سال دیگر پیروز خواهد شد. درست مثل وضعیت بُمبگذاری های داعش در عصر معاصر که همه به

راحتی می توانیم بمبگذاریهای دیگرشان را حدس بزنیم.

شکست و پیروزیهای روم و ایران از یکدیگر آنقدر زیاد است که قابل شمارش نیستند ولی اکثرشان در ارمنستان، ترکیه، سوریه و لیبی اتفاق می افتاد که بسیار دور از مکه بودند ولی در سال هشتم بعثت جنگ روم و ایران در اورشلیم مرکز فلسطین اتفاق افتاد که بسیار نزدیکتر از مناطق قبل، به مکه بود. روم در این جنگ شکست خورد و اورشلیم به دست ایرانیان افتاد و چون اعراب، ایرانیان را از نژاد پست می دانستند و از روم طرفداری می کردند از پیروزی ایران در این جنگ ناراحت شدند ولی با توجه به اینکه شکست و پیروزی میان ایران و روم دائما تکرار می شد محمد سوره ای بنام روم آورد و برای دلداری اعراب به آنها چنین گفت:

روم شکست خورد (۲) در نزدیکترین سرزمین، ولی آنها بعد از این شکست پیروز خواهند شد (۳) در چند سال آینده. گذشته و آینده از آن خداست و در آن روز مؤمنان (اعراب) شاد خواهند گردید. (۴) از یاری خداوند. خداوند هر که را بخواهد یاری می کند و او عزیز و رحیم است (۵)

جناب رائفی پور خیال می کند با این معجزات ساختگی، ارزش قرآن را بالا می برد غافل از اینکه اگر «ادنی الارض» را از مفهوم «نزدیکترین سرزمین» به «پست ترین زمین» تغییر دهیم نه تنها معجزه ای برای قرآن درست نمی شود بلکه دو اشکال علمی بزرگ نیز برای قرآن پدید می آید. ۱- پست ترین نقطه زمین بحرالमित است ولی سپاه روم در اورشلیم شکست خورده و اورشلیم جای بلند و مرتفعی است پس قرآن اشتباه کرده است. ۲- ادنی به مفهوم پست از نظر ارزش است و استفاده آن در مفهوم پست از نظر ارتقاع اشتباهی است فاحش و باید «اخفض» بجای آن آورده شود.

تاریکی دریاها

أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِيِّ.

یا مانند تاریکیهایی است در دریایی متلاطم (نور، ۴۰)

نورخورشید به نقاط عمیقتر دریاها نمی رسد برای همین پایینتر از عمق ۶۰۰ متری دریا کاملاً تاریک است. غواصانی که برای مطالعه به نقاط عمیق دریاها می روند این تاریکی را کاملاً حس می کنند.

معجزه پردازان معتقدند این موضوع یک کشف جدید است ولی قرآن ۱۴۰۰ سال پیش، از تاریکی عمق دریاها خبر داشت و در آیه ۴۰ سوره نور به آن اشاره کرده زیرا صحبت از تاریکی دریاها می کند و این یک معجزه است. تعبیر معجزه سازان دو اشکال اساسی دارد که معجزه بودن این آیه را رد می کند:

اشکال اول. ایشان فقط قسمت اول آیه را ملاک قرار می دهند و بقیه آیه را نادیده گرفته اند. اگر آیه را کامل بخوانید خواهید دید تاریکی و ظلمتی که این آیه می گوید هرگز عمق دریاها نیست بلکه سطح و روی دریاها را شامل می شود.

أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِيِّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٍ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ

مثال آن مانند تاریکی هایی است در دریایی متلاطم که پوشاننده است آن را موجی از بالای موجی دیگر و بالای آن ابرهایی است تیره، بعضی بالای بعضی دیگر، آن قدر که (شخص گمراه) اگر دستش را بیرون بیاورد آن را نتواند دید و هر کس را که خداوند برایش نوری قرار ندهد هیچ نوری برای او نیست. (نور، ۴۰)

این آیه فرد گمراه را به کسی تشبیه می کند که شب میان دریا گرفتار شده. دریایی که پشت

سر هم امواجی سهمگین در آن بلند می شود و ابرهایی تیره بالای آن را پوشانده اند. تراکم ابرهای تیره باعث شده تاریکی چندین برابر شود برای همین شخص گرفتار دست و پا زنان، دست خودش را برای یافتن نجات بیرون می آورد ولی آنقدر تاریک است که از شدت تاریکی دست خودش را هم نمی تواند ببیند چه برسد چیزهای دیگر را. دلایل زیر ثابت می کنند تاریکی گفته شده در آیه، مربوط به روی دریاهاست نه عمق دریاها:

دلیل اول:

بالای آن ابرهایی است تیره، بعضی بالای بعضی دیگر

آیه صحبت از ابرهای تیره کرده است. این یعنی ابرها نیز در تاریکی گفته شده در آیه دخالت دارند. تاریکی که ابر باعث آن می شود مربوط به سطح دریاها است نه عمق دریاها. ابرها در تاریکی عمق دریاها کوچکترین دخالتی ندارند. آسمان دریا، چه ابری باشد و چه آفتابی، عمق ۶۰۰ متری دریاها تاریک است.

دلیل دوم:

آن قدر که (شخص گمراه) اگر دستش را بیرون بیاورد آن را نتواند دید

این حالت که شخص گرفتار شده دستش را برای یافتن نجات بیرون می آورد و از شدت تاریکی دست خودش را هم نمی تواند ببیند فقط روی دریا می تواند اتفاق بیفتد زیرا از عمق ۶۰۰ متری کسی نمی تواند دستش را از داخل آب بیرون بیاورد. دستی که از آب بیرون می آید و از شدت تاریکی دیده نمی شود ثابت می کند منظور قرآن تاریکی روی دریاست نه عمق آن.

دلیل سوم:

دریایی متلاطم که پوشانده است آن را موجی از بالای موجی دیگر

آیه صحبت از موج می کند. موج پدیده ای است که فقط روی دریا اتفاق می کند. در عمق ۶۰۰ متری هرگز نمی تواند موجی وجود داشته باشد.

اشکال دیگر. موضوع تاریکی در عمق ۶۰۰ متری دریاها یک کشف علمی نیست. حتی اگر منظور آیه، تاریکی در عمق دریاها می بود به کمک حدس نیز می شد به آن رسید زیرا درون آب دید انسان کم می شود پس می شد حدس زد که هر چقدر عمق آب زیادتر شود نور کمتر می گردد و به تاریکی کامل می رسد.

این آیه تا به آن حد جدی تلقی شده که در رسانه های مختلف با آب و تاب فراوان از آن حرف می زنند و به عنوان معجزه به خورد مردم می دهند. اشکال آخر را شاید برخی افراد نپذیرند ولی دلایل اول، دوم و سوم را به هیچ وجه نمی توان رد کرد. هر عاقلی اگر این آیه را از اول تا آخر کامل بخواند و حرفهایش را باهم مقایسه کند به راحتی در خواهد یافت که منظور آن تاریکی سطح دریاست و هرگز ربطی به عمق ۶۰۰ متری آن ندارد. معجزه تراشان فرصت طلب و دکانداران دین از اینگونه آیات استفاده می کنند و مسلمین ناآگاه را به راحتی فریب می دهند. خواهش بنده از تمام دانشجویان محترم و علاقمندان به حقیقت این است که هرگز تا خودشان متن آیه را در قرآن نخوانده اند حرف معجزه را از هیچ کسی قبول نکنند.

بعضی مواقع خواندن آیه به تنهایی کفایت نمی کند و باید آیات پس و پیش آن نیز خوانده شود تا منظور اصلی آیه آشکار گردد. (مانند آیه ۸۸ نمل) مواقعی نیز وجود دارد که خواندن آیات پس و پیش هم مشکل را حل نمی کند و باید با آیات دیگر در دیگر سوره ها مقایسه شود زیرا قرآن پر از تناقض است و ممکن است آیات دیگری باشند که با آیات مورد نظر تناقض داشته باشند و تناقض داشتن باعث باطل شدن هر دو آیه می شود هرچند که یکی از آنها حرف درستی زده باشد. (مثل آیه مشارق و مغارب)

دریای شور و شیرین

وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَحْجُورًا

اوست خدایی که دو دریا را به هم زد این یکی شیرین و گواراست و آن یکی تلخ و شور است و قرار داد بین آن دو برزخ و فاصله ای. (فرقان، ۵۳)

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ﴿١٩﴾ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ ﴿٢٠﴾ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ﴿٢١﴾
يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ﴿٢٢﴾

دو دریا را کنار یکدیگر به هم زد (۱۹) میان آن دو فاصله ای است که به یکدیگر تجاوز نمی کنند (۲۰) پس کدام یک از نعمات خداوند را انکار می کنید. (۲۱) خارج می کند از آن دو، مروارید و مرجان (الرحمن، ۲۲)

امروزه این چند آیه از قرآن بحثهای زیادی در اینترنت و سایر رسانه های مسلمین به راه انداخته آنگونه که آن را معجزه قلمداد می کنند. علت این امر وجود تصاویری است مربوط به پدیده Halocline در برخی دریاها و رودخانه ها که موجب می شوند هر کسی در نگاه اول خیال کند منظور قرآن همین پدیده است. این پدیده را در هر دو حالتش (دریاها و رودخانه ها) بررسی می کنیم:

- دریاها

گاهی در بعضی دریاها رنگ قسمتی از آب با رنگ قسمتهای دیگر کمی متفاوت دیده می شود. دلیل ایجاد این پدیده زیبا و تماشایی به چگونگی انعکاسات نور خورشید و ترکیبات درون آب مربوط می شود. معجزه تراشان معتقدند منظور قرآن در آیات مذکور همین پدیده است. ولی این تعبیر اشکالات زیادی دارد که معجزه بودنش را رد می کند.

اشکال اول: فرض می کنیم واقعا منظور قرآن همین پدیده است. پی بردن به وجود این پدیده

مسأله ای است کاملاً تجربی و هیچ ربطی به علم ندارد. تمام کسانی که به ساحل دریا می روند یا از کنار یک دریا عبور می کنند به راحتی می توانند آن را ببینند. دریای احمر هفتاد کیلومتری نزدیک مکه است محمد نیز این پدیده را آنجا دیده و به عنوان یکی از زیبائیهای خلقت خداوند در کتابش (قرآن) ذکر نموده است.



عامه مردم مسائل تجربی را با مسائل علمی اشتباه می گیرند. دیدن منظره یک دریا و نقل آن برای دیگران یا نوشتن آن در یک کتاب، مسأله ای کاملاً تجربی است. این مسأله زمانی علمی می شود که فرد پس از دیدن چنین منظره ای دلایل فیزیکی آن را شرح دهد و بگوید کدام تاثیرات موجب می شوند تا آبهای یک دریا به دو رنگ متفاوت دیده شود. کسی که رنگین کمان دیده است اگر به منطقه ای برود و برای مردمانی که رنگین کمان ندیده اند بگوید «خداوندی را یاد کنید که پس از باران، کمانی هفت رنگ در آسمان ظاهر می سازد» هرگز کار علمی نکرده است. کار وی فقط زمانی علمی خواهد بود که بگوید چرا پس از باران، رنگین کمان تشکیل می شود.

اشکال دوّم: آیات مذکور (فرقان، ۵۳ و الرحمن، ۱۹) همگی از وجود دو عدد دریا حرف می زنند. اگر منظور قرآن همین پدیده باشد باید هر کدام از رنگهایی که دیده می شود یک دریای جداگانه محسوب گردد و این کاملاً غلط است زیرا هر دو رنگ موجود در این پدیده، مربوط به یک دریاست که رنگ قسمتی از آبهایش با رنگ قسمتهای دیگر متفاوت به نظر

می رسد. آبهای یک دریا ممکن است به دو رنگ و یا حتی بیش از دو رنگ دیده شود. تصویر پایین، آبهای دریای آدریاتیک را نشان می دهد. دریای آدریاتیک فقط یک دریاست ولی آبهایش به سه رنگ متفاوت دیده می شوند در این تصویر هرگز دو یا سه عدد دریا وجود ندارد.



اشکال سوّم: معجزه پردازان همیشه تنگه اسکاژراک در کشور دانمارک را برای این پدیده عنوان می کنند. با این شگرد عامه مردم خیال می کنند این پدیده تنها در یک جای کره زمین است و تنها قرآن از آن خبر داشته. خدمت کسانی که چنین می اندیشند باید بگوییم این پدیده در همه جای دنیا و در تمامی دریاها وجود دارد کافی است فقط کمی دقت کنید.





اشکال چهارم: دو عدد دریایی که آیات مذکور از آنها سخن می گویند یکی تلخ و دیگری کاملاً شیرین و گواراست. هیچگونه دریای شیرین روی زمین وجود ندارد چه برسد به اینکه آبش گوارا و نوشیدنی باشد. دریاهای زمین یا شورند یا تلخ (شوری بیش از حد)

اشکال پنجم: در پدیده «Halocline»، موضوع رنگ آبها مطرح است نه شوری یا شیرینی آنها. اگر منظور قرآن، پدیده رنگهای متفاوت در دریا بود باید به جای طعم آبها (شوری و شیرینی) تفاوت رنگهایشان را اشاره می کرد. در آیات مذکور هیچ حرفی از رنگ آبها نیست. معجزه پردازان ادعا می کنند دو نوع رنگ مختلفی که در دریاها دیده می شود یکی آب شیرین و دیگری آب شور است که با هم مخلوط نشده اند. یرای اطمینان از دروغ بودن این حرف یکبار به آن دریاهایی بروید که آبهایشان به دو رنگ مختلف دیده می شود و طعمشان را امتحان کنید. خودتان به دروغ بودن موضوع پی خواهید برد.

اشکال ششم: قرآن مدعی است در هر دو دریا مروارید و مرجان وجود دارد. وجود مروارید و

مرجان در دریا‌های تلخ حرفی است کاملاً اشتباه. شورترین دریا‌های جهان بحرال‌میت و دریاچه ارومیه اند. آیا دریاچه ارومیه مروراید و مرجان دارد؟ شگفت تر اینکه قرآن در سوره فاطر (۱۲) می گوید از هر دو دریا گوشت تازه نیز صید می کنید!!! ماهی و صدف هر دو موجود زنده اند و فقط در آب‌های معمولی می توانند زیست کنند برای همین اگر شما به ساحل دریاچه‌هایی تلخ مانند ارومیه بروید اثری از صدف یا ماهی در آنجا نخواهید یافت.

اشکال هفتم: قرآن مدعی است (فرقان، ۵۳ و الرحمن، ۲۰) آب‌های شور و شیرین باهم مخلوط نمی شوند که غلط است زیرا کاملاً مخلوط می شوند. ساختمان شیمیایی آب طوری است که تا زمانیکه اشباع نشود مواد قابل حل را در خودش حل می کند. ولی وقتی اشباع شد دیگر چیزی را قبول نمی کند. آب شیرین آبی است که هیچ نمکی ندارد و این بدین معناست که هنوز اشباع نشده ولی آب تلخ از شدت زیادی نمک به اشباع رسیده و جایی برای پذیرش ندارد. حال اگر این آب تلخ با آب شیرین برخورد کند با آن مخلوط می شود زیرا آب شیرین هنوز اشباع نشده و فضای خالی میان مولکول‌هایش بسیار است. این موضوع را می توانید در منزل آزمایش کنید. (یک لیوان آب کاملاً شور، یک لیوان آب شیرین)

- رودخانه ها

بطور مسلم چون جنس مناطق مختلف زمین باهم متفاوت است نوع مواد محلول در آب رودخانه ها نیز باهم فرق می کند به همین سبب وقتی دو رودخانه که رنگ آبشان مختلف است با هم تلاقی می یابند در لحظه تلاقی آنها با یکدیگر، آب به دو رنگ متفاوت دیده می شود. برخی از ساده لوحان تنها این لحظات اولیه برخورد را می بینند و خیال می کنند این همان چیزی است که قرآن می گوید پس معجزه است؛ غافل از اینکه این حالت، فقط در لحظه برخورد آنهاست و رفته رفته با یکدیگر مخلوط می شوند. بهترین مثال برای این موضوع دو رودخانه آمازون و ریونگرو است:



رودخانه ریونگرو به رود بزرگ آمازون (بزرگترین رود جهان) می ریزد و آمازون نیز به اقیانوس اطلس. آبهای ریونگرو به رنگ آبی است ولی آبهای آمازون گل آلود دیده می شوند. (تصویر بالا) تلاقی این دو رود بزرگ در شهر مانائوس برزیل است. چون رنگ آبهایشان کاملا متفاوت است و حتی سرعت جریان و دمایشان نیز باهم فرق می کند محل تلاقی آنها به همین شکلی دیده می شود که در تصویر بالا می بینید و این کاملا طبیعی است ولی پس از طی مسیری کوتاه رفته رفته آبهای ریونگرو با آبهای آمازون مخلوط می شود و دیگر دو رنگ مختلف در بستر رودخانه دیده نمی شود. به تصویر ماهواره ای دقت کنید:



دایره روی تصویر محل تلاقی دو رود آمازون و ریونگرو است. چنانچه می بینید شهر مانائوس در وسط این دایره قرار دارد. (نقطه سفید رنگ وسط دایره) آمازون و ریونگرو درست در جنوب شهر مانائوس با هم برخورد می کنند. از محل برخورد تا حدود ۸ کیلومتر به سمت

شرق، بستر رودخانه به دو رنگ آبی و گل آلود دیده می شود ولی بعد از آن ۸ کیلومتر، دیگر اثری از رنگ آبی نیست و تمامی بستر رودخانه که سمت اقیانوس اطلس می رود گل آلود دیده می شود زیرا ریونگرو دیگر با آمزون کاملا مخلوط شده است. اگر مخلوط نمی شد تمامی بستر آمزون مانند همان ۸ کیلومتر اول؛ به دو رنگ متفاوت دیده می شد.

منظور قرآن از دو دریای شور و شیرین؟

پدیده شوری و شیرینی آب، فقط در محل اتصال رودخانه ها به دریاهای شور وجود دارد. آب رودخانه ها شیرین است برای همین وقتی به دریای شور می رسند در محل اتصالشان با دریا، آبهای شور و شیرین در مجاورت هم قرار می گیرند. به احتمال زیاد محمد از زبان دریانوردانی که به مکه سفر می کرده اند این موضوع را شنیده ولی درست متوجه نشده برای همین دچار اشتباهی بزرگ گردیده و رودخانه را دریا پنداشته است. محل اتصال رود به دریا را دلتا می گویند. در این محل گرچه، آبهای شور و شیرین در مجاورت هم قرار می گیرند ولی بر خلاف گفته قرآن به تدریج باهم آمیخته می شوند. تصویر زیر یک نمونه از این رودها را نشان می دهد.



رشد جنین در رحم مادر

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ﴿١٢﴾ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ﴿١٣﴾ ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ﴿١٤﴾

همانا انسان را از گلی خالص آفریدیم. سپس آن را به صورت نطفه در مکانی محفوظ (رحم) قرار دادیم. سپس نطفه را خون بسته کردیم و خون بسته را مضغه و مضغه را استخوان ساختیم سپس آن استخوانها را گوشت پوشانیدیم سپس خلقتی دیگر ایجاد کردیم. پس آفرین بر خداوندی که بهترین خلق کنندگان است. (مومنون)

يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ (زمر، ۶)

خلق می کند شما را در شکم مادرانتان خلقتی بعد از خلقت دیگر در سه تاریکی.

وَأَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى ﴿٤٥﴾ مِنْ نُطْفَةٍ إِذَا تُمْنَى ﴿٤٦﴾

همانا او دو زوج مذکر و مؤنث را آفرید. از نطفه ای که در رحم ریخته می شود. (نجم)

صاحبنظران اسلامی معتقدند آیات فوق از معجزات علمی قرآنند که به مراحل رشد جنین در رحم مادر اشاره می کنند. ادعای بزرگتر ایشان این است که آیات ۴۵ و ۴۶ سوره نجم در مورد جنسیت کودک حرف می زند و تعیین جنسیت را به مرد نسبت می دهد و علم ژنتیک نیز ثابت کرده تعیین جنسیت کودک به وسیله اسپرم مرد انجام می شود. اگر ادعای ایشان صحیح باشد این دو آیه را جدا از تمام اشکالات بزرگی که قرآن دارد می توان معجزه دانست. باهم این موضوع را بررسی می کنیم تا ببینیم حقیقت مسأله چیست و آیا واقعا چنین چیزی امکان پذیر

است یا نه چیز دیگری است؟

این قضیه نیز درست مانند ماجرای مشارق و مغارب که در صفحات قبل بحث کردیم اشکالات و تناقضهای زیادی در دیگر سوره ها دارد که نشان می دهد منظور قرآن، آن چیزی نیست که این معجزه سازان ادعا می کنند لکن قبل از پرداختن به این اشکالات و تناقضات یادآوری نکاتی چند در این مورد الزامی است.

آنگونه که ما مردمان امروز و معجزه سازان اسلامی می پندارند مردمان قدیم آن قدرها هم از علم و دانش بی خبر نبوده اند. در اعصار قدیم دانشمندان بزرگی وجود داشت که هنوز که هنوز است کتابهایشان در دانشگاههای جهان تدریس می شود. معماریهایی که از هزاران سال پیش نظیر آثار باستانی مکزیک و اهرام ثلاثه مصر برجای مانده با هیچ یک از تکنولوژیهای پیشرفته عصر حاضر قابل ساختن نیست و اسرار علمی شان برای دانشمندان امروزی در پرده ای از ابهام است.

امور جنسی، باردار شدن و تولد کودک از مسائلی است که بشر از همان روز اول پیدایشش با آن درگیر بوده. شاید ابتدائی ترین بشر در آغاز اصلاً خبر نداشت که علت تولد یک کودک آب نطفه ای است که از مرد و زن خارج می شود و به رحم می ریزد ولی رفته رفته بر اثر تکرار و تجربیات فراوان دریافته هر وقت عمل نزدیکی و ریختن نطفه انجام می گیرد منجر به تولد کودک می شود پس حتماً رابطه ای بین عمل نزدیکی و تولد کودک وجود دارد. سر و کار داشتن روزمره با این موضوع که شدید ترین غریزه در زندگی انسانهاست موجب شده تا بشر با بررسی ها و کنجکاویهای زیاد، تجربیات و اطلاعات فراوانی در موردش به دست بیاورد.

انباشته شدن این تجربیات فراوان در مورد مسأله ای به این حساسی در طول قرنهای متمادی منجر به شکل گیری فنّ **مامایی** می شود و این فنّ تا به آن حد پیشرفت می کند که گاهی برای به دنیا آوردن کودکانی که تولد آنها از راه طبیعی به مشکل بر می خورد رحم مادر را می شکافند و کودک را به دنیا می آورند. بنا به روایت تاریخ، سزار روم اولین کودکی بود که دو هزار سال پیش با این روش به دنیا آمد. از آن روست که امروزه به همین عمل جراحی که کودک را با شکافتن رحم مادر به دنیا می آورند **عمل سزارین** گفته می شود که اشاره ای

است به همان سزار روم.^{۳۲}

اعمال جنسی، ازدواج، بارداری و تولد کودک چیزی نیست که فقط منحصر به یک یا چند منطقه از جهان باشد. این امور مسائلی است که نقطه به نقطه در تمامی کره زمین وجود دارد زیرا هر جا که انسانی زندگی می کند کودک نیز متولد می شود.

از آنجا که بشر قدیم هرگز مجهز به دستگاههای پیشرفته امروزی نبود اطلاعاتی هم که در مورد جنین و مسائل تولد کودک داشت کامل نبودند. برخی از اطلاعات آنها با علم امروزی سازگار است ولی برخی دیگر که دانستنشان از قدرت و توانائی تجربه خارج است با اطلاعات علم ژنتیک امروزی چندان سازگاری نشان نمی دهد. پیامبر نیز یکی از همان مردمان قدیم بود و دارای همان قدر اطلاعاتی که انسانهای قدیم از این موضوع داشتند فلذا می بینیم آیات مربوط به این موضوع در قرآن، در اندک مواردی با علم ژنتیک سازگارند ولی در بسیاری موارد سازگار نیستند. شایان ذکر است دانشمندی به نام گالن صدها سال قبل از پیامبر مطالعاتی در مورد جنین کرده بود که امروز برخی از آنها صحیح و برخی ناصحیح از آب در آمده اند؛ ولی در کل صحت یافته های وی، بسیار بسیار بیشتر از گفته های قرآن است.

اینک به بررسی و مقایسه کشفیات علم ژنتیک^{۳۳} با آیات قرآن می پردازیم تا ببینیم این سخنان تا چه حد با علم ژنتیک مطابقت دارند:

نقد آیه اول:

ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا

سپس نطفه را به خون بسته تبدیل کردیم و خون بسته را گوشت پاره و گوشت پاره را استخوان ساختیم سپس آن استخوانها را گوشت پوشانیدیم. (مؤمنون، ۱۴)

^{۳۲} کلمه سزار لقب پادشاه روم است. این کلمه در زبان عربی قیصر تلفظ می شود و اعراب به پادشاهان روم قیصر می گفتند به همین دلیل اعراب عربستان به عمل سِزَارِینَ الْعَمَلُ الْقِیْصَرِی می گویند.

^{۳۳} منبع کتاب روانشناسی رشد کودک تألیف دکتر سوسن سیف؛ پروین کدیور، رضا کرمی نوری، حسین لطف آبادی.

ترتیب خلقت جنین در آیه فوق چنین است:

۱- نطفه ۲- علقه (خون بسته، زالو) ۳- مضغه ۴- استخوان ۵- گوشت.

مطابق با علم ژنتیک، رشد جنین در داخل رحم سه مرحله دارد:

۱- مرحله زیگوتی ۲- مرحله رویانی ۳- مرحله جنینی

«مرحله زیگوتی ۱۴ روز است که در آن تخم بارور شده به یک توده سلولی به نام مورولا تبدیل می شود. از ویژگیهای این مرحله تقسیم سریع سلولی و استقرار یافتن زیگوت در دیواره رحم است. در این مرحله تخمک بارور شده به اندازه یک سر سنجاق می باشد. در قسمتهای خارجی این زیگوت ریشه های پیچکمانندی شروع به رشد می کند و ظرف چند روز این ریشه ها به دیواره رحم که خود را آماده پذیرش تخم کرده متصل می شود و ارتباط مادر و فرزند برای تغذیه برقرار می گردد با برقراری این ارتباط مرحله زیگوتی به پایان می رسد.

مرحله رویانی: بیشتر اعضای مهم و فیزیولوژیکی بدن در این مرحله مشخص می شود. سلولهای تروفوبلاست در این مرحله به سه قسمت جداگانه تقسیم می شوند که از این سه قسمت لایه بیرونی پوست، غده های پوستی، سیستم عصبی، ماهیچه ها، ریه ها، کبد، لوزالمعده، و غده های بزاقی به وجود می آیند. سر در این مرحله قابل تشخیص است و قلب ابتدایی مشخص شده و ضربان آن نیز شروع می شود، حتی کبد شروع به ساختن خون قرمز می کند.

مرحله جنینی: با پیدایش سلولهای استخوانی مرحله جنینی آغاز می شود که از ابتدای ماه سوم تا روز تولد است. در این مرحله استخوانها رشد می یابند و چیزهای تازه ای که به کودک اضافه می شود فقط ناخنها، پلکها، موها، و جوانه های چشایی روی زبان می باشد. جاهای دیگر بدن همگی در مرحله دوم شکل گرفته اند و در این مرحله فقط رشد بیشتری می یابند در نتیجه وزن جنین سنگین تر می شود.»

معجزه: معجزه تراشان می گویند معنای علقه در قرآن، زالو است و خاصیت زالو مکیدن خون

می باشد و چون جنین، خون مادر را می مکد و شبیه زالو حالتی خمیده در شکم مادر دارد قرآن نام علقه روی این مرحله گذاشته است.

رد معجزه: مرحله چیزی است که با شروع یک مرحله دیگر پایان می پذیرد. چیزی که از اول تا به آخر ثابت بماند مرحله نیست. برای مثال چار دست و پا رفتن برای انسان یک مرحله است ولی نفس کشیدن مرحله نیست زیرا انسان از اول تولد تا دم مرگ نفس می کشد. جنین از همان آغاز شکل گیری تا آخرین لحظه تولد، هم خون مادر را می مکد و هم شکل خمیده دارد. در حالیکه در گفته قرآن این دو حالت (شکل خمیدگی و مکیدن خون) فقط در مرحله دوم (علقه) انجام می شود و با رسیدن به مرحله سوم (مضغه) پایان می پذیرد و علقه (زالو) تبدیل به مضغه می شود پس نه تنها معجزه نیست بلکه اشکالی است بزرگ.

اشکال علمی در شکل گیری استخوانها: مطابق با تحولات گفته شده در مراحل زیگوتی، رویانی و جنینی، جنین در ابتدا مثل یک تکه خمیر نرم و قابل انعطاف است زیرا هنوز هیچ استخوانی در بدنش نیست. به تدریج سلولهای استخوانی در داخل جنین رشد می کنند و با تشکیل استخوانبندی، موجب می شوند جنینی که قبلاً مثل یک تکه خمیر نرم و قابل انعطاف بود؛ قد و قامتی انسانی پیدا کند. استخوان بندی انسان شبیه میله چادر است که چادر را سرپا نگه می دارد. خداوند در نحوه خلقت جنین به شخصی شبیه است که نخست پارچه چادر را روی زمین پهن می کند سپس میله چادر (استخوان) را از داخل چادر بلند می کند و چادر بر پا می ایستد. میله در این تشبیه، همان استخوان بندی بدن ماست. پس به وجود آمدن استخوانها، آخرین مرحله از آفرینش انسان می باشد تا به حدی که پس از تولد نیز ناقص است و چندین سال طول می کشد تا در دوران کودکی به تکامل نهایی خود برسد.

گفته های قرآن در آیه ۱۴ سوره مؤمنون در مورد آفرینش گوشت و استخوان با یافته های علم ژنتیک کاملاً متضادند زیرا قرآن می گوید، اول استخوانها ایجاد می شوند سپس گوشت روی استخوانها را می پوشاند:

فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا. سپس روی استخوان ها را با گوشت پوشانیدیم. (مؤمنون، ۱۴)

در گفته قرآن، نخست، استخوانها شکل می گیرند سپس گوشت روی استخوانها را می پوشاند که غلطی است بسیار فاحش. در این تعبیر خداوند مثل ما انسانها اوّل میله چادر (استخوان) را روی زمین می کوبد، سپس پارچه چادر (گوشت) را روی میله نصب می کند. محمد خداوند را نیز مانند خودش فرض کرده غافل از اینکه که خدا در این مورد برعکس ما عمل می کند.

نقد آیه دوّم:

يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خُلُقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقِ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ (زمر، ۶)

خلق می کند شما را در شکم مادرانتان خلقتی بعد از خلقت دیگر در سه تاریکی.

مدعیان معجزه بودن آیه فوق معتقدند منظور از عبارت **ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ** (سه تاریکی) در این آیه، همان مراحل **زیگوتی، رویانی و جنینی** می باشد که در صفحات پیش ذکر کردیم. گر چه مرحله بندی یک موضوع، امری است کاملاً قراردادی ولی برای پی بردن به بطلان این ادعا به چند نکته زیر باید دقت شود:

نکته اوّل. استفاده از کلمه تاریکی به معنای مرحله، نه تنها حرفی سخیف و مضحک است بلکه اصلاً نمی تواند درست باشد. برای مثال اگر کسی به شما بگوید گندمی که ما انسانها می خوریم در سه تاریکی به عمل می آید و آن سه تاریکی عبارتند از کاشت، داشت و برداشت، شما حتماً این نوع حرف زدن را بر وی ایراد خواهید گرفت و شاید به او لقب بیسواد هم بدهید. پس یک انسان اهل عقل و منطق، نمی تواند کلمه تاریکی را به معنای مرحله بپذیرد. اگر قرآن واقعاً می خواست به مراحل سه گانه **زیگوتی، رویانی و جنینی** اشاره کند به راحتی می توانست کلمه «مرحله» را که خودش یک کلمه خالص عربی است استفاده کند و به جای **ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ** بگوید **فی ثلاثه مراحل**.

نکته دوّم. اصطلاح تاریکی فقط به دو معنا می تواند قابل قبول باشد. یکی به همان معنای خودش یعنی **جای تاریک** و دیگری به معنای **پوشش**. زیرا چیزی که دور یک چیز را

می پوشاند نوعی تاریکی برای آن شیء ایجاد می کند. چنانچه در سوره نباء نیز تاریکی شب به لباس (پوشش) تعبیر شده است:

وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا

و شب را مانند یک لباس و پوشش قرار دادیم. (نباء، ۱۰)

در همین راستا می توان گفت منظور قرآن از سه تاریکی، لایه هایی است که برای حفاظت از جنین در شکم مادر، دُور جنین را می پوشانند:

«لایه های خارجی سلولها دو غشای جنینی ایجاد می کند که امروزه آنها را کوریون و آمنیون می نامند. این دو غشاء با غشای دیگری که در دیواره رحم مادر به وجود می آید تشکیل کیسه ای سه لایه ای می دهد که جنین در آن نگهداری می شود. مایع آمنیوتیک که در این کیسه جمع می شود جنین را در برابر ضربه های احتمالی به مادر حفظ می کند. این کیسه محافظ که جفت نامیده می شود موقع تولد کودک پاره می گردد، کودک که بیرون آمد به دنبالش این کیسه نیز بیرون می آید و دور انداخته می شود»

تمام کسانی که شاهد تولد کودکی بوده اند این لایه ها را به چشم خود دیده اند پس این آیه هرگز نمی تواند معجزه علمی محسوب شود.

نکته سوّم. اگر دقت کنید (در آیات ۱۲ تا ۱۴ مومنون) خود قرآن شش مرحله برای رشد جنین در شکم مادر شمرده است. ۱- نطفه ۲- علقه ۳- مضغه ۴- عظام ۵- لحم ۶- خلقاً آخر. وقتی خود قرآن چنین گفته پس دیگر نسبت دادن اصطلاح **ظُّلُمَاتٍ ثَلَاثٍ** به مراحل سه گانه زیگوتی، رویانی و جنینی کاملاً باطل است.

تیر خلاص

بهترین و معتبرترین مفسرین قرآن خود امامان شیعه می باشند نه آخوندهایی که امروز ما آنها را می شناسیم. ربط دادن عبارت «ظُّلُمَاتٍ ثَلَاثٍ» به مراحل زیگوتی، رویانی و جنینی کار

آخوندهای فرصت طلب است برای ساختن معجزه و این در حالی است که امام سوم شیعیان که می توان گفت معتبر ترین امام نزد مسلمین محسوب می شود معنای این عبارت را در دعای معروف عرفه ذکر کرده است:

الَّذِينَ نَقَضُوا عَهْدَكَ وَكَذَّبُوا رُسُلَكَ لَكِنَّكَ أَخْرَجْتَنِي لِلَّذِي سَبَقَلِي مِنَ الْهُدَى الَّذِي لَهُ يَسَّرْتَنِي وَ فِيهِ أَنْشَأْتَنِي وَ مِنْ قَبْلِ ذَلِكَ رَوَّفْتَنِي بِبِجْمِيلِ صُنْعِكَ وَ سَوَّابِغِ نِعْمِكَ فَابْتَدَعْتَ خَلْقِي مِنْ مَنِيِّ يَمْنِي وَ أَسْكَنْتَنِي فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ بَيْنَ لَحْمٍ وَ دَمٍ وَ جِلْدٍ،

پروردگارا مرا در حکومت پیشوایان کفر، آنان که پیمانت را شکستند، و پیامبرانت را تکذیب کردند، به دنیا نیاوردی، ولی زمانی به دنیا آوردی به خاطر آنچه در علمت برایم رقم خورده بود و آن عبارت بود از هدایتی که مرا برای پذیرفتن آن آماده ساختی، و در عرصه گاهش نشو و نمایم دادی، و پیش از آن هم با رفتار زیبایت، و نعمتهای کاملت بر من مهر ورزیدی، در نتیجه وجودم را پدید آوردی از نطفه ریخته شده و در تاریکیهای سه گانه میان گوشت، خون و پوست جایم دادی،

خود امام مسلمین می گوید ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ یعنی گوشت، خون و پوست؛ آن وقت آخوندهای اسلام می گویند منظور از آن مراحل سه گانه زیگوتی، رویانی و جنینی است.

نقد آیه سوّم:

وَأَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى ﴿٤٥﴾ مِنْ نُطْفَةٍ إِذَا تُمْنَى ﴿٤٦﴾

همانا او دو زوج مذکر و مؤنث را آفرید. از نطفه ای که در رحم ریخته می شود. (نجم)

مدعیان معجزه می گویند تعیین جنسیت کودک به وسیله اسپرم مرد انجام می شود. ایشان معتقدند قرآن ۱۴۰۰ سال پیش این موضوع را می دانست زیرا در آیات فوق، تعیین جنسیت کودک به مرد (نطفه) نسبت داده شده است.

اشکال اول. معنای نطفه، اسپرم نیست. نطفه به ترکیب اسپرم مرد و تخمک زن گفته میشود. هرگاه اسپرم مرد و تخمک زن در داخل رحم با یکدیگر منعقد شوند به آن، انعقاد یا بسته شدن نطفه می گوئیم. به عبارت ساده تر آنچه در مرد وجود دارد اسمش نطفه نیست بلکه نطفه چیزی است که بعد از نزدیکی زن و مرد تشکیل می شود و ترکیبی است از اسپرم مرد و تخمک زن.

ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ

سپس آن را به صورت نطفه در مکانی محفوظ (رَحِم) قرار دادیم. (مومنون، ۱۳)

آیه فوق نیز همین مطلب را تأیید می کند زیرا اسم نطفه را برای آب جهنده، زمانی به کار برده است که در رحم قرار گرفته و با تخمک زن ترکیب یافته است. پس نطفه هم شامل اسپرم مرد است و هم شامل تخمک زن. حال اگر منظور آیات ۴۵ و ۴۶ نجم تعیین جنسیت کودک باشد تعیین جنسیت را به نطفه ای نسبت داده که ترکیبی است از اسپرم مرد و تخمک زن. معجزه تراشان در ساختن این معجزه، معنای نطفه را به اسپرم تغییر داده اند.

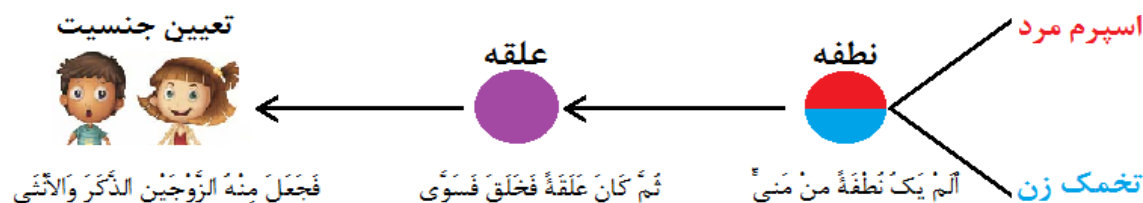
اشکال دوم. اگر فرض کنیم معنای نطفه همان اسپرم مرد است آیات سوره نجم با آیات سوره قیامت تناقض خواهند کرد:

أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُُمْنَى ﴿٣٧﴾ ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى ﴿٣٨﴾ فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى ﴿٣٩﴾

آیا مگر انسان نطفه ای از آب جهنده نبود؟ سپس علقه شد. سپس خداوند خلقش نمود و آراسته اش کرد. آنگاه از آن، دو زوج نر و ماده قرار داد. (قیامت، ۳۷-۳۹)

این آیات می گویند نطفه اول داخل رحم قرار می گیرد سپس بعد از ترکیب با تخمک زن به علقه تبدیل می شود سپس مرحله خلق شدن را پشت سر می گذارد آراسته می شود و سپس تبدیل به دختر یا پسر می گردد. عبارت **فخلق فسوی** به معنی خلق شدن و آراسته شدن

جنین به شکل یک انسان، جزو آخرین مراحل جنین در شکم مادر است. مرحله ای که دیگر فقط مربوط به اسپرم مرد نیست و ترکیب تخمک و اسپرم هر دو باهم، جنین را به این مرحله رسانده اند. اگر اسپرم مرد با تخمک زن ترکیب نیافته باشد هرگز تبدیل به علقه نمی گردد. در حالیکه سورهٔ نجم می گفت تعیین جنسیت فقط با اسپرم مرد است:



اشکال علمی: آیات ۳۷ تا ۳۹ قیامت، تشکیل جنسیت را بعد از مرحلهٔ علقه ذکر کرده اند. این موضوع، غلطی است فاحش زیرا جنسیت کودک در همان روزهای اول انعقاد نطفه قابل تشخیص است.

تیر خلاص

با توضیحاتی که عرض شد نتیجه می گیریم آیات مذکور نه تنها معجزه نیستند بلکه اشکالاتی بزرگند که ثابت می کنند قرآن هرگز نمی تواند کتاب خدا باشد. آورندهٔ قرآن خود پیامبر است اگر پیامبر واقعاً می دانست تعیین جنسیت کودک به اسپرم مرد مربوط می شود هرگز مثل پادشاهان به امید پسر دار شدن (برای جانشینی) ازدواجهای متعدد انجام نمی داد و آن همه زن، یکی بعد از دیگری تعویض نمی نمود و مشکل را در خودش جستجو می کرد.^{۳۴}

^{۳۴} ماجرای ازدواجهای متعدد پیامبر در سورهٔ احزاب آیات ۵۰ تا ۵۲ آمده. برخی مورخان فقط تعداد زنان رسمی وی را بیش از ۳۰ نفر اعلام کرده اند. اگر بخواهیم زنان غیر رسمی، کنیزان، زنان هدیه شده و زنان اسیر شده را نیز به این جمع اضافه کنیم رقمی بدست می آید که برایمان قابل باور نمی شود. عزیزان می توانند شرح کامل ازدواجهای پیامبر و ارتباطات جنسی وی با کنیزان و حتی کنیزان شوهردار را در کتاب ۲۳ سال آقای دشتی مطالعه فرمایند. (۶۳۸-۳۴۱-۳۴۱-۲۸ و ۲۹۰-۲۹۴)

گذشته از دلایلی که ذکر شد قرآن در سوره شوری تعیین جنسیت کودک را تنها در دست خداوند می داند و می گوید خداوند خودش به هر کسی که بخواهد پسر می دهد و به هر کس که بخواهد دختر می بخشد یا آنها را به صورت دوقلوی پسر و دختر می گرداند و هر کس را هم که بخواهد عقیم می کند تا صاحب فرزند نشود:

لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَّآثًا وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذَّكَوْرَ ﴿٤٩﴾ أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنَاثًا وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ ﴿٥٠﴾

مُلْكُ آسْمَانِهَآ و زَمِيْنِ مَالِ خِدَآسْتِ. به هر که بخواهد دختر می دهد و به هر که بخواهد پسر می بخشد. یا در یک رحم دو فرزند پسر و دختر قرار می دهد و هر که را بخواهد عقیم می سازد. همانا او دانا و تواناست

با پیشرفتهای بزرگ علم ژنتیک در اروپا و آمریکا که به سایر کشورها نیز رسیده پدر و مادری که دوست دارند صاحب دختر شوند با مراجعه به مراکز ژنتیک صاحب دختر میشوند و آنهایی که پسر دوست دارند صاحب پسر می گردند. این پیشرفت تا به حدی است که پزشکان مشکل عقیم ماندن را نیز حل کرده اند و زن و شوهران عقیم به انواع روشهای درمانی و عملهای جراحی می توانند صاحب فرزند شوند. فلذا می بینیم قرآن که این مسأله را تنها در دست خداوند می داند از دست خداوند خارج شده و آیات ۴۹ و ۵۰ سوره شوری دیگر هیچ معنایی در عصر حاضر ندارند.

اثر انگشت انسان

أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ ﴿٣﴾ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ ﴿٤﴾

آیا انسان می پندارد هرگز استخوانهایش را جمع نمی کنیم؟ آری قادریم انگشتان او را نیز جمع آوری کنیم. (سوره قیامت)

فرانسیس گالتون دانشمند انگلیسی برای اولین بار در قرن ۱۹ کشف کرد اثر انگشت هر کس منحصر به خود اوست و هرگز دو نفر در جهان وجود ندارند که اثر انگشت آنها باهم یکی باشد حتی دوقلوهای همسان. به همین علت آثار انگشت به عنوان مدرک مهم تشخیص هویت برای صاحبان آنها پذیرفته می شود. معجزه پردازان قرآن مدعی اند مفهوم آیه ۴ سوره قیامت همین مطلب است و نشان می دهد قرآن ۱۴۰۰ سال پیش؛ از این مطلب علمی که تازه کشف شده باخبر بوده است. با بررسی چند نکته مهم خواهیم دید این آیه هیچ ربطی به کشف فرانسیس گالتون ندارد و ادعای این آقایان ادعایی پوچ و باطل می باشد.

نکته اول

در زبان عربی به انگشتان دست «بنان» گفته می شود. انگشت با اثر انگشت کاملاً فرق دارد. «بنان» نه به مفهوم اثر انگشت است و نه به مفهوم متفاوت بودن آن خطوط در تمامی انسانها. قرآن کلمه بنان را در سوره انفال نیز به کار برده است:

فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ.

سرهایشان را بترید و تمام انگشتانشان را قطع کنید. (انفال، ۱۲)

این آیه خطاب به مخالفین پیامبر در جنگ بدر است که دستور می دهد گردنشان را بزنید و انگشتانشان را قطع کنید. اگر چنانچه آقایان ادعا می کنند معنای «بنان» خطوط روی انگشت

باشد آن وقت این آیه باید چنین معنا شود: و تمام آثار انگشت آنها را ببرید!!!! کجای دنیا دیده اید که بجای انگشت، اثر انگشت مخالفان را ببرند؟

نکتهٔ دوّم.

بحث اثر انگشت دارای دو قسمت است:

الف: کشف و فهمیدن اینکه چیزی به نام اثر انگشت وجود دارد.

ب: کشف و فهمیدن اینکه این خطوط منحصر به فرد است و در همهٔ انسانها با هم فرق دارند.

قسمت اوّل به هیچ وجه نه علمی است و نه معجزه زیرا دیدن خطوط ریز در پوست انگشت کار سختی نیست و چیزی است که از اول خلقت تا به امروز همگان به چشم خود دیده اند و می دانند که در نوک انگشتانشان خطوط ریزی وجود دارد.

نکتهٔ علمی این موضوع قسمت دوّم یعنی **کشف منحصر به فرد بودن** آنهاست که توسط فرانسیس گالتون انجام شد.

آیهٔ مذکور نه به قسمت اول ربطی دارد و نه به قسمت دوّم. زیرا همانطور که در صفحهٔ پیش ذکر شد کلمهٔ بنان نه به مفهوم اثر انگشت است و نه به مفهوم منحصر به فرد بودن آن خطوط در تمامی انسانها. آنهایی که می گویند منظور قرآن منحصر به فرد بودن خطوط انگشت است این منحصر به فرد بودن را از کجای آیه درآورده اند؟ نشان بدهند تا ما هم ببینیم.

نکتهٔ سوّم

اگر به سیاق هر دو آیه (۳ و ۴) دقت کنید آیهٔ چهارم جوابی است برای آیهٔ سوّم که با کلمهٔ **آیا** سؤال را می پرسد. سؤال آیه در مورد توانایی خداوند برای جمع کردن **استخوانهای انسان** است:

سؤال: آیا انسان می پندارد استخوانهایش را جمع نمی کنیم؟

قرآن خودش این سؤال را می پرسد و بعد بلافاصله در آیه چهارم با کلمه «بلی» آن را پاسخ می دهد:

پاسخ: آری قادریم انگستان او را نیز جمع آوری کنیم.

طبیعی است باید موضوع جواب با موضوع سؤال همخوانی داشته باشد. موضوع سؤال استخوان است بنابراین موضوع جواب هم باید استخوانهای انگشت باشد نه آثار انگشت که از پوست ساخته شده اند و هیچ ربطی به استخوان ندارند. آیه می خواهد بگوید انسان خیال می کند روز قیامت ما نمی توانیم دوباره استخوانهایش را جمع کنیم در حالیکه قادریم حتی استخوانهای انگشتش را نیز جمع کنیم. استخوانهای انگشت تقریباً ظریف ترین استخوانهای بدن ماست که هر کدام از چند بند تشکیل شده و به صورتی ظریف به هم متصلند. پس از مرگ این بندها از یکدیگر جدا می شوند و می پاشند برای همین قرآن برای نشان دادن قدرت خداوند در جمع کردن استخوانها، انگشت را مثال می زند. به عبارت کاملاً ساده تر و خلاصه تر منظور قرآن از انگشت یا نوک انگشت، انگشت به لحاظ استخوانهای داخل آن است نه خطوط روی پوست آن که اثر انگشت نامیده می شوند.

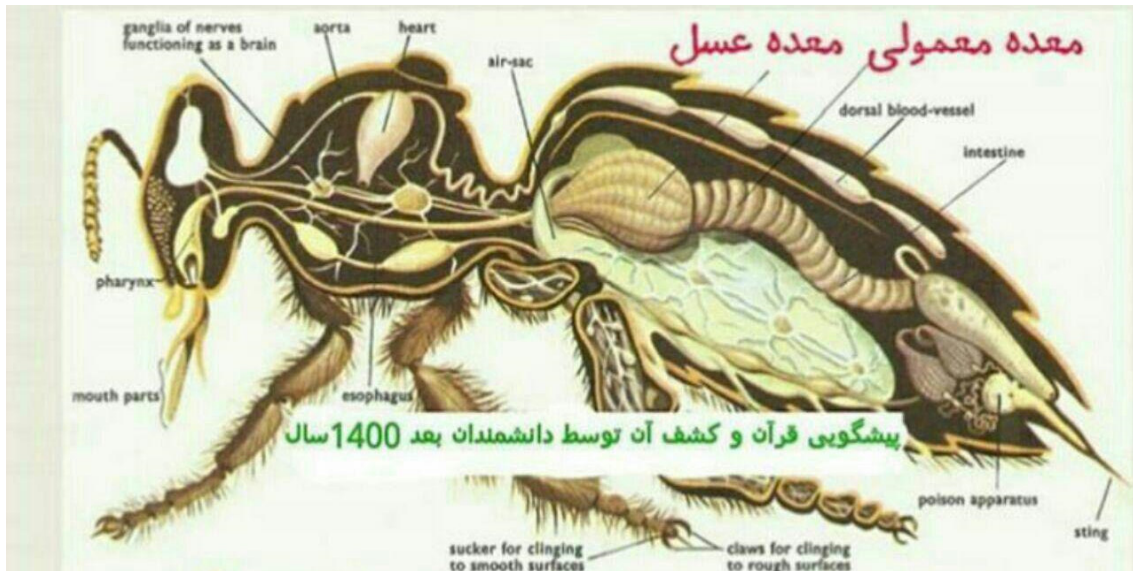
نکته چهارم

فقط اثر انگشت هر کس نیست که منحصر به فرد اوست. بلکه خطوط روی کف دست، خطوط جاهای دیگر بدن، بوی بدن هر کس، تَن صدای هر کس و خیلی چیزهای دیگر نیز هستند که در اشخاص منحصر به فرد است و با همگان تفاوت دارد.

آقایان معجزه تراش بهتر است به جای اینکه در سوره قیامت معجزات خیالی بتراشند؛ چشمشان را که بر حقایق بسته است باز کنند و کمی پایین تر از آیه چهارم، آیه هشتم را ببینند که دارای اشکال بزرگ علمی است. (توضیحات در کتاب پیامبر دروغین)

شکمهای زنبور عسل

زنبور عسل دارای دو معده یا شکم می باشد یکی برای غذا و دیگری برای ذخیره سازی شهد و عسل. این معده دوّم به honey stomach معروف است.



معجزه قرآن و کشف آن توسط دانشمندان پس از ۱۴۰۰ سال

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ﴿٦٨﴾ ثُمَّ كَلَّمَتْهُم مِّن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلًّا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٦٩﴾

و خدای تو بر زنبور وحی کرد که از کوهها، درختان و جاهای بلند برای خود خانه بساز. سپس از تمامی میوه ها بخور و آنگونه عمل کن که خدایت نشان داده است. از شکمهایش نوعی مایع خارج می شود که دارای رنگهای مختلفی است و درمانی است برای مردم. همانا در آن نشانه است برای آنانکه تفکر می کنند. (نحل، ۶۸-۶۹)

اشکال دوّم:

بدن هر موجودی دارای سه قسمت است: ۱- سر ۲- سینه ۳- شکم

چه انسان چه چهارپایان و چه حشرات و پرندگان همگی بدنشان از این سه قسمت تشکیل شده است. این سه قسمت نیز هر کدام تقسیماتی برای خودشان دارند:

سر: گوش، چشم، مغز، بینی، زبان و

سینه: قلب، پستان، شش، قفسه و

شکم: روده، معده، کبد، کلیه ها، اثناعشر، مثانه و

هم کلمه **معده** و هم کلمه **بطن** (شکم) هر دو مال زبان عربی هستند و معنایشان نیز کاملاً مشخص است. هیچ موجودی در جهان دارای دو عدد شکم نیست ولی داخل همان یک شکم می تواند چندین معده داشته باشد. مثل گاو و زنبور

علم جانورشناسی می گوید زنبور دارای دو عدد معده است نه دارای دو عدد شکم. و چون هیچ موجودی بیشتر از یک شکم ندارد این آیه می شود جزو اشکالات علمی قرآن. معجزه تراش عزیز از این نکته نیز غافل بوده است.

دلیل اشتباه قرآن

حال شاید برخی بپرسند پس دلیل اینکه کلمه **بطن** (شکم) در آیه مذکور جمع ذکر شده چیست؟ در پاسخ باید بگوییم دلیل این امر پریشان گویی و کم سوادى خود محمد است که سرتا سر قرآنش از اینگونه اشتباهات دستور زبانی پر است. شما هر کجای دستور زبان عربی را که فرض کنید می توانید دهها مورد اشکال در قرآن برایش بیابید. علاقمندان برای آشنایی بیشتر با این موضوع می توانند فصل ادبیات محمد را در کتاب «استیضاح نبی» مطالعه کنند.

تلقیح در ابرها و زوجیت

وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ.

و بادهای آّبستن کننده را فرستادیم آنگاه از آسمان باران نازل کردیم و سیرابتان نمودیم و شما خزانه دار آن نیستید. (حجر، ۲۲)

این آیه به طور واقعی از تلقیح ابرها و علت نزول باران صحبت می کند. درستی این حرف را کسی نمی تواند منکر شود لکن باید بررسی کنیم ببینیم آیا می تواند معجزه علمی باشد یا چیز دیگری است. بشر چندین هزار سال است که روی زمین زندگی می کند و با مظاهر مختلف طبیعت سر و کار داشته است. مظاهر طبیعت همگی باهم به صورت مستقیم یا غیرمستقیم در ارتباطند و روی هم تأثیر می گذارند. بشر گاهی از طریق تجربه به وجود این روابط پی می برد و گاهی با مطالعات و بررسی های علمی آنها را می شناسد.

ممکن است کسی در خانه اش بنشیند و از طریق مطالعه بفهمد بخاطر فلان دلایل علمی در ارتفاعات زمین مقدار اکسیژن کم می شود. ولی یک کوهنورد که شاید سواد هم ندارد چون بارها و بارها به قله کوهها صعود کرده، می بیند در ارتفاعات بالاتر با مشکل تنفسی مواجه می شود از این رو خودش با تجربه مستقیم در می یابد که در ارتفاعات بالا، مقدار اکسیژن هوا کم است.^{۳۵} همچنین شخصی که در اتاق خانه اش گل نگه می دارد به تدریج پی می برد که گلهای درون اتاق پژمرده می شوند. دفعات اول فکر می کند مشکل از کمی آب است فلذا آب بیشتری به گلهای می دهد ولی می بیند باز هم فرقی به حالشان نکرد. راههای دیگری را امتحان می کند و در نهایت می فهمد نیاز گل فقط آب نیست بلکه نور خورشید نیز برای گلهای لازم است زیرا گلهایی که در حیاط هستند پژمرده نمی شوند و شاداب می مانند.

^{۳۵} آیه ای قریب به همین مضمون در قرآن وجود دارد که برخی آن را نیز یک معجزه ی علمی نامیده اند. آیه فقط یک تشبیه است برای همین منظور آن دقیقاً واضح نیست ولی اگر منظور آیه نقصان اکسیژن در ارتفاعات باشد همانگونه که در بالا اشاره شد فقط یک مساله ی تجربی است و ربطی به علم ندارد. «پس هر که را خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای اسلام گشاده می سازد و هر کس را بخواهد گمراه کند سینه اش را تنگ می گرداند گویی در آسمان بالا می رود» (انعام، ۱۲۵)

بسیار شنیده ایم که مادرانمان گفته اند گلدان را کنار پنجره بگذارید زیرا به وسیله تجربه، فهمیده اند نور خورشید و گل رابطه ای باهم دارند هر چند که نمی دانند چه نوع رابطه ای. آنها فقط وجود رابطه را می دانند ولی از کیفیت رابطه و جزئیات آن بی خبرند. بعدها علم گیاه شناسی ظهور می کند و با بررسی کیفیت دقیق این رابطه، جزئیات آن را روشن می سازد و می گوید نور خورشید چگونه برگیه تاثیر می گذارد؟ چگونه عمل غذاسازی و فتوسنتز در برگها شکل می گیرد؟ و

درست به همین شکل، بشر به وجود رابطه میان آب و هوا پی برده و فهمیده که هوا می تواند آب داخل ظرف را به خودش بکشد و تدریجا ظرف را خالی از آب کند. اگر شما یک لیوان آب را درون یک اتاق همیشه تاریک بگذارید بعد از یک یا دو ماه خواهید دید که لیوان خشک شده و هیچ آبی درون آن نیست. مولکولهای هوای اتاق به تدریج مولکولهای آب را به خودشان جذب می کنند و چون هوا همیشه در حال جریان و حرکت است مولکولهای آب در کل فضا پخش می گردند، بدین ترتیب یک لیوان آب به طور کامل از داخل لیوان محو می شود. مولوی در این باره می فرماید:

اندک اندک آب را دزدد هوا سفله گیرد اینچنین عقل از شما

ممکن است برخی این بیت مولوی را معجزه علمی بدانند یا فکر کنند که او فیزیکدان بوده است در حالیکه چنین نیست. پی بردن به دزدیده شدن آب توسط هوا یک تجربه کاملاً معمولی است که بشر به تدریج آن را فهمیده. حرف مولوی در صورتی می توانست علمی باشد که به مولکولهای آب و هوا اشاره می کرد و چگونگی جذب شدن مولکولهای آب توسط مولکولهای هوا را برای خواننده توضیح می داد وگرنه مادران بیسواد ما هم که از قدیم الایام لباسهای خیس را جلوی باد پهن می کردند تا خشک شود می دانستند که هوا آب را در خودش جذب می کند.

قبل از اینکه علم گیاه شناسی و فیزیک به شکل امروزی شکل بگیرد بشر از قدیم رابطه نور و گیاه و هوا و آب را می دانست و فقط از کیفیت مسأله بی اطلاع بود. نظیر این گونه تجربیات

در زندگی بشر فراوان است به همین علت گاهی از زبان پدربزرگ ها و مادربزرگهای بیسوادمان حرفهایی می شنویم که بعداً می بینیم منطقی بوده و با علم هم سازگار است زیرا با تجربه به آنها رسیده اند مثل عمل پیوند زدن و گرده افشانی. هزاران سال است که این کارها میان باغبانان مرسوم می باشند و بشر با تجربه به آنها رسیده است. مهندس سادات در صفحه ۳۸ کتابش می گوید: «در خود عربستان در همان عصر جاهلیت مردم خوشه های نرینه خرما را برای گرده افشانی بر سرشاخه های گلدار درختان خرما می پاشیدند و میزان محصول خود را بیشتر می کردند» از این حرف مهندس نتیجه می گیریم حتی جاهلترین بشرها در هزاران سال پیش می دانستند که گیاهان نیز نر و ماده دارند و زوج هستند.

انسانهای قبل از عصر مدرنیته (عصر ظهور علم) همگی آنیمیزم یعنی جاندارانگار بودند. درست مانند کودکان که تا قبل از دوره نوجوانی خصوصیت جاندارانگاری دارند و تمام چیزهای اطراف خود و مظاهر طبیعت را دارای جان تصور می کنند. برای همین در نقاشی های خودشان برای خورشید چشم و دهان می گذارند و خیال می کنند هر جا که می روند خورشید آنها را تعقیب می کند.^{۳۶} بشر نیز تا قبل از ظهور علم، همه چیز را جاندار می پنداشت. خورشید و ماه را زن و شوهر می انگاشت و برای ستارگان انواعی از شکلهای حیوانات تصور می کرد مثل خرس (دب اکبر) عقرب و ... همین بشر ابرها را دیوهای سیاه آسمان می دانست و باد را غولی نامرئی می پنداشت که فریاد هوهویش همگان را می ترساند. خلاصه در دنیای ذهن خودش مظاهری از خیر و شر ساخته بود که دیو، فرشته یا خدایان لقب داشتند.

این جاندارانگاری که ریشه در تفکر ابتدایی و دور از علم بشرهای پیشین دارد در دین اسلام نیز مانند تمام دینهای دیگر دیده می شود. در قرآن همه چیز حتی سنگ و چوب جاندارند و

^{۳۶} نظریه رشد شناختی کودک از ژان پیاژه روانشناس بزرگ سوئسی. مرحله ی پیش عملیاتی

۴ تا ۶ سالگی کودکان معتقدند همه چیز جان دارد. کوه، خانه، مجسمه، ماشین، ابر، خورشید، حیوان، درخت

۶ تا ۸ سالگی کودکان معتقدند هر چه حرکت می کند جان دارد مثل ماشین، ابر، خورشید، حیوان، باد.

۸ تا ۱۰ سالگی کودکان معتقدند هر چه خودش حرکت می کند جان دارد مثل خورشید، ماه، حیوان، انسان

از ۱۱ سالگی به بعد کودکان به این نتیجه می رسند که فقط موجوداتی که زنده اند جان دارند. انسان و حیوان

گوش به فرمان الله. تا آنجا که رعد و برق گذشته از جان داشتن و زنده بودن خداوند را حمد و تسبیح نیز می گوید.

النَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ. گیاه و درخت سجده می کنند. (الرَّحْمَن، ۶)

وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ. رعد و برق خداوند را سپاس می گوید. (رعد، ۱۳)

صورت فلکی دب اکبر که مردمان قدیم آن را به شکل خرس و ملاغه می دیدند.



به یقین بشری که همه چیز را جاندار تصور کند برای آنها نر و مادگی نیز قائل می شود. به همین خاطر است که افسانه های قدیمی جهان پُر است از ازدواج گولها، خدایان و فرشتگان. قدیمیها خورشید را زن و ماه را مرد می خواندند و ستاره ناهید را دختر آنها تصور می کردند که از ازدواج ماه و خورشید به وجود آمده و حرفهایی از این قبیل.

همین بشر که هزاران سال است با مظاهر طبیعت سر و کار دارد با گذشت زمان و تکرار دفعات متوجه می شود هر وقت ابرها به تنهایی در آسمان ظاهر می شوند هیچ بارانی نمی بارد ولی هر وقت با وجود ابرها، باد هم می وزد باران تولید می شود. کشف این رابطه بین ابر و باد امری است کاملاً تجربی، درست مانند کشف رابطه بین نور و گیاه که قبلاً اشاره کردیم. لکن از آنجا که بشر جاندارانگار بوده و ابرها را دیو سیاه آسمان و باد را غول نامرئی می دانست، یکی را نر و دیگری را ماده تصور می کرد و تولید باران را حاصل نزدیکی دیو ابر با غول باد تلقی می نمود. بشر قدیم دقیقاً همان چیزهایی را به این دیوها، فرشتگان و خدایان نسبت می داد که در ذات خودش وجود داشت و هر روز با آنها درگیر بود. مثل ازدواج، بچه دار شدن، جنگ و دعوا، مرگ و غیره. بنابراین تعبیری زیباتر از تلقیح و باردار شدن برای ابر و باد و تولید باران

نمی توانست وجود داشته باشد که هم تشبیهی است بسیار زیبا برای توجیه آن و هم نوعی آرایه ادبی است که به آن حُسن تعلیل^{۳۷} گفته می شود.

با توضیحات فوق، تعبیر آیه ۲۲ سوره حجر تنها یک تعبیر ادبی به نام تشبیه و حُسن تعلیل است و هرگز حرف علمی نیست. زیرا تلقیح و باردار شدن چیزی است که فقط در دنیای موجودات زنده (حیوانات، گیاهان، انسانها) صادق است. اگر از به هم پیوستن ذرات نرینه و ذرات مادینه موجودات زنده (تخمک و اسپرم) موجود دیگری متولد شود به آن می گوئیم تلقیح. ولی اگر از به هم پیوستن دو چیز غیر زنده، چیز دیگری حاصل شود به آن گفته می شود ترکیب. مثلاً از ترکیب خاک و آب، آجر درست می شود. خاک و آب با هم لقاح انجام نمی دهند که ما به آن تلقیح بگوئیم و این تنها یک ترکیب است. اگر بخواهیم علمی حرف بزیم باید چنین گفته شود. اگر به قضیه ابر و باد نیز علمی نگاه کنید در می یابید که تولید باران نتیجه ترکیب ذرات نامرئی نمک با بخار آب در هواست. چنین امری را به زبان علم، هرگز نمی توان تلقیح لقب داد و تنها یک **غلط مُصطلح** است که بین مردم رایج شده.^{۳۸}

استفاده قرآن از عبارت تلقیح در مورد ابر و باد، گویای این واقعیت است که پیامبر نیز با باورهای جاندارانگاران قدیم به این مسأله نگاه می کرد و ابر و باد را موجوداتی جاندار و نر و ماده تلقی می نمود که باهم نزدیکی می کنند و حاصل این نزدیکی می شود باران. وگرنه اگر اینگونه نبود باید به جای عبارت تلقیح از عبارت ترکیب استفاده می کرد تا موضوع علمی شود نه افسانه ای.

حال فرض را بر این می گذاریم که در ابرها واقعاً عمل تلقیح انجام می شود. حتی اگر چنین فرض کنیم باز هم یک جای کار خواهد لنگید و آن اینکه ابرها با ذرات ریز نمک که توسط

^{۳۷} حُسن تعلیل در معنای لغوی یعنی درست کردن دلیل زیبا برای یک پدیده. این دلیل، دلیل طبیعی مسأله نیست و فقط یک دلیل خیالی و ساختگی است یعنی یک دلیل دروغین است ولی چون دروغ زیبایی است به آن حُسن تعلیل گفته می شود. برای مثال: ماه چون عاشق خورشید است از غصه ی دوری او لاغر (هلال می شود). راجع به این موضوع در بخش خواص متون ادبی و دینی مفصلتر بحث خواهیم کرد.

^{۳۸} غلط مُصطلح یعنی یک حرف اشتباه که کاملاً بین مردم رایج شده و مصادیق آن در جامعه بسیار است مثل کلمه ی سوپر مارکت که در اصل به معنای بازار بزرگ است درحالیکه امروزه مردم به هر بقالی که سرکوجه می بینند سوپرمارکت می گویند آنچنانکه به قصایی ها هم سرایت کرده و آنها نیز عناوی چون سوپرگوشت به خود گرفته اند.

باد حمل می شود آبستن می شوند نه با خود باد. باد در این میان فقط نقش حمل کننده نمکها را دارد. مثل ماشینی است که حیوان نری را با خود حمل می کند و می برد تا حیوانی ماده را آبستن سازد. حال اگر کسی بگوید ماشین را آبستن کننده حیوان ماده قرار دادیم حرفش کاملاً از جاده فصاحت و بلاغت به دور است و صحیح نیست.

در آیه ۲۲ سوره حجر به جای اینکه باد وسیله حمل ذرات باردار کننده نامیده شود، خودش **آبستن کننده ابرها** معرفی گردیده. باد در تلقیح گیاهان هم دخالت دارد. گیاهان موجودات زنده محسوب می شوند فلذا به کار بردن کلمه تلقیح در مورد آنها کاملاً درست است. در تلقیح گیاهان نیز درست مثل ابرها باد فقط نقش حمل کننده ای را دارد که گرده های نرینه گلها و گیاهان را حمل می کند.^{۳۹} دخالت باد در تلقیح گیاهان ثابت می کند که باد خودش ابرها را آبستن نمی سازد بلکه آبستن کننده، موادی است که باد با خودش حمل می کند. یعنی در تلقیح ابرها ذرات نمک را حمل می کند و در تلقیح گیاهان گرده های نرینه را. دخالت باد در تلقیح گیاهان هرگز در قرآن نیامده و تنها موردی که آمده همین ماجرای ابرها است.

^{۳۹} غیر از باد، حیوانات و انسانها نیز (مثل زنبور) در تلقیح نباتات دخیلند و عیناً مانند باد نقش حمل کننده را دارند.

آیه های زوجیت در قرآن

آیه اوّل

سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ.

مُنزه است خدایی که تمام زوجها را آفرید. از آنچه که از زمین می روید و از خودشان و از آنچه نمی شناسند. (یس، ۳۶)

آیه ۳۶ سوره یس از وجود زوجیت در میان موجودات زنده (حیوانات، گیاهان، انسانها) حرف می زند. زوجیت مذکور در این آیه به معنای نر و ماده بودن است. نر و ماده بودن حیوانات و انسانها امری است کاملا بدیهی که ابتدایی ترین انسانها و حتی خود حیوانات نیز آن را می دانند. بنابراین کسانی که ادعای معجزه علمی بودن این آیه را دارند فقط می توانند قسمت زوجیت گیاهان را در آن مطرح کنند و بی شک نیز منظورشان همین قسمت است.

خدمت ایشان باید عرض کنیم زوجیت در گیاهان چیزی نیست که بعد از آمدن قرآن یا مطالعات علمی کشف شده باشد. انسانهای قدیم حتی قبل از اسلام تحت تأثیر تجربه به زوجیت در گیاهان پی برده بودند و چنانچه قبلا نیز اشاره شد جناب مهندس سادات در صفحه ۳۸ کتابش این مطلب را اعتراف نموده: **مردم عربستان در عصر جاهلیت پیش از اسلام خوشه های نرینه خرما را برای گرده افشانی بر سر شاخه های گلدان درختان می پاشیدند تا محصولشان بیشتر شود.** در مناطقی از ایران نیز که شرایط کاشت پسته وجود دارد از قدیم الایام پسته کاران ایرانی برای بیشتر شدن محصولشان در میان درختان پسته چند درخت پسته نر می کاشتند تا گرده هایشان درختان پسته ماده را آبتن کند. باغبانانی که حتی سواد هم نداشته اند ولی به وسیله تجربه این مسأله را فهمیده بودند. پس جای هیچ گونه شگفتی نیست که پیامبر نیز مثل دیگران از این موضوع باخبر باشد و آن را در قرآنش ذکر نماید.

مکه و مدینه چون بیابانی هستند، تنوع گیاهی و حیوانی بسیار کمی دارند برای همین مردمان

قدیم عربستان از وجود حیوانات و گیاهان متفاوت در سایر مناطق بی خبر بودند. پیامبر در جوانی اش سفرهایی به مصر، سوریه، یمن و... داشته بود و حیوانات و گیاهان بیشتری نسبت به دیگر عربها می شناخت لذا پس از ذکر زوجیت در میان حیوانات و گیاهان، عبارت **و مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ** را نیز به آنها اضافه کرده است. یعنی حیوانات و گیاهان دیگری نیز وجود دارند که شما آنها را نمی شناسید.

مردمان عرب فقط چیزهایی را می شناختند که در منطقه آنها موجود بود. بهشت قرآن پُر از خرماست چون عربستان پُر از خرماست. و بعد از آن به ترتیب انگور، زیتون و انار^{۴۰} زیرا انگور در عربستان کمتر از خرماست و انار کمتر از انگور. گویی بهشت فقط با مزاج عربهای عربستان تنظیم شده و حرفی از میوه های سایر مناطق جهان مانند موز، هلو، خربزه و نارگیل در آن نیست زیرا پیامبر خودش نیز اینها را ندیده بود.

آیة دوّم

وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ.

و از تمام میوه ها در روی زمین دو زوج قرارداد. (رعد، ۳)

آیة سوم سورة رعد کلمة ثمرات را به کار برده است. به میوه گیاهان در زبان عربی ثمر گفته می شود. از ظاهر آیة چنین بر می آید که منظور از عبارت **زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ**، نر و ماده بودن میوه ها نیست بلکه نوع میوه هاست به لحاظ شکل ظاهری، رنگ و ... کلمة زوج یا جفت در اشیاء بی جان هم استفاده می شود. مثلا به دو عدد لیوان می گوئیم یک جفت لیوان. همانطور که می دانید میوه ها هر کدامشان انواع گوناگونی دارند مثل سیب زرد و سیب قرمز.

^{۴۰} کلمه خرما در قرآن تکرار بسیار زیادی دارد طوری که چندین نوع کلمه درباره آن استفاده شده زیرا به جهت کثرت بیش از حد خرما در عربستان، انواع مختلف خرما وجود دارد که برای هر کدام نامهای جداگانه ای گذاشته اند. بعد از خرما کلمة انگور در میان میوه ها بیشتر از همه تکرار شده است. و بعد از انگور زیتون و انار که فقط ۶ و ۳ بار تکرار شده اند چون زیتون در خود عربستان نیست و از فلسطین وارد می شود.

اگر منظور قرآن از زوجیت ثمرات همین مطلب باشد باید بگوییم کاملا اشتباه است. زیرا بعضی میوه ها انواع بیشتری دارند که از دو نوع بیشتر است مثل آلوچه. در عربستان به علت بیابانی بودن منطقه، تنوع میوه ها کم است شاید میوه هایی که آنجا بود هر کدامشان فقط دو گونه داشته اند و چون پیامبر از میوه های مناطق کوهستانی و جنگلی بی خبر بوده چنین حرفی را در آیه سوم سوره رعد زده است. نیامدن کلمه جنگل در قرآن می تواند دلیلی بر این مدعا باشد. الله اعلم.

آیه سوم

وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.

و از تمام چیزها زوج آفریدیم شاید که خدا را به یاد بیاورید. (ذاریات، ۴۹)

بزرگترین آیه ای که در موضوع زوجیت به عنوان معجزه مطرح است همین آیه می باشد. مهندس سادات (در صفحه ۴۳ کتابش) می گوید: قرآن با عبارت «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ». وجود زوجیت را به تمام اجزاء عالم هستی تعمیم داده و این یک معجزه علمی است زیرا تمام اجزاء عالم زوج هستند حتی کوچکترین ذره عالم که اتم نام دارد و دارای دو بار الکتریکی مثبت و منفی به نامهای پروتون و الکترون است.

این ادعا کاملا باطل است زیرا به هیچ وجه همه چیز عالم زوج نیست. توضیحات مفصل این موضوع را چند صفحه جلوتر ارائه کرده ایم ولی قبل از پرداختن به آن می خواهیم با دو دلیل اثبات کنیم منظور قرآن از همه چیز در این آیه، فقط حیوانات، گیاهان و انسانها هستند و هرگز ربطی به چیزهای دیگر مثل اتم ندارد.

دلیل منطقی

چیزی که باعث شده معجزه سازان خیال کنند منظور قرآن این است که اشیاء نیز زوجیت

دارند وجود عبارت **کل شیء** به معنای «همه چیز» در آیه است. در حالی که این عبارت همیشه، به معنای **همه چیز عالم** نیست. وقتی فرد با ذهنیتی قبلی در مورد یک مجموعه بخصوص حرف می زند و اصطلاح «همه چیز» به کار می برد، این «همه چیز» فقط اعضا و امور داخل آن مجموعه را شامل می شود و هرگز به خارج از آن مجموعه ربطی ندارد. برای مثال وقتی شما به سفر می روید و به دوستان می گوید **همه چیز آماده است**، منظورتان از همه چیز، فقط وسایل و اموری است که به مجموعه مسافرت شما مربوط است نه چیزهای دیگر. چنانچه در دو آیه قبل (یس، ۳۶ و رعد، ۳) دیدید مجموعه زوجهایی که قرآن همیشه از آنها سخن گفته است حیوانات، گیاهان و انسانها هستند بنابراین وقتی اینجا می گوید همه چیز را زوج آفریدیم منظور از **همه چیز**، فقط اعضا همین مجموعه یعنی حیوانات، گیاهان و انسانها است.

دلیل قرآنی

معجزه پردازان خیال می کنند چون قرآن عبارت **كُلَّ شَيْءٍ** را در مورد زوجها بکار برده پس منظور او تمامی موجودات جهان است هم جاندار و هم بی جان. برای اثبات غلط بودن این فکر دلیلی از خود قرآن می آوریم. به این آیه خوب دقت کنید:

وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ.

و از آب همه چیز را زنده کردیم. آیا ایمان نمی آورید؟ (انبیاء، ۳۰)

چیزهایی که توسط آب زنده اند و زندگی می کنند فقط حیوانات، گیاهان و انسانها هستند. سنگ، آهن و شیشه هرگز موجوده زنده نیستند و نیازی به آب هم ندارند. بدون شک خود قرآن این مطلب کاملاً ساده را می داند پس منظورش از **كُلَّ شَيْءٍ** هرگز موجودات بی جان نیست و فقط حیوانات، گیاهان و انسانها را شامل می شود. این آیه مثال خوبی است تا امثال مهندس سادات بدانند عبارت **كُلَّ شَيْءٍ** لزوماً به معنای همه چیز عالم نیست زیرا این امکان

در او هست که فقط موجودات جاندار را شامل شود.

محمد به هر موجود زنده ای که نگاه می کرد آنها را «محتاج به آب»، «نر و ماده» و «دارای مرگ و میر» می دید به همین دلیل سه جا در قرآنش گفته است:

مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ همه چیز به آب زنده است

كُلِّ شَيْءٍ هَالِكٍ همه چیز می میرد

كُلِّ شَيْءٍ زَوْجَيْنِ همه چیز زوج است

هم مرگ و میر مخصوص حیوانات، گیاهان و انسانهاست و هم محتاج به آب بودن. محمد اگر هیچ چیز را هم نمی دانست لاقلاً این را می دانست که سنگ و آهن نه نیازی به آب دارند و نه می میرند بنابراین یک مسلمان معتقد به محمد باید باور کند وقتی محمد می گوید «همه چیز به آب زنده است» و «همه چیز می میرد» منظورش از همه چیز، فقط حیوانات، گیاهان و انسانهاست پس وقتی ما نیز می گوئیم منظور قرآن از عبارت **وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ** فقط حیوانات، گیاهان و انسانهاست و هیچ ربطی به اتم ندارد سخن بیراهی نگفته ایم زیرا آیات ۳۰ انبیاء و ۸۸ قصص ثابت می کنند که می تواند این گونه باشد.

حال بیابید از دلایل فوق بگذریم و مثل مهندس سادات فرض کنیم منظور آیه ۴۹ سوره ذاریات، اتم می باشد. شناخت اتم موضوعی نیست که مربوط به قرآن باشد. **ماکس سیدونوی** ۱۲ قرن قبل از پیامبر در مورد آن به عنوان کوچکترین ذرات تشکیل دهنده آفتاب صحبت کرده همچنین فلاسفه هند ده قرن قبل از میلاد و دانشمندی به نام **لوکیبس**. این موضوع آن قدر مسلم است که جناب مهندس نیز در صفحه ۴۴ کتابش به آن اعتراف نموده. درست است که این فلاسفه و دانشمندان قدیم از کیفیت داخل اتم و الکترون و پروتون صحبتی نکرده اند ولی به هر حال قرنهای قبل از پیامبر که میکروسکوپی وجود نداشت پی بردن به مسأله اتم تا به این مقدار نیز امر خارق العاده ای است. این دانشمندان در مورد اتم به **طور واضح** حرف زده اند ولی تعبیر قرآن تعبیری است **کاملاً مبهم** که هرگز نامی از اتم در آن نیست و تنها حدس و گمان می باشد.

آیا تمام اشیاء و موجودات جهان زوج هستند؟

گرچه اکثریت موجودات عالم زوجند ولی اینطور نیست که همه چیز بدون استثنا زوج باشند. آیا فوتون زوج است؟ آیا باکتریها و ویروسها زوجند؟ زمین، ماه و خورشید نیز هیچکدام زوج نیستند. آنچه در مورد حیوانات نیز گزارش شده، مثالهای نقضی را برای زوجیت نشان می دهد. برای مثال شته از حشراتی است که به تولید مثل غیر جنسی مشهور است. شته ها نر و ماده ندارند و از همان روز اول تولدشان، حامله به دنیا می آیند سپس بعد از مدتی بسته به موقعیت، تولید مثل خود را انجام می دهند.



در جزایر اقیانوس آرام نیز نوعی حیوان زندگی می کند که نر و ماده ندارد یعنی خودش هم نر است هم ماده. هرگاه دو رأس از این حیوانات با هم تماس بدنی برقرار کنند معلوم نیست کدام یک آبستن خواهد شد. ممکن است در تماس اول این یکی آبستن شود و در تماس دوم آن دیگری.

هکذا پرنده ای به نام ققنوس که محل زندگی آن را هندوستان، مصر، اتیوپی و روم دانسته اند. همانطور که عطار نیز در کتاب منطق الطیر اشاره می کند این پرنده هیچ جفتی ندارد و هرگاه بخواهد تولید مثل کند خودش را آتش می زند، آنگاه از خاکستر برجای مانده اش جوجه های ققنوس سر بر می آورند. البته ناگفته نماند برخی این پرنده را افسانه ای می دانند که وجود خارجی ندارد. برخی نیز معتقدند در زمانهای بسیار قدیم وجود داشته و نسلش منقرض گردیده. الله اعلم.

ابیاتی از منطق الطیر عطار نیشابوری:

هست قُقُنْس طُرفه مرغی دلستان
سخت منقاری عجب دارد دراز
قُرب صد سوراخ در منقار اوست
هست در هر صوتش آوازی دگر
چون ببرد وقت مردن دل ز خویش
در میان نوحه از اندوه مرگ
چون که بر آخر رسد او را نفس
آتشی بیرون جهد از بال او
زود در هیزم فتد آتش همی
مرغ و هیزم هر دو چون اخگر شوند
چون نماند ذره‌ای اخگر پدید

می زید در خطه ی هندوستان
همچو نی در آن بسی سوراخ باز
نیست جُفتش، طاق^{۴۱} بودن کار اوست
زیر هر آواز او رازی دگر
هیزم آرد گرد خود ده خرّمه بیش
هر زمان بر خود بلرزد هم چو برگ
بال و پر بر هم زند از پیش و پس
بعد آن آتش بگردد حال او
پس بسوزد هیزمش خوش خوش همی
بعد از اخگر نیز خاکستر شوند
جوجه اش آید ز خاکستر پدید

^{۴۱} طاق: تنها و بدون جفت

سخنی در باب معجزات علمی

نقد معجزات علمی قرآن را به پایان بردیم. چنانچه خواندید و دیدید معجزه تراشان با مغالطه کاریهایی از قبیل تغییر معنای کلمات یا گذاشتن نتیجه موضوع به جای فرایند، چنین وانمود می کنند که قرآن دریایی از علوم و دانشهای مختلف است آنچنانکه تمامی دانشهای جهان را می توان از آیات آن استخراج کرد. به طور مُسَلَّم اکثریت جامعه هرگز اهل تحقیق و بررسی نیستند فلذا با افتادن در دام این قبیل مغالطه کاریها، چنین حرفهایی را به سادگی باور می کنند طوری که از شنیدنشان لذت نیز می برند.

بدون شک قرآن فقط یک کتاب دینی است و هرگز نمی تواند کتابی علمی باشد. اگر قرآن کتاب علم و دانش بود آن هم تا به آن اندازه که بتوان تمامی علوم و دانشهای جهان را در آیات آن پیدا کرد، آورنده قرآن که خود پیامبر اسلام است هرگز به مسلمین نمی گفت **أَطْلَبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّينِ** (بجوید دانش را حتی اگر در کشور چین باشد) اگر منبع تمامی علمهای عالم (قرآن) نزد خود مسلمین و در طاقچه اتاق آنها قرار دارد چرا باید آورنده قرآن، آنها را به جای توصیه به استخراج دانشهای نهفته در قرآن، به آموختن علم نزد بیگانگان حتی چینیها سفارش کند؟ اگر قرآن واقعا کتابی پر از علم و دانش بود پیامبر نه تنها چنین حرفی نمی زد بلکه به جای آن توجه مسلمین را به علوم نهفته در قرآن معطوف می کرد و می گفت بجوید علمهایی را که در آیات قرآن وجود دارند.

عناوینی که آنها را در این کتاب به بحث کشیدیم قوی ترین مباحثی است که به عنوان معجزات علمی قرآن یاد می شوند. البته غیر از اینها اندک تعدادی نیز وجود دارند ولی چون از جاده عقل و منطق کاملاً به دورند هیچ نیازی ندیدیم آنها را نیز مطرح کنیم زیرا اصلاً ارزش مطرح کردن ندارند و طرح کردن آنها جز گرفتن وقت خواننده و نویسنده و ایجاد ملالت خاطر چیزی بار نمی آورد.

لازم به ذکر است معجزه تراشان در برخی موارد برای علمی جلوه دادن بعضی مطالب دینی و

قرآنی، دلایل و حکایت‌های ساختگی نیز درست کرده اند. برای مثال مطلبی کاملاً دروغین به فضانوردان آمریکایی نسبت می دهند بدین عنوان که ایشان در سفرشان به کره ماه شکاف برداشتن^{۴۲} آن را در ۱۴۰۰ سال پیش تأیید کرده اند. یقین بدانید اگر پدیده ای به بزرگی شکافته شدن ماه، واقعاً اتفاق افتاده بود حتماً مانند طوفان نوح در تمام جهان ثبت می شد و تمام کشورهای غیر اسلامی نیز آن را نقل می کردند زیرا کره ماه چیزی است که همزمان حداقل نصف کشورهای زمین آن را می بینند و می دیدند.

باید بگوییم دکانداران اسلام برای دفاع از مکتب و موقعیت خودشان چاره ای جز ساختن چنین دروغهایی ندارند زیرا نتایج زندگی اسلامی آن قدر اسفبار است که مجبورند برای انحراف افکار مردم دست به حاشیه سازی و تراشیدن چنین دروغهایی به نفع آن بزنند تا بلکه بتوانند مردم را در این دین نگهدارند در غیر این صورت سرمایه زندگی این دکانداران بر باد رفته و به دست همین مردم نابود خواهند شد. فلذا این قسمت دیگر به عهده خود خواننده و شخص حقیقت جوست که بتواند دروغ بودن چنان مطالبی را تشخیص بدهد و هر سخنی را با عنوان علم باور نکند.

مَثَل این معجزه تراشان به عطار عطر فروشی می ماند که برای اثبات اصل بودن عطر قلابی خودش دست به تعریف و استدلال می زند تا بلکه به مشتری ثابت کند این عطر بسیار خوب و خوشبوست غافل از اینکه بوی عطر، خودش از هر تعریف و استدلالی گویاتر است و خودش اصل یا قلابی بودن آن را مشخص می کند هر چند که عطار هزار جور استدلال برایش بیاورد. کالایی که اصل باشد هیچ نیازی به تعریف و تبلیغات (معجزه) ندارد زیرا کیفیت و کارایی خودش، اصل بودن یا نبودن آن را ثابت می کند. مُشک آن است که خود ببوید نه اینکه عطار بگوید.

^{۴۲} موضوع شکافته شدن ماه جزو معجزات منسوب به پیامبر و ائمه است. علاقمندان می توانند شرح مفصل این معجزه را به همراه دلایل بطلان در کتاب «استیضاح نبی» مطالعه کنند.

فصل دوّم

اعجاز در آثار شاعران

مقدمه فصل

چنانچه در مباحث پیشین دیدید دکانداران دین، تمامی معجزاتی را که ادعا می کنند با قدری تغییر در معنای کلمات ایجاد کرده اند برای مثال:

تغییر معنای شکم به معده

تغییر معنای انگشت به اثر انگشت

تغییر مفهوم روی دریا به عمق دریا

تغییر معنای نورها به رنگهای داخل نور

تغییر معنای بازگردنده به بازگرداننده.

تغییر معنای سقف محفوظ به سقف محافظ

تغییر معنای حرکت کوهها به حرکت زمین

تغییر معنای نزدیکترین به پست ترین

تغییر معنای هفت آسمان به هفت لایه اتمسفر زمین

اگر قرار باشد با تغییر معنای کلمات یا سایر شگردهایی که در این فصل اشاره کردیم معجزه سازی کرد با این شگردها می توان در کتابهای شعر، حرفهای پیرمردان و پیرزنان و حتی کودکان، هزاران معجزه کشف کرد. در لابلای مباحث فصل پیشین به چند بیت معجزه آسا از مولوی و کتاب اوستا اشاره کردیم و از معجزه نجومی بت پرستان یونان نیز سخن به میان آوردیم. در مباحث آینده نیز هر جا که سخن اقتضا کند مثالهایی خواهیم زد لکن اینجا به چند مورد از ابیات حافظ، مولوی و هاتف اشاره می کنیم که شنیدنشان خالی از لطف نیست.

گنبد شیشه ای آسمان

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوّار بماند

گفتم این جام جهانبین به توکی داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

فضای بالای زمین اتمسفر نام دارد. حافظ در این دو بیت فضای بالای زمین را به گنبد تشبیه کرده، در بیت اوّل آن را دوّار و در بیت دوّم آن را مینا (شیشه ای) خوانده است. این دو تعبیر نکته های علمی بسیاری دارد که دانشمندان به تازگی آنها را کشف کرده اند.

*- شما هر طرف زمین که باشید (شمال جنوب شرق غرب) اتمسفری که بالای سر شما قرار دارد مانند تصویر زیر گنبدی شکل است.



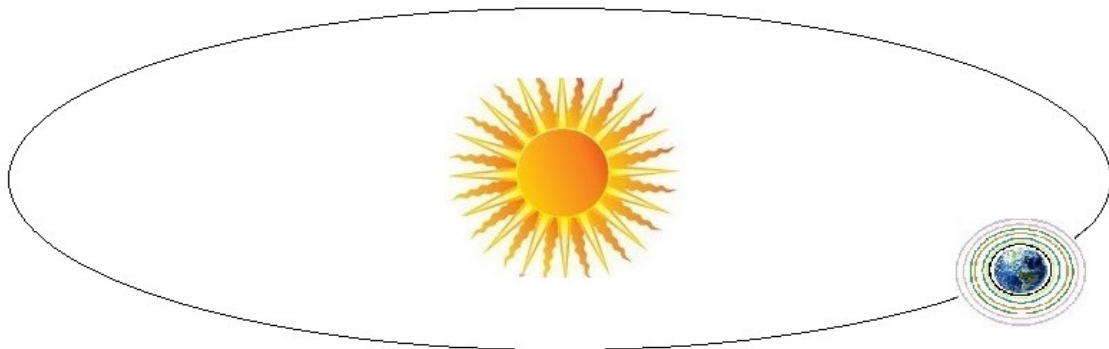
*- گنبد نوعی سقف است و خاصیت سقف محافظت ساکنان خانه از بلایای آسمانی است. این گنبد هفت لایه ای که یکی از لایه های آن اُزون نام دارد از اصابت انفجارهای ستارگان به زمین جلوگیری می کند ولی مانع از ورود اشعه های مفید خورشیدی نمی شود درست مثل یک شیشه که گرد و غبار نمی تواند از آن عبور کند ولی روشنایی را از خود عبور می دهد. حضرت حافظ نیز این گنبد را شیشه ای خوانده است.

*- نکته شگفت انگیز: اتمسفر گنبدی شکل زمین، هفت لایه دارد. این دو بیت نیز، تعداد حروفشان مضرب ۷ است: بیت اوّل: (۷۷۷) ۴۹ حرف بیت دوم: (۷۷۸) ۵۶ حرف

چرخش زمین به دور خورشید

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوآر بماند
خرمن خاکم و آن ماه به گردم گردان تو مرا همتک این گنبد دوآر مگیر

دوآر یعنی چیزی که دور می زند و می چرخد. زمین همیشه در حال چرخش به دور خورشید است و این لایه های هفتگانه نیز به همراه آن در حال چرخش و دور زدن به دور خورشید می باشند. این موضوع نشان می دهد حافظ و مولانا از چرخش زمین نیز باخبر بوده اند!!



***- نکته شگفت انگیز:** بیت مولوی نیز تعداد حروفش مضرب ۷ است: (۷×۷) ۴۹ حرف

شایان ذکر است عبارت گنبد، غیر از غزلهای حافظ مولوی در محاورات عامیانه مردم نیز استفاده می شود. اینجاست که باید بگوییم پدر بزرگها و مادر بزرگهای خود ما نیز معجزه گر بودند زیرا همیشه اول قصه هایشان می گفتند یکی بود یکی نبود زیر گنبد کبود غیر از خدا هیچ کس نبود، گنبدی که هم می توان لایه آزون را از آن استخراج نمود، هم تروپوسفرها از آن کشف کرد و هم به گرویت و چرخش زمین نسبتش داد. زیرا گنبد، هم کار سقف را انجام می دهد، هم بازتاب دهنده است و هم مانند لایه های جو زمین حالت گرد و دایره دارد. همچنین هیچ یک از سه اشکالی که برای آیه ۳۲ انبیاء شمردیم بر آن وارد نیست.

هفت قاره زمین

شیراز و آب زُکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال زُخ هفت کشور است

منظور از هفت کشور در این بیت، هفت قاره روی زمین است. بشر تا سیصد سال پیش فقط قاره های آسیا، آفریقا و اروپا را می شناخت برای همین جغرافیدانان می پنداشتند فقط سه قاره روی کره زمین وجود دارد ولی با کشف قاره های قطب جنوب، اقیانوسیه (استرالیا)، آمریکای شمالی و آمریکای جنوبی توسط آموندسن، جیمز کوک و امریکو، تعداد قاره های جهان به هفت عدد رسید و پرده از راز علمی این بیت حافظ شیرازی برداشته شد. تمامی این اکتشافات پانصد سال بعد از حافظ شیرازی اتفاق افتاده است.

نکته شگفت انگیز: تعداد حروف این بیت نیز مضرب ۷ می باشد. (۷×۷) ۴۹ حرف



مطمئن باشید اگر کلمه هفت کشور به جای دیوان حافظ، داخل قرآن می بود معجزه سازان عین همین مطالب بالا را برای آن ذکر می کردند و از آن معجزه ای علمی و خارق العاده می ساختند. کسانی که کوه را زمین و محفوظ را محافظ معنا می کنند طبیعی است کشور را نیز قاره معنا خواهند کرد.

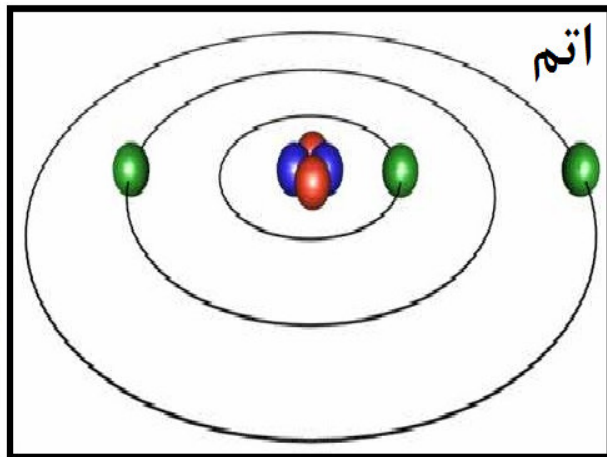
شکل درونی اتم

در دل هر ذره خورشیدی نهان ناگهان آن ذره بگشاید دهان
ذره ذره گردد اجزای زمین پیش آن خورشید کو جست از کمین
دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی (هاتف)

اگر ما نیز به همان راهی برویم که امثال مهندس سادات رفته اند و عینک آنها را به چشمان
بزنیم باید بگوییم حداقل سه معجزه علمی در این ابیات وجود دارد:

معجزه اول: وجود اتم و شکل درونی آن

شاعران این ابیات یعنی مولوی و هاتف از وجود اتم و حتی کیفیت درونی آن نیز باخبر بوده
اند. در دنیای فیزیک، ذره همان اتم است. این ابیات می گویند داخل هر ذره یک خورشید
وجود دارد یعنی درون اتم را به خورشید تشبیه کرده اند. همانگونه که خورشید در اطراف خود
سیاره هایی دارد که به دورش می چرخند، داخل اتم نیز هسته ای وجود دارد که الکترونها،
مثل سیاره به دورش می چرخند.



معجزهٔ دوّم: امکان شکافتن اتم توسط انسان

انشتین فیزیکدان یهودی اوّلین کسی است که توانست در قرن بیستم، اتم را بشکافد و آن را مطالعه و بررسی کند. ابیات مذکور هشتصد سال پیش از انشتین، از شکافتن اتم سخن رانده اند. اگر این ابیات جزو آیات قرآن می بود آن را نوعی پیشگویی علمی نیز محسوب می کردند.

معجزهٔ سوّم: منظومهٔ شمسی و چرخش سیارات به دور خورشید

همانطور که در عصر هاتف و مولوی، اتم شکافته نشده بود چیزی به نام منظومهٔ شمسی نیز مطرح نبود و کسی نمی دانست سیارات در حال چرخش به دور خورشید می باشند ولی مولوی و هاتف در همان عصر این دو موضوع یعنی ذره و خورشید را به هم تشبیه کرده اند. این تشبیه نشان می دهد مولوی و هاتف از چرخش سیارات به دور خورشید نیز باخبر بوده اند.

کسانی که آیاتی با آن همه ابهام را معجزه می دانند چرا اشعاری با این همه وضوح و استحکام که حتی کیفیت درونی اتم را نیز به تصویر کشیده معجزه نمی دانند؟ پاسخ این سوال همان **تأثیر بافت ناآشنا بر شیء آشنا** است که در کتاب روانشناسی دین بحث کرده ایم. مطمئن باشید اگر این ابیات در قرآن یا کتابهای دینی دیگری مثل نهج البلاغه و اصول کافی قرار داشت، مانور بزرگی از معجزه برای آنها ترتیب می دادند. بسیار بسیار بزرگتر از آنچه که امروز برای آیهٔ ۴۹ سورهٔ ذاریات می دهند. شاید امثال مهندس سادات در جواب معجزه نبودن این ابیات اظهار کنند مولوی و هاتف اتم را از همین آیات قرآن شناخته اند. ما نیز باید از ایشان بپرسیم کجای آیهٔ ۴۹ ذاریات گفته است شکل داخلی اتم مانند چرخش سیارات به دور خورشید است؟ نشان بدهید تا ما هم ببینیم.

البته حافظ، مولوی و هاتف روحشان هم از این موضوعات خبر نداشت فقط خواستم بدانید اگر کسی بخواهد به سبک معجزه تراشان مسلمان پیش برود در هر کتابی می تواند صدها نوع از این معجزات به اصطلاح علمی را کشف کند. دلیل آن نیز قوهٔ خیال آدمی و چند پهلو بودن تشبیهات است که موجب می شوند ورود به این عرصه بسیار آسان باشد.

فصل سوّم

سکوپهای قرآن

مقدمه فصل

معجزه سازان به علت غرق شدن در بافت دینی و دور افتادن از جاده عقل و منطق تنها به ساختن معجزات علمی برای قرآن اکتفا نکرده و چند پیشگویی را نیز به چند آیه قرآن نسبت داده اند. ایشان با این کار وانمود می کنند قرآن از حوادث آینده با خبر بوده است در حالیکه قرآن نه تنها چیزی از آینده نمی داند بلکه در چند مورد نیز که رو به آینده صحبت کرده، کاملاً به خطا رفته است. ابتدا این چند مورد را نقل می کنیم. سپس پیشگوییهای مورد ادعای معجزه تراشان را بررسی خواهیم کرد.

پیشگویی‌هایی که غلط از آب درآمدند

مسلمینی که خیال می‌کنند قرآن معجزه‌ای در پیشگویی آینده است بسیار متعجب خواهند شد اگر بدانند پیشگویی‌هایی در قرآن وجود دارد که کاملاً غلط از آب درآمده‌اند. به چند مورد از این پیشگویی‌های غلط اشاره می‌کنیم:

پیشگویی غلط در مورد مسیحیان

وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَسَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ.

و از آنان که گفتند ما مسیحی هستیم عهد گرفتیم ولی آنان فراموش کردند پندهایی را که به ایشان داده بودیم، پس ما نیز تا روز قیامت میانشان آتش جنگ و دشمنی برافروختیم، و به زودی خدا آنها را بر آنچه می‌کنند آگاه خواهد ساخت. (مائده، ۱۴)

این آیه نوعی پیشگویی از احوالات مسیحیان است زیرا می‌گوید مسیحیان پیوسته تا روز قیامت با یکدیگر خواهند جنگید و میانشان آتش کینه و نفرت شعله‌ور خواهد بود. در حالی که هرگز اینگونه نیست و امروز چنانچه می‌بینید کشورهای مسیحی آرامترین، پیشرفته‌ترین و امن‌ترین کشورهای جهانند آنقدر که با تشکیل اتحادیه اروپا و گذاشتن ویزای شینگن مرزهای خود را نیز برداشته‌اند و با پول واحد یورو میان خودشان خرید و فروش می‌کنند.

چند نمونه از مرزهای پر از آرامش کشورهای مسیحی



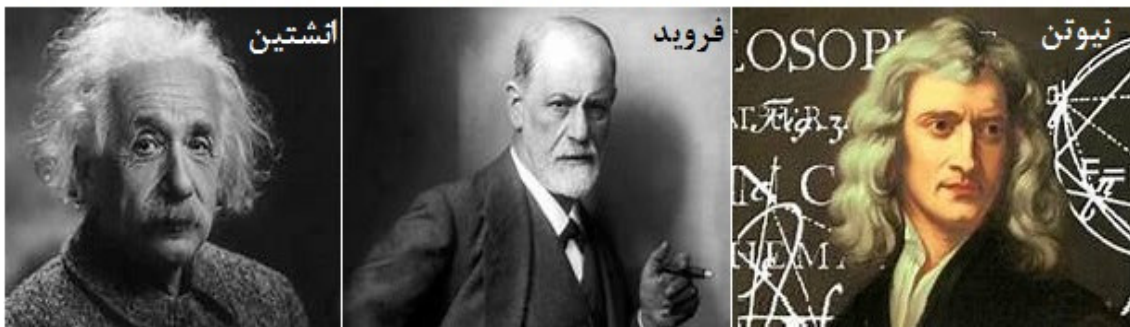
پیشگویی غلط در مورد یهودیان

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا وَ أَلْفَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

یهودیان گفتند: دست خدا بسته است! دستانشان بسته باد و به لعن خدا گرفتار شوند. خداوند هر دو دستش خدا گشاده است و هر طور که بخواهد انفاق می‌کند. همانا قرآنی که به تو نازل گشت بر کفر و طغیان بسیاری از ایشان بیفزود و ما به کیفر این کار، تا روز قیامت آتش کینه و دشمنی را میان آنها برافروختیم. (مائده، ۶۴)

آیه می‌گوید قوم یهود تا روز قیامت، میانشان تفرقه و دشمنی خواهد بود و همیشه با یکدیگر خواهند جنگید در حالیکه امروز آنچه از یهودیان شاهد هستیم کاملاً عکس این موضوع را نشان می‌دهد. به جرأت تمام می‌توان گفت متحدترین قوم جهان یهودیانند. طوری که هرگز اجازه نداده‌اند از نژادهای دیگر کسی وارد دینشان شود. شدت اتحاد این قوم تا به حدی است که یک یهودی در هر کجای عالم که متولد شده باشد خودش را متعلق به کشور اسرائیل می‌داند و با کمکهای مالی از این دولت حمایت می‌کند. یهودیان آمریکا و اروپا ثروتمندترین مردمان جهانند و با تشکیل نهادها و موسسات جهانی مانند بنیاد جرج سوروس، تمام همت خودشان را صرف دفاع از موجودیت قوم یهود می‌کنند. همچنین این قوم با اینکه کمترین جمعیت را در میان ادیان و اقوام عالم دارد بیشترین و بزرگترین دانشمندان را تحویل جامعه بشری داده و هیچ قومی به اندازه یهودیان قله‌های علم و دانش را فتح نکرده‌اند.

کاشف نیروی جاذبه کرات بزرگترین روانکاو جهان فیزیکدان و کاشف اتم



پیشگویی غلط در مورد مسلمانان

مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهُ اَشِدَّاءُ عَلٰى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ.

محمد پیامبر خداست، و پیروانش با کافران سختگیر و میان خودشان مهربانند. (فتح)

این آیه نیز کاملاً بر عکس از آب درآمده. اگر نگاهی کوتاه به تاریخ بیندازید مسلمین از آغاز (جنگ جمل) یکدیگر را به فجیع ترین وضع کشتار کرده اند و هنوز هم می کنند. از جنگهای صدساله خونین و وحشتناک میان صفویان و عثمانیان بگیر تا اواخر قرن بیستم که عراق با ایران می جنگید و امروز که سودان با مصر اختلاف دارد. عربستان با یمن در جنگ است. ایران با عربستان مشکل دارد. پاکستان با افغانستان نمی سازد. عراق با داعش دست و پنجه می زند. بحرین داخل خودش درگیر است. ترکیه مواضع سوریه را هدف قرار می دهد. ایران در آذربایجان توطئه چینی می کند و هزاران مثال دیگر.

چند نمونه از مرزهای پر از آشوب میان کشورهای مسلمان



آنچه قرآن برای آینده مسیحیان و یهودیان گفته نه تنها در مورد مسیحیان و یهودیان صدق نمی کند بلکه چیزی است که از اول تاریخ تا به امروز در میان خود مسلمین شاهدش هستیم. مسلمین پُر تفرقه ترین مردمان جهانند و هر روز با اضافه شدن فرقه های مختلف اسلامی، آتش جنگ و خونریزی میانشان شعله ور تر می شود.

با این اوصاف باید گفت قرآن چیزی را که باید برای خود مسلمین پیش بینی میکرد به اشتباه برای یهودیان و مسیحیان پیش بینی کرده و چیزی را که باید برای مسیحیان و یهودیان پیش

بینی می کرد به مسلمین نسبت داده. یعنی باید می گفت:

مَحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ بَيْنَهُمْ

محمد پیامبر خداست، و پیروانش میان خودشان در جنگ و آشوبند.

اگر اینگونه می گفت قضیه کاملاً درست از آب در می آمد ولی چنین نگفته و همانطور که خواندید در هر سه مورد اشتباه کرده است و هیچ تخصصی در پیشگویی کردن احوالات آینده ندارد.

پیشگویی غلط دیگر در مورد اهل کتاب

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ ﴿٥٢﴾ وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ ﴿٥٣﴾

کسانیکه قبل از قرآن صاحب کتاب بودند (یهودیان و مسیحیان) به این کتاب (قرآن) ایمان می آورند. اگر این آیات برای آنها خوانده شود گویند ایمان آوردیم. به راستی که آن از سوی پروردگار ما نازل شده و ما از پیش تسلیم او بوده ایم. (قصص، ۵۲-۵۳)

این آیات می گویند یهودیان و مسیحیان با شنیدن قرآن به آن ایمان می آورند و مسلمان خواهند شد. اما پیش بینی وی تحقق نیافت. قبایل یهودی مکه هیچکدام به محمد ایمان نیاوردند و محمد مجبور شد با ایشان بجنگد. قبیله ی بنی قریظه را تماماً کشت و قبایل بنی نضیر، خیبر و بنی قینقاق را پس از کشتن تعدادی از افرادشان با وساطت رؤسای قبایل عرب، از مدینه تبعید کرد. مسیحیان نیز چنانچه می بینید هرگز مسلمان نشده اند و بیشترین جمعیت میان تمام ادیان جهان را تشکیل می دهند. (حدود دو میلیارد نفر)

این چند مثال ثابت می کنند قرآن هیچ تخصصی در پیشگوئی ندارد؛ پس پیشگوییهای نسبت داده شده به قرآن از کجا درآمده اند؟ پاسخ واضح است این پیشگویی ها نیز همچون معجزات

علمی که بحث کردیم تشبیهاتی هستند خیالی که از اثرهای بافتی ناشی می شوند. تشبیه کردن یک آیه به یک بحث علمی، بسیار آسان است زیرا قرآن پُر است از تشبیهات مختلف، و از یک تشبیه می توان دهها و صدها منظور تولید کرد و هر کدام را به یک علم نسبت داد. حتی اگر علمی هم در میان نباشد می شود برایش یک کشف علمی ساختگی درست کرد و گفت فلان دانشمند اروپایی (که هیچ کس نامش را هم نشنیده) چنین کشفی کرده است.^{۴۳} برای همین ساختن معجزات علمی زیاد سخت نیست.

دلیل دیگری که ساختن معجزات علمی را آسانتر از ساختن پیشگویی می کند این است که تحقیق در مورد صحت یا سقم دلایل علمی سخت بوده و از حوصله و توان اکثریت مردم جامعه خارج است فلذا به راحتی می توان یک آیه را سوژه قرار داد و آن را به فرضیه ها و نظریه های علمی نسبت داد که تحقیق در موردشان دشوار و حتی بعضاً ناممکن است اما یک حادثه چیزی است که همگان حتی مردم عوام به چشم خود می بینند و مانند یک بحث علمی نیست که تشخیص راست یا دروغ بودن آن به تحقیقات گسترده علمی نیازمند باشد فلذا در این مورد تیر معجزه سازان به سنگ خورده و پیشگویی های ساختگی شان حتی به عدد انگشتان یک دست هم نمی رسد درحالی که شمار معجزات علمی شان بیش از دهها مورد بود.

یکی از این پیشگویی های ساختگی، ماجرای **یازده سپتامبر** است که آن قدر سخیف و مضحک می باشد که نخست از مطرح کردن آن ابا داشتم ولی از آنجا که وقتی دیوانه ای سنگی را به چاه می افکند صدها انسان عاقل هم نمی توانند آن را در بیاورند حتی دانشجویان ما که نام مقدس دانش را با خود به یدک می کشند این دروغ روشنتر از خورشید را به جان و دل باور کرده و اصلاً نیز به خودشان زحمتی نمی دهند که آیات مربوطه را به دقت بخوانند تا ببینند اصل قضیه چیست. در چنین موقعیت تأسف باری بر خود وظیفه دیدم این موضوع را نیز در کتاب حاضر مطرح کنم تا عزیزان، پوچ و بی اساس بودن آن را به چشم خود نظاره گر باشند.

^{۴۳} مثل ماجرای حرام بودن طلا برای مردان و کشف ساختگی آقایان که طلا موجب عقیم شدن مرد می شود.

ماجرای یازده سپتامبر

أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿١٠٩﴾

آیا کسی که بنایش را به نیت تقوای خداوند و رضای او تاسیس کند خوب است یا کسی که بنایش را در پرتگاهی سست بسازد که زود به ویرانی کشد و عاقبت او را به آتش دوزخ بیندازد؟ و خداوند هرگز ظالمین را هدایت نمی کند. (توبه، ۱۰۹)

معجزه سازان مدعی هستند این آیه پیشگویی ماجرای یازده سپتامبر است. دلایل ایشان برای این ادعا از این قرار می باشد.

- متن آیه از خراب شدن یک بنا حرف می زند.

- برجهای ۱۰۹ طبقه داشتند این آیه نیز آیه ۱۰۹ سوره است.

- حادثه در قرن ۲۱ اتفاق افتاد و این آیه در حزب ۲۱ قرآن قرار دارد.

- روز حادثه یازدهم ماه بود. این آیه نیز در جزء یازدهم قرآن قرار دارد.

- «جُرُفِ هَارٍ» در آیه، نام خیابانی است که بُرجهای دوقلو در آن قرار دارند.

- ماجرا در سال ۲۰۰۱ اتفاق افتاد. «جُرُفِ هَارٍ» نیز کلمه ۲۰۰۱ سوره است.

- ماه سپتامبر نهمین ماه از سال میلادی است سوره توبه نیز نهمین سوره در قرآن است.

ماجرای یازده سپتامبر را همگان شنیده اید و نیازی نیست اصل ماجرا را نقل کنیم فلذا یک راست به سراغ تحلیل این قضیه می رویم تا ببینیم آیا می شود این آیه را پیشگویی ماجرای یازده سپتامبر دانست یا خیر؟ اگر این پیشگویی درست باشد خود بنده ایمان خواهم آورد. با هم تک تک این موارد را بررسی می کنیم.

متن آیه از خراب شدن یک بنا حرف می زند.

این آیه و آیات قبل و بعد آن تماما ماجرا و اتفاقات مسجد ضرار و مسجد قبا در مدینه است. ماجرای مسجد ضرار در ۱۴۰۰ سال پیش چه ربطی به ماجرای یازده سپتامبر دارد؟

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿١٠٧﴾ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ ﴿١٠٨﴾ أَفَمَنْ أُسِّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿١٠٩﴾ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿١١٠﴾

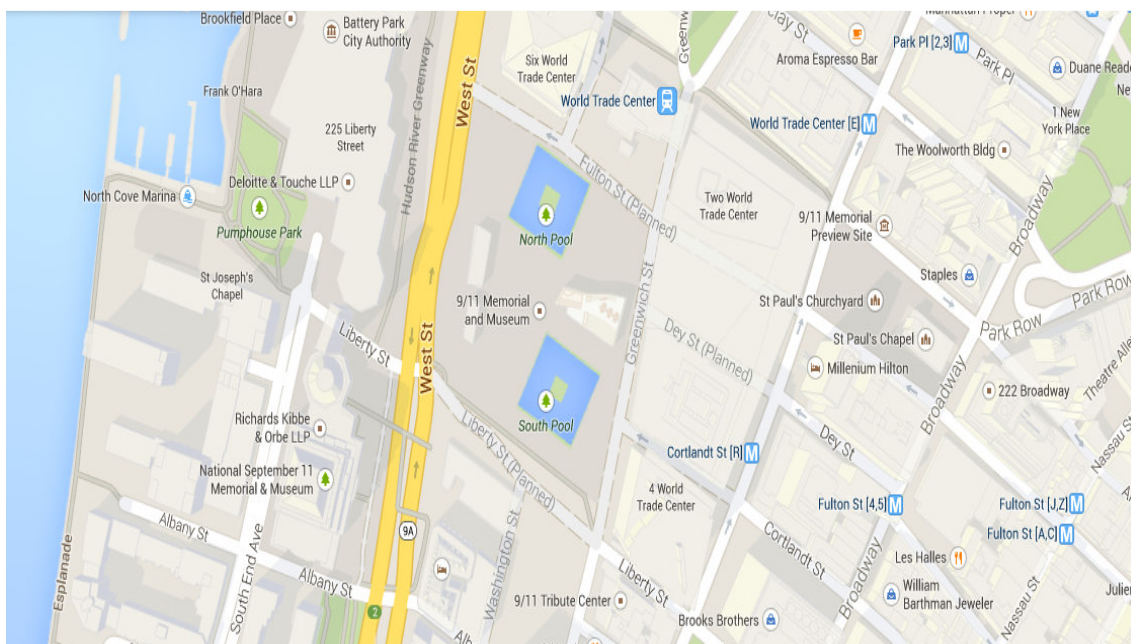
کسانی که مسجد ضرار را به نیت ایجاد کفر و تفرقه میان مسلمین و یاری رساندن به دشمنان خدا و پیامبرش ساختند همیشه سوگند می خورند که ما نیتی جز خیر نداریم در حالیکه خداوند شاهد است آنان دروغ می گویند. ای رسول هرگز در آنجا نماز اقامه نکن بلکه در آن مسجدی نماز بخوان که اساسش به نیت تقوا بنا گردیده است (مسجد قبا) در آن مسجد مردانی هستند که پاکی را دوست می دارند و خداوند پاکان را دوست می دارد. «آیا کسی که بنایش را به نیت تقوای خداوند و رضای او تأسیس کند خوب است یا کسی که بنایش را در پرتگاهی سست بسازد که زود به ویرانی کشد و عاقبت او را به آتش دوزخ بیندازد؟ و خداوند هرگز ظالمین را هدایت نمی کند.» بنایی که آنان ساختند همیشه دل‌هایشان را در شک و تردید خواهد افکند، مگر اینکه از آن دل بکنند و خداوند دانا و حکیم است.

مخالفین محمد که منافق نامیده می شدند مسجدی به نام ضرار ساخته بودند که مردم را از رفتن به مسجد قبا که توسط اصحاب پیامبر ساخته شده بود باز دارند تا بین مسلمین تفرقه بیفتد. نام مسجد ضرار را در آیه ۱۰۷ می بینید. آیه ۱۰۸ به پیامبر دستور می دهد هرگز در

مسجد آن منافقان نماز اقامه نکن بلکه در مسجد مردان با تقوا یعنی مسجد قبا نماز برپا کن. در آیه ۱۰۹ این دو مسجد را باهم مقایسه می کند و می گوید آیا آن مسجدی که بر اساس تقوا و رضایت خداوند ساخته شده بهتر است (قبا) یا مسجدی که به زودی خراب می شود و سازندگانش به جهنم می روند (ضرار)؟ مسلمانان نیز بعداً آن مسجد را به دستور محمد خراب کردند. آیه ای که به این روشنی از مسجد ضرار حرف می زند نسبت دادنش به برجهای دوقلوی پنتاگون در نیویورک چگونه می تواند برای اهالی عقل و منطق قابل قبول باشد؟

«جُرفِ هار» در آیه، نام خیابانی است که بُرجهای دوقلو در آن قرار دارند.

قبل از طرح اشکال دوم و اشکالات بعدی، فرض را بر این می گذاریم که نام مسجد ضرار در این آیات نیامده. حال با این فرض می خواهیم ببینیم می شود باز هم آن را به پیشگویی یازده سپتامبر نسبت داد یا نه؟ مدعیان این موضوع (در اینترنت) با آب و تاب فراوان می گویند کلمه **جُرفِ هار** (پرترگه سُست) که در آیه ۱۰۹ آمده نام خیابانی است که بُرج های دوقلوی پنتاگون در آن قرار داشتند. ما برای اثبات دروغین بودن این مطلب، آن قسمت از نقشه ی شهر نیویورک را که بُرجهای دوقلو در آن واقع بودند به همراه خیابانهای اطراف می آوریم تا خودتان ببینید. نقشه ی نیویورک خودش گویاترین دلیل برای اثبات این دروغ بزرگ است.



محل قرار گرفتن برجهای دوقلو با دو عدد مربع آبی رنگ و با علامت ۹/۱۱ روی نقشه مشخص است. چنانچه می بینید هیچ یک از خیابانهای اطراف این برجها به نام جرفِ هار نمی باشد.

شمالی: خیابان فولتون جنوبی: خیابان لیبرتی

شرقی: خیابان گرینویچ غربی: خیابان وست

این نقشه عیناً از گوگل مپ گرفته شده و منطقه مانهاتان شهر نیویورک را نشان می دهد که برجهای پنتاگون در آنجا قرار دارند. آری نه تنها برجهای دوقلو در خیابانی به اسم جرفِ هار قرار ندارند بلکه اصلاً خیابانی به این اسم در نیویورک و حتی کل آمریکا وجود ندارد.

ماجرا در سال ۲۰۰۱ اتفاق افتاد. «جرفِ هار» نیز کلمه ۲۰۰۱ سوره است.

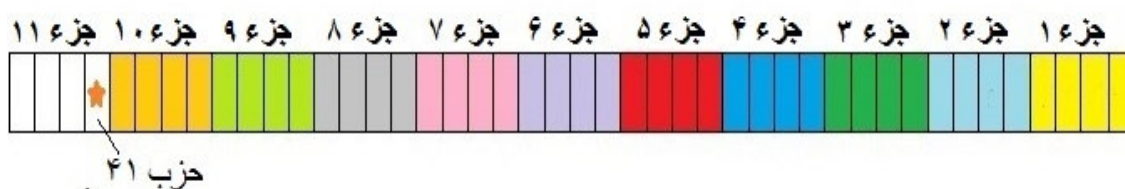
اولاً این عدد هرگز صحیح در نمی آید و عزیزان اگر بخواهند خودشان می توانند شمارش کنند و ببینند. ثانیاً خود من هم که می خواهم کذب این مطلب را اثبات کنم نمی توانم ادعا کنم جرفِ هار چندمین کلمه ی سوره است زیرا تعریف کلمه آن هم در زبان عربی بسیار مشکل است و هیچ معیاری ندارد. برای مثال بعضی ها می گویند عباراتی مانند «فی» «مین» «ثم» «مَع» «علی» کلمه هستند ولی برخی دیگر می گویند اینها کلمه نیستند و جزو حروفند زیرا به تنهایی معنایی نمی دهند. یا مثلاً عبارت «أفلا یؤمنون» چند کلمه محسوب می شود؟ دو حرف اول این عبارت یعنی «أف» تنها دو حرف است ولی به معنای «آیا پس» می باشد. «آیا پس» کلمه محسوب می شود یا جزو حروف است؟ الّذی، هم به معنای «که» است هم به معنای «کسی». «که» حرف است «کسی» کلمه. الّذی را کلمه حساب کنیم یا حرف؟ و هزاران مثال دیگر از این نوع.

کسانی که مدّعی هستند جرفِ هار کلمه ۲۰۰۱ سوره ی توبه است چگونه و با چه معیاری شمرده اند تا اینگونه در آمده است؟ خوانندگان عزیز با هر مدل و با هر معیاری که شمارش کنند هرگز جرفِ هار کلمه ۲۰۰۱ سوره ی توبه نخواهد بود. می توانید امتحان کنید. ثالثاً تنها سالی که قرآن می شناسد و آن را برای تقویم انسانها معرفی کرده سال قمری است اگر قرار

بود عدد کلمه ی جُرْفِ هار در سوره، تاریخ این ماجرا حساب شود باید مطابق سالی می شد که خود قرآن معرفی کرده یعنی سال ۱۴۲۳ قمری نه سال ۲۰۰۱ میلادی.

حادثه در قرن ۲۱ اتفاق افتاد و این آیه در حزب ۲۱ قرآن قرار دارد.

آیات فوق در حزب ۴۱ قرآن قرار دارند نه حزب ۲۱ که ایشان مدعی هستند قرن حادثه را نشان می دهد. هر جزء قرآن به چهار حزب تقسیم می شود. آیه ۱۰۹ توبه در حزب اول جزء یازدهم* قرار دارد که می شود چهل و یکمین حزب قرآن.



از اینها گذشته ترتیب قرار گرفتن سوره ها و تقسیم آنها به سی قسمت مساوی یعنی سی جزء، امری است قراردادی که عمر و عثمان انجامش داده اند و هرگز ربطی به معجزه قرآن ندارد. توضیح مفصلش نیز در ماجرای سوره نحل داده شد و دیگر لازم نیست آن را دوباره اینجا ذکر کنیم. همان اشکالی که آنجا وارد بود اینجا نیز وارد است. همچنین اگر شماره جزء یا شماره سوره در یک حادثه، نشانگر تاریخ وقوع آن باشد آیه غدیر (مائده، ۳) که روز ۱۸ ماه ذی الحجه اتفاق افتاده باید در سوره ۱۲ و جزء ۱۸ قرار می گرفت زیرا ذی الحجه دوازدهمین ماه سال قمری است. در حالیکه آیه در سوره پنجم (مائده) و جزء ششم قرآن است. حتی اگر با سال شمسی یا میلادی هم حساب کنید بازهم درست در نمی آید و هکذا وقایع دیگری که در قرآن آمده اند از قبیل هجرت، فتح مکه، و جنگهای مختلف.

برجها ۱۰۹ طبقه داشتند این آیه نیز آیه ۱۰۹ سوره است.

کاملاً غلط است. بُرجهای دو قلوی پنتاگون هر کدام دقیقاً ۱۰۴ طبقه داشتند نه ۱۰۹ طبقه.

و اما مهمترین اشکال

این اشکال مهمتر از تمام اشکالاتی است که ذکر شد زیرا به ماهیت قضیه مربوط می شود. در قضیه یازده سپتامبر که به دست جلادانی چون بن لادن انجام گرفت و هزاران انسان بی گناه را به کشتن داد جهان به سوگ نشست و همگی از ملتها گرفته تا دولتها این عمل پست و غیرانسانی را محکوم کردند حتی دولت و ملت خود ایران. البته کسانی نیز بودند که عامل این جنایت را بن لادن نمی دانستند ولی به هر حال طراح این جنایت را هر کس که باشد محکوم می دانستند و برای قربانیان این حادثه شادی روح و برای بازماندگانشان صبر آرزو می کردند. پس نتیجه می گیریم در این حادثه **نابود کنندگان** برجهای محکوم و گناهکار هستند و بالطبع در آخرت نیز اهل جهنم. اما متن آیه ۱۰۹ را اگر دقت کنید هرگز اینگونه نیست و کاملاً برعکس این حالت می باشد. در این آیات **نابود شوندگان** و سازندگان بنا محکوم هستند و اهل دوزخ، نه نابود کنندگان بنا که اصحاب خود پیامبرند. زیرا قرآن می گوید بنای آنها در پرتگاهی سست است و به زودی ویران می شود و سازندگان نیز به آتش جهنم خواهند افتاد. و حال اینکه در ماجرای یازده سپتامبر کسانی که بنا یعنی **برجها** را نابود کردند محکوم شدند و عاقبتشان در افغانستان آن شد که دیدید و شنیدید. به عبارت کاملاً خلاصه در آیه ی قرآن سازندگان بنا محکوم هستند ولی در یازده سپتامبر نابود کنندگان بنا.

یک احتمال برای موضوع

از آنجا که گروه بن لادن پرورش یافتگان مکتب وحشی اسلام بوده و چیزی جز جنگ و جنایت از آن به ارث نبرده بودند احتمال دارد برای معجزه نشان دادن قرآن و رنگ الهی و اسلامی دادن بر جنایت حیوانی و بی شرمانه ی خویش، تاریخ اجرای عملیات خود را عمداً به **۲۰۰۱/۹/۱۱** انداخته اند تا با اعداد و ارقام آیه ۱۰۹ سوره توبه (**شماره سوره و شماره جزء**) مطابقت کند تا بعداً چنین وانمود کنند که این ماجرا آن قدر مورد تأیید خداوند بوده که آن را بدین صورت در قرآن پیشگویی کرده تا وسیله ای شود برای حق جلوه دادن جنایت شیطانی خویش و جلب حمایت مسلمینی مانند خودشان. شاید!!!!!!

پیروزی روم بر ایران

الم (۱) غَلَبَتِ الرُّومُ (۲) فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ (۳) فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ (۴)

الم (۱) روم شکست خورد (۲) در نزدیکترین سرزمین ولی آنها بعد از این شکست پیروز خواهند شد (۳) در چند سال آینده. گذشته و آینده از آن خداست و در آن روز مؤمنان (اعراب) شاد خواهند گردید. (۴)

معجزه تراشان معتقدند این آیات یک پیشگویی است و معجزه ای است که ثابت می کند قرآن از سوی خداوند نازل شده زیرا همانطور که قرآن گفته بود رومیان چند سال پس از شکست خوردن در اورشلیم، در یک جنگ دیگر بر ایران پیروز شدند.

روم و ایران دو ابرقدرت در زمانهای قدیم بودند که صدها سال حکمرانی کردند و همیشه نیز باهم در جنگ بودند. گاهی روم از ایران شکست می خورد و گاهی ایران از روم. و این موضوع تبدیل شده بود به یک عادت میان این دو کشور. البته این شکست و پیروزیها هیچکدام قاطع و نهایی نبود و فقط شهرها دست به دست می شدند. یک شهر گاهی دست روم بود گاهی دست ایران. گاهی روم شهری را از ایران می گرفت و گاهی ایران شهری را از روم. فلذا به راحتی می شد حدس زد طرفی که امسال شکست خورده سال بعد یا چند سال دیگر پیروز خواهد شد.



شکست و پیروزیهای روم و ایران از یکدیگر آنقدر زیاد است که قابل شمارش نیستند ولی اکثرشان در ارمنستان، ترکیه، سوریه و لیبی اتفاق می افتاد که بسیار دور از مکه بودند ولی در سال هشتم بعثت جنگ روم و ایران در اورشلیم مرکز فلسطین اتفاق افتاد که بسیار نزدیکتر از مناطق قبل، به مکه بود. روم در این جنگ شکست خورد و اورشلیم به دست ایرانیان افتاد و چون اعراب، ایرانیان را از نژاد پست می دانستند از پیروزی ایران در این جنگ ناراحت شدند ولی با توجه به اینکه شکست و پیروزی میان ایران و روم دائما تکرار می شد محمد سوره ای بنام روم آورد و برای دلداری اعراب به آنها چنین گفت:

عَلَيْتِ الرُّومُ (۲) فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ (۳) فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ (۴) بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۵)

روم شکست خورد (۲) در نزدیکترین سرزمین ولی آنها بعد از این شکست پیروز خواهند شد (۳) در چند سال آینده. گذشته و آینده از آن خداست و در آن روز مؤمنان (اعراب) شاد خواهند گردید. (۴) به یاری خداوند. خداوند هر که را بخواهد یاری می کند و او عزیز و رحیم است (۵)

موضع گیری اعراب به نفع روم و بر علیه ایران به راحتی از این سوره مشخص است. زیرا می گوید مومنین^{۴۴} از شکست خوردن ایران شاد خواهند شد و خداوند را نیز یاور رومیان خوانده است. اعراب از ایرانیان و دین زرتشت متنفر بودند. نشانه های این تنفر در قرآن بسیاریند برای مثال زرتشتیان آتش را مقدس می شمارند زیرا نماد نورانیت پروردگاری است که سرچشمه تمام خوبیها و نیکیهاست (گفتار نیک، رفتار نیک، پندار نیک) ولی قرآن درست برعکس زرتشت، شیطان را از جنس آتش معرفی کرده است، شیطانی که سرچشمه تمام بدیها و پلیدیهاست. و این یعنی نوعی ابراز انزجار و مبارزه با اساس دین زرتشت و تنفر از ایرانیان.

آتش برای اعراب نماد شیطان بود برای همین ایرانیان را که آتش برای آنها مقدس بود و هنوز

^{۴۴} مومنین در این آیه فقط اعراب مسلمان در مکه و مدینه را شامل می شود زیرا روز شکست خوردن ایران از روم، دین اسلام فقط در عربستان بود و فقط عربها مسلمان و مؤمن به محمد بودند.

هم مقدس است (مراسم چارشنبه سوری) پیروان شیطان می دانستند، ولی رومیان مسیحی را دوست داشتند^{۴۵} و معتقد بودند خداوند طرفدار رومی هاست پس به یاری خداوند چند سال دیگر رومیان، ایران را شکست خواهند داد:

بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (روم، ۵)

چنانچه می بینید آیه چهارم علناً از یاری خداوند برای رومیان حرف می زند و این معنی را می رساند که ایرانیان سپاه شیطانند و رومیان سپاه خداوند. پس موضوع، موضوع طرفداری است. وقتی دو تیم در مقابل یکدیگر مبارزه می کنند تماشاگران (اعراب) به طور ناخودآگاه طرفدار یکی از طرفین می شوند حتی اگر نتیجه مبارزه هیچ نفعی برای تماشاگران نداشته باشد. درست مانند مبارزه تیمهای فوتبال در عصر معاصر. تیمهای فوتبال همیشه و هر سال باهم در نبردند. برای روشنتر شدن موضوع دو تیم معروف بارسلون و رئال مادرید را مثال می زنیم. این دو تیم بیش از صد سال قدمت دارند و درست مانند ایران و روم که بیش از هزار سال با یکدیگر در جنگ بودند، صد سال است که مقابل یکدیگر در انواع باشگاهها مبارزه می کنند. در جنگهای هزارساله ایران و روم گاهی ایران پیروز می شد و گاهی روم. در بازیهای بارسلون و رئال نیز همچنان که همگی شاهدیم گاهی رئال قهرمان می شود و گاهی بارسلون. بنابراین اگر امسال رئال از بارسلون شکست بخورد به راحتی می توانیم بگوییم در چند سال آینده حتما رئال پیروز خواهد شد.

به طور مسلم هر طرفداری از شکست تیم خود ناراحت می شود ولی هرگز ناامید نمی شود زیرا می داند که این شکست، موقتی است. فلذا طرفدارانی که تیمشان امسال شکست خورده، همگی می گویند:

امسال شکست خوردیم ولی به یاری خداوند سالهای بعد حتما پیروز خواهیم شد.

^{۴۵} اعراب و مسیحیان هر دو از اقوام سامی به شمار می روند پس به نوعی خودشان را با رومیان هم نژاد می دانستند علاوه بر این مسجدالاقصی همچنانکه برای مسیحیان مقدس بود برای محمد و پیروانش نیز مقدس بود ولی برای ایرانیان زرتشتی مقدس نبود. نکته سوم اینکه اعراب تمام داد و ستدها و تجارتهايشان را با روم انجام می دادند و حتی محمد خودش چندین بار با کاروانهای تجارتي به روم رفته بود. اینها همه دلایلی است که باعث می شد اعراب مسلمان از روم طرفداری کنند و دشمن ایران باشند. در خود قرآن نیز آمده است: و لتجدنّ اقربهم مودةً للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری: همانا صمیمی ترین مردمان با مسلمین کسانی خواهند بود که مسیحی اند.(مائده، ۸۲)

این حرف یک حرف احساسی است و تمام شکست خورندگان، چنین حرفهایی را می زنند و واقعا هم در آینده به وقوع می پیوندد. امکان ندارد طرفدار پر و پا قرص یک تیم، آرزوی پیروزی تیم محبوبش را در سالهای آینده نکند و نگوید «امسال شکست خوردیم ولی به یاری خداوند سالهای بعد پیروز خواهیم شد و شکستشان خواهیم داد.» زیرا آرزوی قلبی اوست. این یک قانون روانشناسی است و اگر دقت کنید لحن قرآن نیز در بیان شکست خوردن روم دقیقاً همینگونه است.

روم شکست خورد (۲) در نزدیکترین سرزمین ولی آنها بعد از این شکست پیروز خواهند شد (۳) در چند سال آینده. گذشته و آینده از آن خداست و در آن روز مؤمنان (اعراب) شاد خواهند گردید. (۴) به یاری خداوند. خداوند هر که را بخواهد یاری می کند و او عزیز و رحیم است (۵)

تیم محبوب اعراب یعنی کشور روم که صدها سال است با ایران در نبرد است؛ از ایران شکست خورده و اعراب از این شکست ناراحتند. ولی همگی می دانند که این شکست نیز مانند شکستهای قبلی روم موقتی است فلذا محمد با امید به آینده برای دلداری دادن اعراب می گوید «امسال شکست خوردیم ولی به یاری خداوند سالهای بعد پیروز خواهیم شد و به شادی خواهیم پرداخت.»

و در آن روز مؤمنان (اعراب) شاد خواهند گردید. (۴) به یاری خداوند... (۵)

آری طرفداران اینگونه ابراز احساس می کنند ولی اگر شما از همین طرفدار تیم فوتبال بپرسید دقیقاً کی، کجا و با اختلاف چند گل پیروز خواهید شد هرگز قادر به بیان آن نیست زیرا علم غیب ندارد و فقط آرزوی قلبی خودش را بروز داده است و این ویژگی نیز دقیقاً در حرف محمد دیده می شود. محمد گفته است روم به یاری خداوند در چند سال آینده پیروز خواهد شد ولی چون دروغگو است و علم غیب ندارد نتوانسته بگوید این پیروزی دقیقاً کی و کجا اتفاق خواهد افتاد. اگر قرآن واقعا کتاب خداوند بود هرگز مانند ما انسانها عمل نمیکرد و دقیقاً می گفت روم کجا و در چه سالی ایران را شکست خواهد داد و حتی به ماه و روز آن نیز

اشاره می کرد.

آیات اوّل تا پنجم سوره روم دو قسمتند:

قسمت اوّل از شکست روم در گذشته حرف می زند.

الم (۱) روم شکست خورد (۲) در نزدیکترین سرزمین (اورشلیم).

قسمت دوّم از پیروزی روم در آینده حرف می زند.

ولی آنها بعد از این شکست پیروز خواهند شد (۳) در چند سال آینده. گذشته و آینده از آن خداست و در آن روز مؤمنان (اعراب) شاد خواهند گردید. (۴) به یاری خداوند. خداوند هر که را بخواهد یاری می کند و او عزیز و رحیم است (۵)

آنچه معجزه تراشان آن را پیشگویی می دانند همین قسمت دوّم است. اگر دقت کنید قسمت اوّل که مربوط به گذشته است و پیشگویی نیست مکان شکست روم از ایران را مشخص کرده و گفته روم در *أدنى الأرض* (اورشلیم) شکست خورد. ولی در قسمت دوّم که می گوید: «و آنها بعد از این شکست پیروز خواهند شد» نامی از هیچ مکان در آن نیست. و این نشان می دهد قرآن کلام خداوند نیست زیرا اگر کلام خدا بود درست مثل قسمت اوّل که به مکان شکست اشاره کرده می توانست در قسمت دوّم نیز به مکان پیروزی روم در نینوا اشاره کند.

پیشگو اگر واقعا پیشگو باشد می تواند مکان و زمان دقیق حادثه را بگوید. قرآن می گوید «روم در چند سال آینده پیروز خواهند شد» چند سال حرفی است کاملاً مبهم. حتی اگر آن را بین ۳ تا ۹ سال حساب کنیم باز هم مبهم است زیرا خداوند از تمام امور عالم آگاه است پس لازم نیست مثل ما انسانهای ناقص برای گفته هایش فاصله زمانی تعیین کند. فاصله زمانی را کسی تعیین می کند که از زمان دقیق وقوع حادثه باخبر نیست.

اشکال اساسی. قرآن می گوید رومیان پس از شکست اورشلیم، پیروز خواهند شد ولی بعد از شکست اورشلیم، روم دوباره در مصر شکست خورد. پیروزی روم در نینوا بعد از این شکست

دوباره بود:

ولی آنها بعد از این شکست پیروز خواهند شد (روم، ۳)

ترتیب شکست و پیروزیهای روم در تاریخ^{۴۶}

۱- سال ۶۱۴ میلادی: شکست روم از ایران و فتح اورشلیم بدست ایرانیان

۲- سال ۶۱۷ میلادی: شکست روم از ایران و فتح مصر، اسکندریه و لیبی به دست ایرانیان

۳- سال ۶۲۹ میلادی: پیروزی هراکلیوس سردار روم بر شهبراز، سردار ایرانی در نینوا.

شکست و پیروزی های روم و ایران از حد شمارش بیرون است ولی شکست و پیروزی روم که منظور معجزه تراشان است موارد اول و سوم می باشند زیرا سال ۶۱۴ میلادی مصادف با هشتمین سال پیامبری محمد و آوردن سوره روم بود. چنانچه می بینید روم پس از شکست خوردن در اورشلیم، دوباره در مصر و لیبی از ایران شکست خورده است ولی معجزه تراشان برای درست دیده شدن حرفهای قرآن، مورد دوم را کاملاً نادیده گرفته اند.

آری روم در سال ۶۲۹ میلادی ایران را شکست داد ولی این شکست و پیروزی ها تمام نشد و تا ۸۰۰ سال پس از محمد نیز ادامه یافت. در این مدت نیز جنگهای بیشماری میان روم و ایران در گرفت. یکی از مشهورترین آنها جنگ ملازگرد بود. روم در این جنگ شکست سختی از ایران خورد (زمان سلجوقیان). پس از آن نیز جنگهای صلیبی آغاز شد که چندین سال طول کشید. پس از این جنگها امپراطوری روم آرام آرام رو به ضعف نهاد و نهایتاً در سال ۱۴۵۳ میلادی بدست عثمانیان از بین رفت. چنانچه می بینید امروز دیگر کشوری به نام روم در

^{۴۶} خوانندگان محترم برای اطمینان بیشتر می توانند به تاریخ جنگهای ایران و روم و یا کتاب نقد قرآن نوشته دکتر سها مراجعه کنند.

بخشی از سخنان دکتر سها در مورد این موضوع: حرفهای محمد شبیه حرفهای رملان دوره گرد است که مردم عوام را با حرفهای کلی فریب می دهند. برای مثال می گویند سفری در پیش داری. شخصی تو را دوست دارد و منتظر توست. در آینده خبر خوشی به تو خواهد رسید و ... اگر دقت کنید این جنس حرفها در مورد تمام انسانها صادق است و قرآن نیز درست همین کار را کرده. این آیات می گویند روم در چند سال آینده پیروز خواهد شد. نه چند سالش مشخص است و نه اسم سرزمینش. درست مثل اینکه من بگویم گروه داعش در چند سال آینده (مثلاً بین ۲ تا ۵ سال) بمب گذاری خواهد کرد. مطمئن باشید چنین اتفاقی خواهد افتاد.

جهان وجود ندارد ولی کشور ایران هست و سلسله های حکومتی اش هنوز ادامه دارند. محمد طرفدار روم بود ولی برخلاف میل او و سایر اعراب حجاز، روم از صفحه تاریخ محو شد ولی ایران ماند و یاری خداوند برخلاف گفته های قرآن نصیب ایرانیان شد.

دلایل فوق ثابت می کنند هیچ معجزه ای در سوره روم وجود ندارد و کار محمد تنها یک پیش بینی حاصل از تعصب بوده اوست. اگر قرآن واقعا کتاب خداوند بود و می خواست پیروزی روم را پیش گویی کند حتما اسم مکان پیروزی (نینوا) و زمان دقیق آن را ذکر می نمود و هرگز مانند رمالان و جن گیران عوام فریب، عمل نمی کرد زیرا خداوند از همه چیز به صورت دقیق آگاه است. و لازم نیست مثل ما انسانهای ضعیف، کلی گویی کند. پیش بینی با پیش گویی فرق دارد. پیش بینی را هر انسانی می تواند بکند مثل ما که با توجه به شرایط و تجربیات قبلی، وقوع چیزی را پیش بینی می کنیم. پیش بینی سه حالت دارد:

۱. کاملا درست از آب در می آید.

۲. فقط قسمتی از آن درست از آب در می آید.

۳. اصلا درست از آب در نمی آید.

پس پیش بینی را هر کسی می تواند بکند ولی پیش گویی کار هر کس نیست و تنها کسی که علم غیب به آینده دارد می تواند پیشگویی کند. انسان پیش گو، زمان و مکان دقیق وقوع حادثه را می گوید و صد در صد هم درست از آب در می آید.

تاریخ جنگهای ایران و روم

جنگهای ۱۵۰۰ساله امپراطوری روم و ایران		سلسله های روم	سلسله های ایران	تاریخ
			هخامنشیان	۵۵۰
			سلوکیان	قبل از میلاد
			اشکانیان	۲۷ قبل از میلاد
زندگانی محمد در مکه و مدینه	شکست روم در حرّان	تشکیل کشور روم آگوستوس	ساسانیان	۶۱۲ میلادی
	شکست و پیروزی های بیشمار میان ایران و روم	فلاویان		
		آنتونین		
	پیروزی روم در ارمنستان	سوران		
	شکست روم در اورشلیم	والنتین		
شکست روم در مصر و لیبی				
پیروزی روم در نینوا	۶۱۷ میلادی			
شکست و پیروزی های بیشمار میان ایران و روم		طاهریان سامانیان صفاریان غزنویان	۱۰۷۱ میلادی	
ملازگرد. شکست روم جنگهای صلیبی		سلجوقیان خوارزمشاهیان		
سقوط و پایان عمر ۱۵۰۰ ساله کشور روم		بیزانس	۱۴۵۳ میلادی	
			ادامه حکومتهای ایران تا به امروز	قرن ۲۱

کشف جسد فرعون

فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ.

پس امروز بدنت را از آب بیرون می آوریم تا عبرتی باشد برای جانشینانت و همانا بیشتر مردم از آیات ما غافلند. (یونس، ۹۲)

حدود صد سال پیش باستان شناسانی که اهرام ثلاثه مصر را بررسی و مطالعه می کردند جسد مومیایی شده ای را از یک مقبره بیرون آوردند که به ادعای برخی افراد جسد فرعون می باشد. مدعیان قرآن معتقدند آیه ۹۲ سوره یونس پیشگویی همین ماجرای کشف جسد فرعون است لکن در اینترنت مطالبی ضد و نقیض درباره این موضوع نقل می کنند. برخی می گویند جسد در زیر آب، داخل رود نیل کشف شده و تصویری از یک غواص گذاشته اند که زیر آب مقابل جسد فرعون ایستاده است. برخی دیگر نیز می گویند جسد توسط باستان شناسان از یک مقبره داخل اهرام بیرون آورده شده و آنها نیز تصویری گذاشته اند.

مدعیان کشف جسد فرعون از داخل دریا



مدعیان کشف جسد فرعون از داخل مقبره



علی ای حال ما اشکالات هر دو گروه را بررسی خواهیم کرد ولی قبل از این بررسی باید بگوییم نقل این حرفهای متناقض از سوی معجزه سازان آن هم در اینترنت، نشانگر این است

که تشابه آیه با ماجرای کشف جسد باعث شده آقایان برای بال و پر دادن بیشتر به قضیه، دست به حاشیه سازی بزنند تا قضیه از هر جهت به متن آیه شبیه تر شود ولی چون این حاشیه سازیها بدون هماهنگی انجام گرفته؛ ضد و نقیض از آب درآمده اند و همین تناقض گوییها خودش گواهی است بر بطلان این ادعا.

اشکال اوّل

حتی اگر این موضوع حقیقت داشته باشد یک پسگویی است نه پیشگویی. برای درک این مطلب به نکات زیر توجه کنید:

مصریان قدیم مُرده های خود را مومیایی می کردند زیرا مومیایی شدن از پوسیده شدن جسد جلوگیری می کند. مومیایی کردن ریشه در اعتقادات کهن مصریان داشت که معتقد بودند مردگان در عالم زیر خاک، زنده می شوند و زندگی می کنند بدین خاطر درون قبر، آب و غذا نیز برای آنان می گذاشتند. مصریان، اهرام ثلاثه را دنیای مردگان و تمام شاهان خود را فرعون می نامیدند. هرگاه یکی از این فرعونها می مُرد غیر از مومیایی شدن، شمشیر، تاج و زیورآلاتش نیز با او دفن می شد. شاه برای مصریان مقامی نیمه خدایی داشت فلذا بعد از مرگ نیز او را شاه عالم مردگان تصور می کردند.

مومیایی کردن مصریان نیز مانند سوزاندن هندیان، میان ملّتها، به خصوص ملّتهای خاورمیانه مشهور عام و خاص است زیرا مصر یکی از بزرگترین و قدیمی ترین تمدنهای دنیاست. مگر می شود مردم چنین کشوری چنان عقایدی داشته باشند و مردگان خود را مومیایی کنند ولی مردمان کشورهای همسایه از آن بی خبر باشند؟ عربها کاملاً از این موضوع باخبر بودند درست همانگونه که ما ایرانیان می دانیم هندیان مردگان خود را می سوزانند.

هر شخصی که در آب غرق می شود جسدش روی آب می آید و هرگز زیر آب نمی ماند سپس امواج دریا، جسد را به ساحل می افکنند. مسلّم است مصریان جسد شاه خود را که روی آب آمده، و مقامی نیمه خدایی دارد داخل آب به حال خود رها نمی کنند. فلذا به یقین آن را

از آب گرفته، مومیایی کرده و در مقبره مخصوص فرعونها (اهرام ثلاثه) دفن کرده اند. دانستن این موضوع، طبیعی است پس پیامبر نیز آن را می دانست. نه فقط پیامبر بلکه تمام مردم مصر و تمام کسانی که به مصر سفری داشته یا با تاجران برگشته از مصر، نشست و برخاستی کرده بودند این قضیه را می دانستند. پیامبر نیز یکی از همین افراد بود که هم غرق شدن فرعون را می دانست، هم بیرون آورده شدن جسدش را از آب، هم مومیایی شدنش توسط مصریان، و هم خاصیت مومیایی کردن را که از پوسیده شدن جسد جلوگیری می کند و موجب می شود جسد هزاران سال باقی بماند. برای همین از قول خداوند گفته است:

امروز جسدت را نجات می دهیم تا عبرتی برای جانشینانت باشد. (یونس، ۹۲)

اشکال دوم

چیزی که جسد فرعون را تا قرن بیست و یکم سالم نگهداشته قدرت و معجزه الهی نیست بلکه خاصیت مومیایی شدن است که باعث شده جسد چندین هزار سال نپوسد و باقی بماند. این موضوع در تمام جسدهای مومیایی شده جهان صادق است و فقط منحصر به یک فرعون نیست. خداوند اگر می خواست جسدی را برای عبرت ما آیندگان نگه دارد چرا مثلا جسد نمرود را نگه نداشته است؟ پاسخ واضح است چون مردمان بابل مردگانشان را مومیایی نمی کردند تا خداوند آن را به عنوان عبرت برای آیندگان معرفی کند. پس سالم ماندن جسد فرعون مربوط به قدرت خداوند نیست که قرآن آن را به خداوند نسبت داده زیرا اگر سنت مردم مصر و مومیایی کردنشان نبود جسد فرعون نیز مانند جسد نمرود از بین می رفت.

اشکال سوم

این اشکال فقط شامل آن دسته از مدعیان معجزه می باشد که گفته اند جسد فرعون در زیر آب کشف شده است. ایشان می گویند جسد فرعون در سال ۱۸۹۸ زیر آب کشف شد و پیشگویی قرآن در مورد نجات جسد فرعون از آب دریا به حقیقت پیوست. باطل بودن ادعا

کاملاً واضح است زیرا متن آیه می گوید «امروز جسدت را نجات می دهیم تا عبرتی باشد برای جانشینانت». به گفته خود قرآن جسد فرعون در همان روز غرق شدنش، از آب نجات پیدا کرد نه ۳ هزار سال بعد. قرآن اگر می خواست پیشگویی کند کلمه الیوم را (امروز) به کار نمی برد و می گفت ۳ هزار سال بعد جسدت را از آب نجات خواهیم داد.

اشکال چهارم

معجزه سازان ادعا می کنند فرعون در ۹۲ سالگی غرق شده و شماره آیه (۹۲) سن فرعون می باشد. باید به این دروغپردازان بگوییم شما حتی سن دقیق حضرت فاطمه را که مربوط به اسلام خودتان است نمی دانید و حتی نمی دانید دقیقا در کدام روز وفات کرده برای همین دو روز را در سال به عنوان روز وفات ایشان عزاداری می کنید. (ایام فاطمیه) حال با این وصف، شما چگونه سن دقیق فرعون را که چهارهزار سال پیش بوده و مربوط به مصریان است محاسبه کرده اید؟ امروزه با وجود این همه دفتر و کامپیوتر و شناسنامه و ثبت احوال باز هم می بینیم افرادی پیدا می شوند که سنشان اشتباه ثبت شده. چهار هزار سال پیش چگونه این طور دقیق سن کسی را محاسبه کرده اند که شما نیز از آن با خبرید؟

این داستان در چند سوره دیگر هم ذکر شده، مانند شعراء، طه و قصص. آیه غرق شدن فرعون در سوره طه شماره ۷۸ است و در سوره های دیگر نیز شماره های دیگری دارد حال سن فرعون را چند حساب کنیم؟ ۹۲؟ ۷۸؟ یا...؟

اشکال پنجم

تمام بزرگان و فرعونان مصر بعد از مرگ، مومیایی می شدند. کسانی که می گویند این جسد، جسد همان فرعون زمان موسی است از کجا این مطلب را می توانند اثبات کنند؟ شاید جسد فرعون دیگر یا یکی از وزرا و شاهزادگان مصر است که در دریا هم غرق نشده. تنها دلیلشان این است که می گویند ذرات نمک در بدن اوست و نشان می دهد در دریا غرق شده است.

فقط فرعون نبود که آن روز در آب غرق شد بلکه کسان زیادی نیز همراهش غرق شدند و همگی نیز به سنت مصریان مومیایی گشتند و اگر نمکی باشد در بدن آنها نیز هست. پس از کجا می‌توانید مطمئن باشید که این جسد، جسد یکی از آن افراد نیست و درست مال خود فرعون است؟

منظور قرآن از آیه ۹۲ سوره یونس؟

نه تنها قرآن بلکه تمامی ادیان و فرهنگها مرگ را عبرتی برای بشر می‌دانند بدین مفهوم که انسان باید از مرگ دیگران عبرت بگیرد و با به یاد آوردن مرگ خویش به طغیان و سرکشی و ظلم به اشخاص ضعیف تر دچار نگردد. موضوع عبرت از مرگ دیگران زمانی بیشتر معنی می‌یابد که شخصی که مرده است فردی قدرتمند، ظالم و یا دارای جاه و مقام دنیوی چون شاه یک مملکت باشد. زیرا انسان که همیشه در سودای قدرت و مقام و ثروت است با دیدن مرگ چنان افرادی به این نتیجه می‌رسد که قدرت و مقام و ثروت برای هیچ کس ماندگار نیست و عاقبت همه مرگ است و عاقبت ظالمان نیز مرگ و بدنامی و نفرین.

روی همین حساب مرگ فرعون مصر سوژه بسیار مناسبی است برای قرآن تا از او به عنوان مایه عبرت دیگران یاد کند. مدتی بعد از مرگ، همگان در حافظه تاریخ فراموش می‌شوند و خوب و بد، همه از یادها می‌روند جز اندک مواردی. ولی جسد فرعون مومیایی می‌شود و چون جسدش می‌ماند تاریخش نیز خواهد ماند پس چه سوژه‌ای بهتر از فرعون برای عبرت آیندگان شدن. بنابراین منظور قرآن این نیست که جسد فرعون چند هزار سال بعد یعنی سال ۱۸۹۸ کشف خواهد گردید بلکه منظورش این است که فرعونی که در دریا غرق شد و جسدش نیز از آب بیرون آمد و مومیایی گشت مایه عبرتی است برای کسان بعد از او و جانشینانش.

هم الگو و هم عبرت از مصادیق یادگیری مشاهده‌ای در روانشناسی رفتارگرایی^{۴۷} است. کلید

^{۴۷} رویکرد یادگیری اجتماعی آلبرت بندورا

بحث عبرت در شکستها مطرح می‌شود ولی بحث الگو مربوط به موفقیتهاست.

رمز این دو نوع یادگیری تناسب داشتن یادگیرنده با شخصی است که مایه‌الگو و یا عبرت قرار می‌گیرد. موفقیت یک کشاورز نمی‌تواند الگویی برای یک ناخدای کشتی باشد. همچنین ورشکستگی یک تاجر نمی‌تواند عبرتی باشد برای یک خلبان. زیرا میان این یادگیرندگان با آن مایه‌های الگو و عبرت هیچ تناسبی وجود ندارد و عدم این تناسب باعث می‌شود هیچ یادگیری اتفاق نیفتد. پس فرعون نیز نمی‌تواند مایه‌عبرت برای مردم عادی کوچه و بازار باشد و منظور قرآن از عبارت **لِمَنْ خَلْفَكَ** (کسان بعد از تو) نه ما هستیم و نه مردم عادی آن روزگار (زمان موسی). زیرا مردم عادی هیچ قدرت، ثروت و مقام و سپاهی مثل فرعون ندارند و فرعون فقط برای فرعونان مثل خودش می‌تواند مایه‌عبرت باشد. شاهد این نکته اصطلاح **لِمَنْ خَلْفَكَ** است که در آیه می‌بینیم. تناسبی را که شرح دادیم به روشنی می‌توان در این عبارت مشاهده کرد زیرا **لِمَنْ خَلْفَكَ** در اصل به معنای «جانشین تو» می‌باشد که مشتق از کلمه **خليفة** است. این عبارت و توضیحات فوق نشان می‌دهد منظور قرآن فرعون بعدی است. یعنی تو را ای فرعون برای فرعون بعدی که جانشین تو خواهد بود مایه‌عبرت قرار می‌دهیم.

داستان فرعون و موسی فقط در کتب دینی نقل شده و در کتب تاریخی اثری از آن نیست حتی اسمی از موسی در کتب تاریخی یافت نمی‌شود. مصریانی که همه وقایع کشورشان حتی به شکار رفتن فرعونشان را در ستونهای اهرام ثبت کرده‌اند چگونه اتفاقی به این بزرگی و اهمیت را ننوشته‌اند؟ مورخان و صاحب نظران عقیده دارند چنین اتفاقی اصلاً نیفتاده و ماجرای موسی و کوچ بنی اسرائیل و شکافتن دریا افسانه‌ای است که توسط برخی یهودیان درست شده است.

کسانی که موضوعی با این همه ابهام را یک پیشگویی برای قرآن می‌دانند چرا اصلاً به این مسأله توجه نمی‌کنند دریایی که قرآن می‌گوید مادر موسی وی را درون صندوق در آن انداخت امروز یک **رودخانه** (رود نیل) از آب درآمد است؟ داستان موسی و فرعون نزدیک ۲۰ بار در قرآن تکرار شده و حتی یک مورد هم نیست که در آن نام رود به کار رفته باشد و این موضوع نشان می‌دهد محمد از جغرافیای مصر اطلاعی نداشته برای همین خیال می‌کرده

چیزی که عصای موسی آن را شکافته همان جایی است که مادر موسی کودکش را درون صندوق در آن رها کرده است. وگرنه اگر قرآن از سوی خداوند بود قطعاً خداوند بزرگ از این مساله اطلاع داشت و هرگز رودخانه نیل را با اسم دریا ذکر نمی کرد. آیا اطلاق کلمه دریا به رود اشکال نیست؟ رود چیز دیگری است، دریا چیز دیگر و تعریف هر کدام نیز با یکدیگر کاملاً متفاوت است. کسی که به رود بگوید دریا، مانند این است که به ماه بگوید خورشید یا به شهر بگوید کشور یا به گوسفند بگوید گاو.

سخنی در باب پیشگویی های قرآن

قوی ترین مواردی که می شد تحت عنوان پیشگویی های قرآن در موردشان بحث کرد همین سه مورد بودند. معجزه تراشان قرآن اصولاً دو دسته اند: خوش سلیقه و بد سلیقه.

گروه **خوش سلیقه** آن دسته از آیات را به عنوان پیشگویی و یا معجزه انتخاب می کنند و برای آن حاشیه می سازند که لاقلاً در نگاه اول تا یک مدّت انسان را به فکر فرو می برند. بعد که شخص آن را بررسی کرد و اشکالاتش را متوجه گردید بی اساس بودن آن معجزه یا پیشگویی برایش ثابت می شود. نظیر تمام مواردی که در این کتاب به آنها اشاره کردیم.

اما گروه **بد سلیقه** که از اسمشان نیز پیداست چنان آیاتی را به عنوان معجزه یا پیشگویی معرفی می کنند که هر آدم عاقلی را به خنده می آورد. مواردی از قبیل **تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ**، یا **إِنَّا اعطیناک الکوثر** که برخی آقایان اینها را نیز پیشگویی می دانند. معجزه و پیشگویی دانستن چنین مواردی آن قدر ابلهانه است که هرگونه بحث و مجادله در مورد معجزه بودن یا نبودن آنها جز بطلالت وقت و بازیچه شدن در دست گروهی سفیه و ابله چیز دیگری نیست فلذا بنده حقیر نیز از باب همین موضوع که **جواب ابلهان خاموشی است** از به بحث گذاشتن چنین مواردی در کتاب حاضر صرف نظر می کنم و در اینگونه موضوعات سطحی، قضاوت را بر عهده خود خوانندگان محترم و جوانان عزیز می گذارم.

فصل چہارم

مباحث کونکسی

مقدمه فصل

مباحث موجود در فصل حاضر به دو دسته تقسیم می شوند:

الف/ مباحثی که مطالعه آنها برای تکمیل مباحث موجود در فصلهای پیشین ضرورت دارد.
۱/ خواص متون دینی و ادبی ۲/ بحث تحدی در قرآن

ب/ ادعاهای دیگری از معجزه تراشان که نمی توان آنها را جزو هیچ کدام از انواع معجزات منسوب به قرآن دسته بندی کرد.

۱/ ادعای مرکزیت کعبه ۲/ نسبت طلایی ۱/۶۱۸

مورد اخیر یعنی **ادعای مرکزیت کعبه** را نه می توان جزو معجزات علمی دسته بندی کرد و نه جزو پیشگوییها، به همین علت آن را جزو بحثهای تکمیلی قرار داده ایم و چون **نسبت طلایی ۱/۶۱۸** دنباله همین بحث است و با آن رابطه ای تنگاتنگ دارد آن را نیز در همین قسمت نقل می کنیم.

نسبت طلایی ۱/۶۱۸ نوعی معجزه عددی نیز می باشد ولی چون اعداد آن مسافتهایی است که روی کره زمین محاسبه می شوند و ربطی به قرآن ندارند در کتاب «افسانه اعداد» ذکر نخواهد شد زیرا «افسانه اعداد» کتابی خواهد بود که فقط به معجزات عددی کلمات و آیات قرآن مربوط می شوند.

ادعای مرکزیت کعبه

مسلمین خیالباف و متعصب برای بیشتر حق نشان دادن دینشان، دروغهای بسیاری بافته اند آنقدر که تقریباً در تمام زمینه ها می توان مثالی برایش پیدا کرد. یکی از این زمینه ها نیز جغرافیاست که با عنوان مرکزیت مکه در کره ی زمین مطرح می شود. مسلمین پس از طرح این ادعا می گویند کعبه در نقطه ی طلایی و مرکز زمین واقع است و ایستادن به سمت نقطه ی مرکز زمین موجب تخلیه ی بارهای الکتریکی منفی در بدن می شود. داستان کشف مرکز زمین از زبان مخترع قبله نما چنین است:

«یک روز تصمیم به ساختن وسیله ای برای نشان دادن قبله گرفتم تا مسلمین هر جا که هستند بتوانند قبله را به راحتی تشخیص دهند. پرگاری برداشتم و مطابق نقشه یک سرش را روی مکه و سر دیگرش روی آخرین خشکی در زمین گذاشتم و دایره ای رسم کردم. در همین لحظه با کمال تعجب دیدم تمام خشکیها و کشورها داخل دایره قرار گرفت. از آن روز بود که فهمیدم مکه مرکز کره ی زمین است.»

دلایل بطلان این ادعا

ادعای مرکزیت مکه را از دو جهت می توان بررسی کرد.

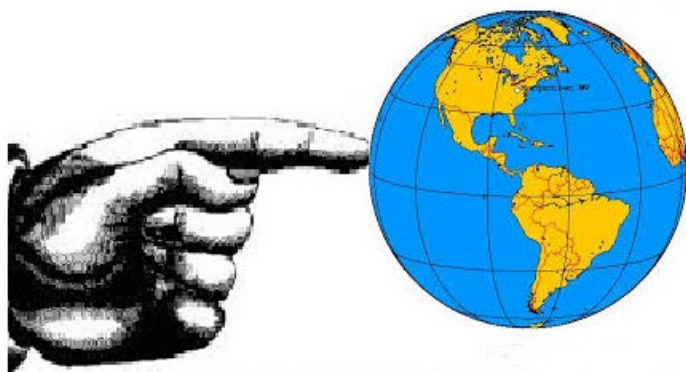
۱- مرکزیت کل کره زمین ۲- مرکزیت خشکیهای زمین

هر کدام از این دو جهت را جداگانه بررسی می کنیم که ببینیم موضوع تا چه حد می تواند صحیح باشد.

مرکزیت کل کره زمین

ادعای مرکزیت یک نقطه روی حجم کره ی شکل کاملاً بی اساس و غیرعلمی است. روی سطح

کره هر نقطه‌ای که شما روی آن دست بگذارید می‌تواند مرکز باشد حتی همانجایی که شما الان نشسته‌اید.



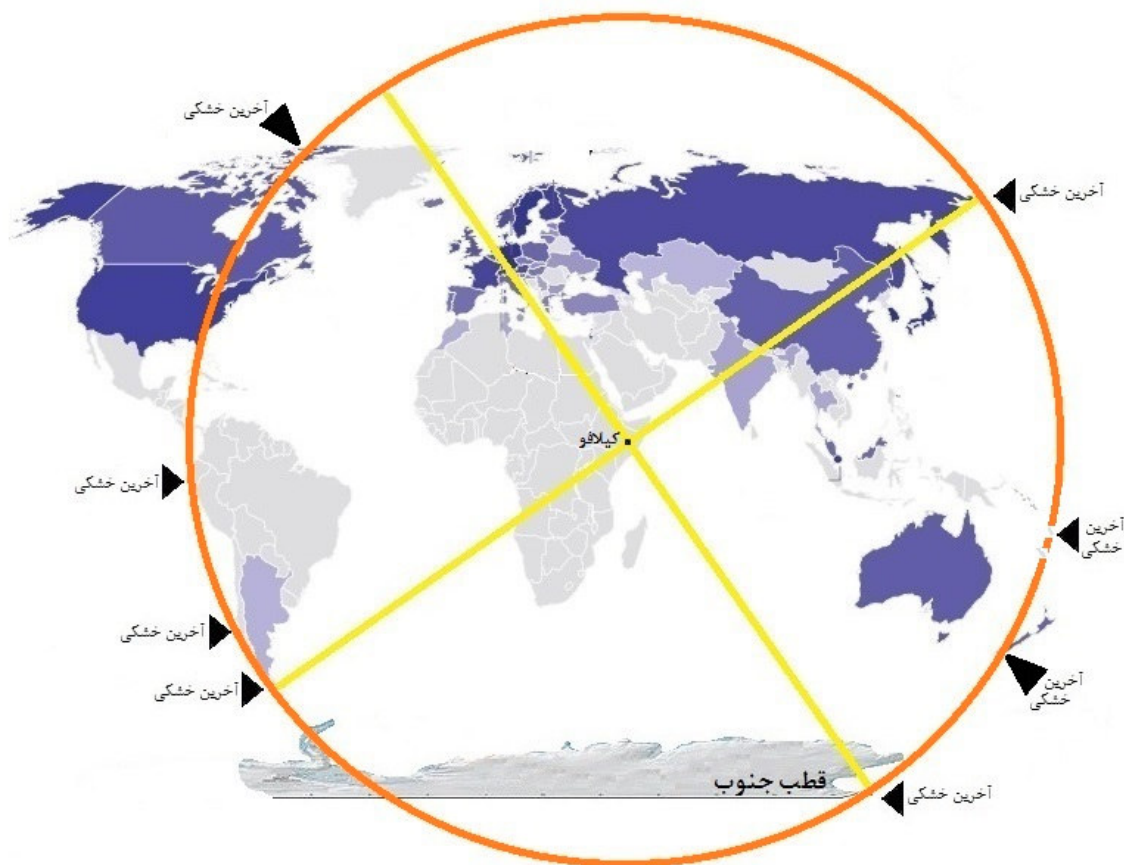
مرکزیت خشکیهای زمین

خشکیهای زمین هرگز شکل مشخصی ندارند تا بتوان یک مرکزیت واقعی برای آنها تعیین کرد به خصوص اینکه اقیانوس آرام سرشار است از صدها هزار جزیره ی کوچک که بسیاری از آنها روی هیچ نقشه ای دیده نمی شوند. بنابراین مجبوریم جزایر اقیانوس آرام را از این احتساب خارج کنیم و تنها قاره ها و جزایری را که روی نقشه دیده می شوند در نظر بگیریم و تعیین مرکزیت خشکیها را از روی آنها حساب کنیم. حال برای اینکه هیچ بهانه ای نماند تمامی حالت‌های ممکن را امتحان می کنیم تا ببینیم در کدام یک از این حالتها مکه می‌تواند مرکز خشکیهای زمین باشد.

حالت اول:

اگر یک سر پرگار را روی مکه و سر دیگر آن را روی آخرین خشکی در قاره ی آسیا بگذاریم و دایره ای بکشیم این دایره درست می‌شود.

۲- جزایر فیجی ۳- جنوب نیوزیلند ۴- شرق قطب جنوب ۵- جنوب آرژانتین ۶- جنوب غرب شیلی ۷- غرب پرو ۸- شمال کانادا . به نقشه خوب توجه کنید:

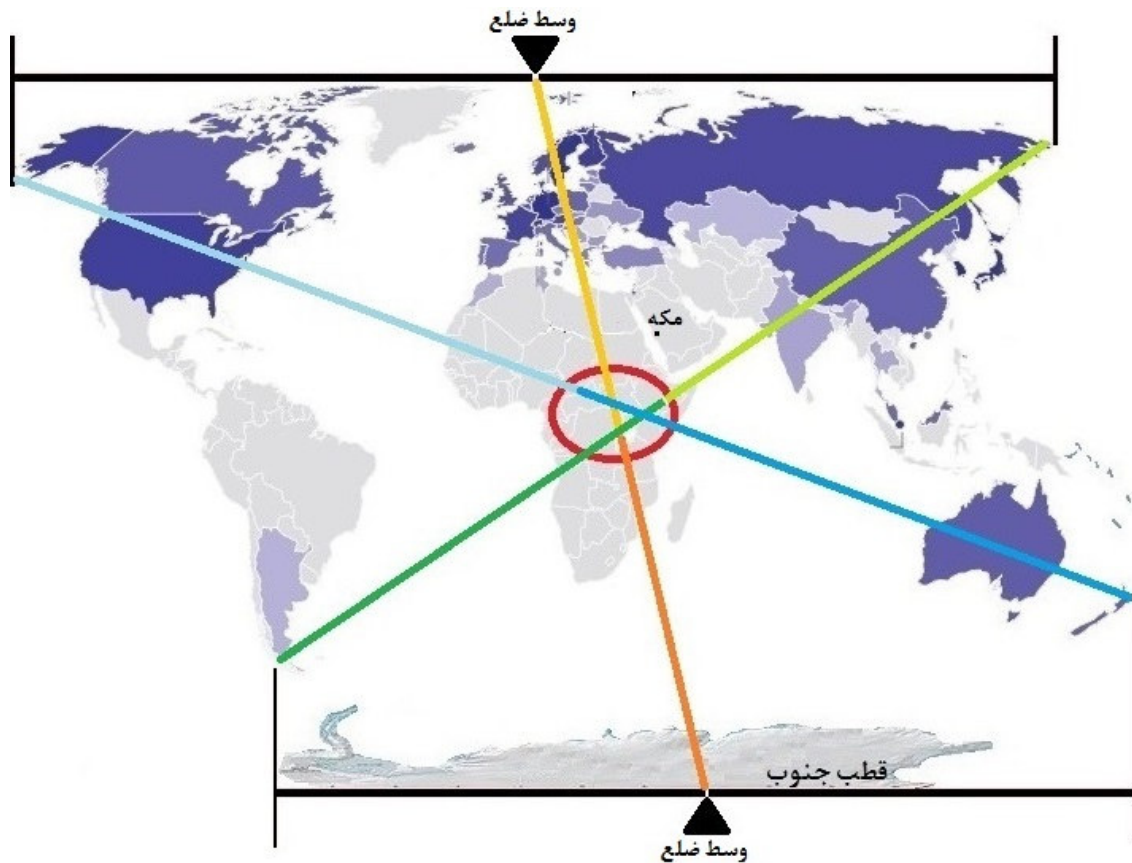


چنانچه می بینید دایره ی کیلافو در هشت نقطه درست به آخر خشکیها می رسد و بعد از آنها دیگر هیچ خشکی وجود ندارد. پس کیلافو نسبت به هشت نقطه، مرکزیت کامل دارد درحالیکه مکه فقط به سه نقطه مرکزیت کامل داشت. همچنین در دایره ی مکه ۱۹ کشور و منطقه خارج از دایره بود ولی در دایره ی کیلافو فقط ۱۰ مورد از آنها خارج از دایره اند: کانادا، آمریکا، مکزیک، گواتمالا، هندوراس، نیکاراگوئه، کاستاریکا، السالوادور، نیوزیلند و قسمت کوچکی از قطب جنوب.

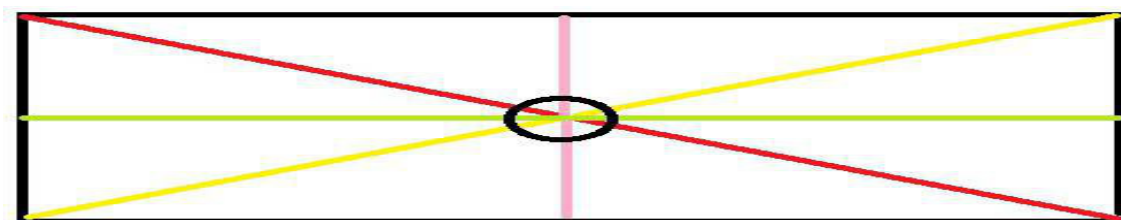
خودتان قضاوت کنید دراین حالت مرکزیت خشکیهای زمین به کیلافو برازنده تر است یا مکه؟

حالت دوم :

واقعیت مطلب این است که خشکیهای زمین هرگز شکل مشخصی مانند مربع، مستطیل و امثال اینها ندارند که ما بتوانیم تنها یک نقطه را مرکز آنها اعلام کنیم پس ناچاریم به جای یک نقطه، یک منطقه را در نظر بگیریم. این منطقه به شکل دایره در نقشه ی زیر نشان داده شده است. شهر کیلافو در همین منطقه قرار دارد ولی مکه صدها کیلومتر خارج از آن است.

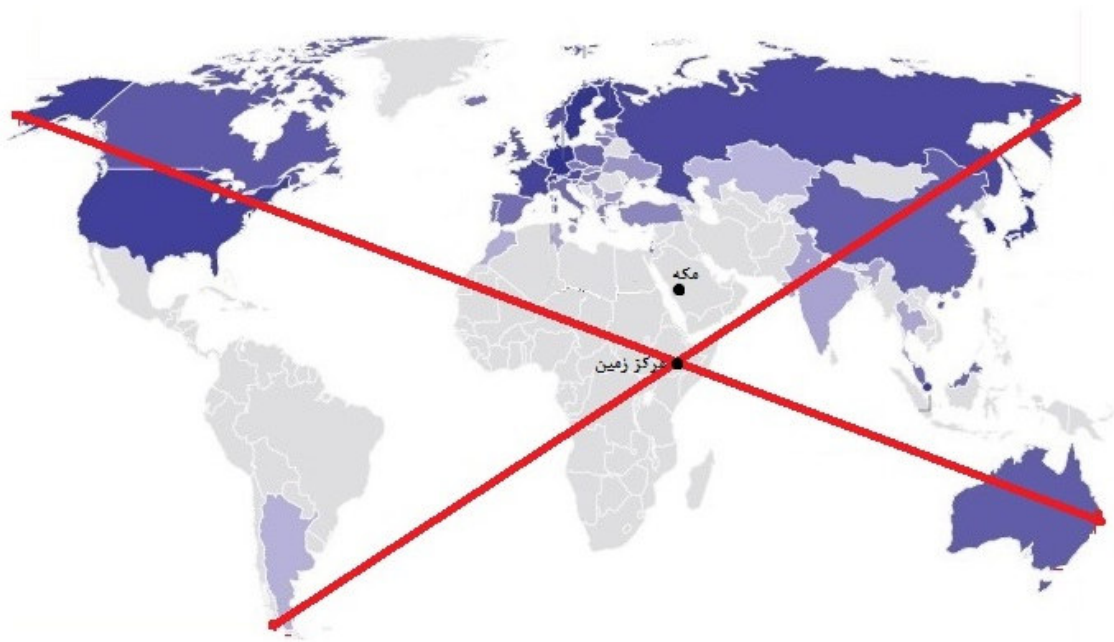
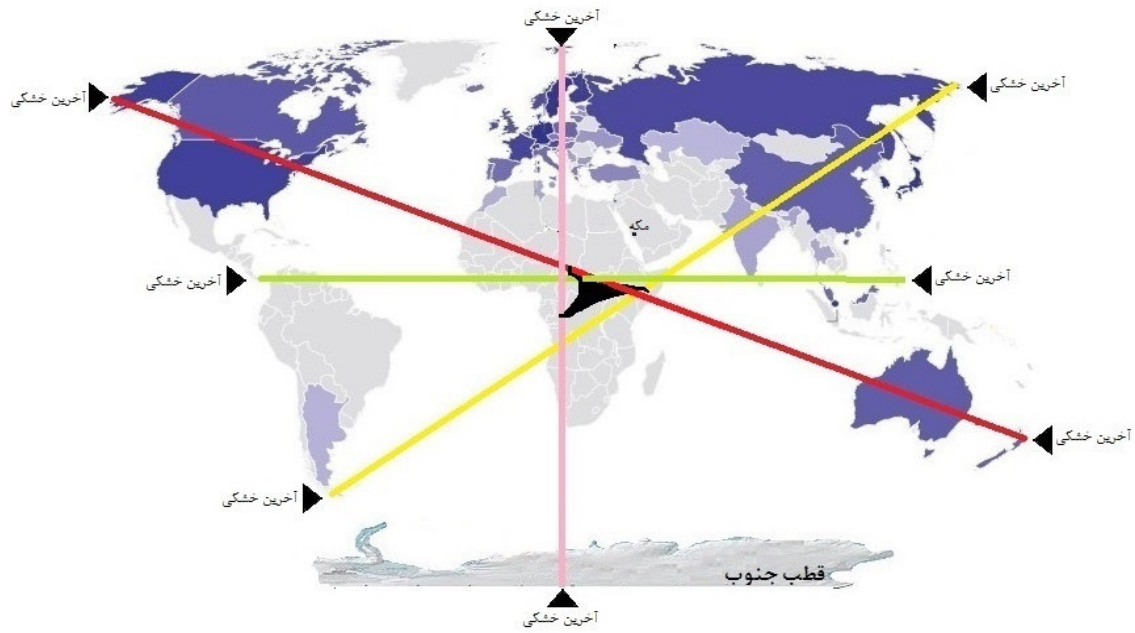


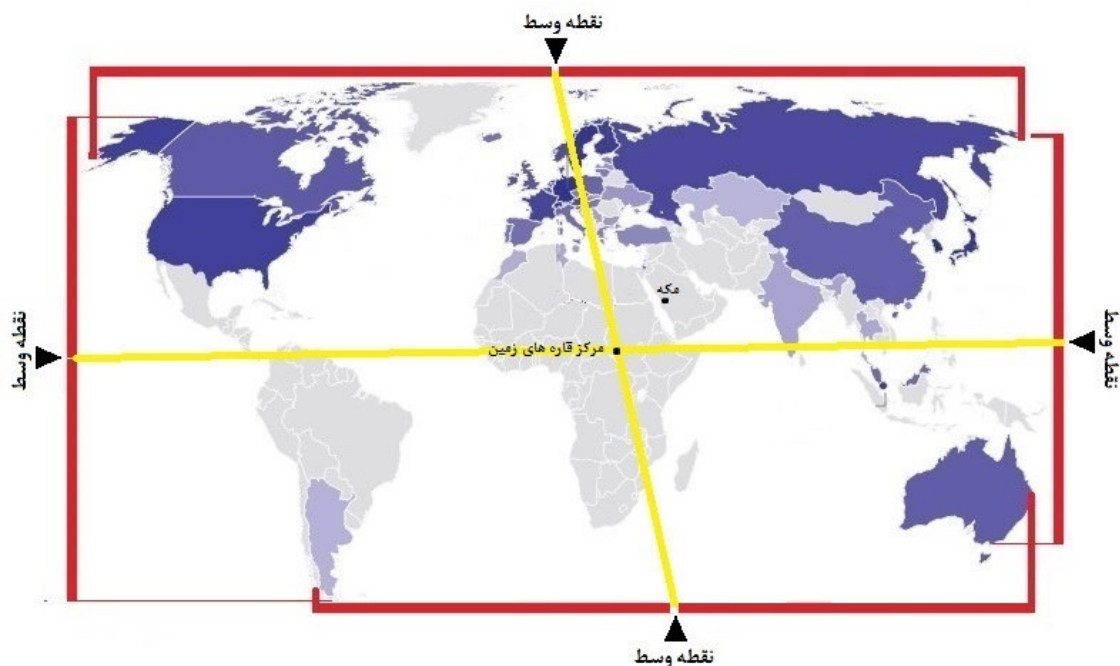
این منطقه ی بیضی شکل، مرکز خشکیهای زمین است زیرا اگر از هر چهار گوشه ی خشکیها، خطوطی مستقیم بکشیم نقطه های وسط آن خطوط، داخل این بیضی خواهند افتاد. مانند شکل زیر.



حالت‌های دیگر:

حالت‌های دیگر را نیز روی نقشه نشان داده ایم ولی چنانچه می بینید در هیچ یک از آنها مکه در مرکزیت قرار نمی گیرد.





تیر خلاص

ابتدای اسلام (۱۵ سال اول) قبله ی مسلمین بیت المقدس بود ولی شایعه ساز محترم اصلا به این موضوع دقت نکرده است. حال اگر فرض کنیم مکه مرکز زمین است (که نیست) پس خداوند قبلا در تشخیص مرکزیت زمین و تخلیه ی بارهای الکتریکی منفی در بدن مسلمین اشتباه کرده و مسلمینی مانند خدیجه زن پیامبر که قبل از تغییر قبله از دنیا رفته اند و به سوی بیت المقدس نماز می خواندند بارهای الکتریکی منفی در بدنشان تخلیه نشده است!!!

نسبت طلایی ۱/۶۱۸

إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ

همانا نخستین خانه ای که برای مردم ساخته شد همان است که در مکه قرار دارد و برای جهانیان مبارک و مایه هدایت می باشد.

در مباحث علمی بحثی وجود دارد به نام نسبت طلایی که عبارت است از ۱/۶۱۸. این عدد که نشان دهنده یک نسبت است برای زیبایی شناسی پدیده ها عنوان می شود و پدیده هایی در جهان هستی وجود دارند که با این نسبت آفریده شده اند. به عبارت دیگر هر پدیده ای که در ساختار آن چنین نسبتی وجود داشته باشد دارای نسبت طلایی است.

مسلمین دروغ پرداز و یا شاید کسانی که می خواهند به عمد جماعت مسلمان را در جهل و خرافه پرستی ثابت قدمتر کنند (استعمار انگلیس) به تازگی ادعا کرده اند موقعیت کعبه، هم روی کره زمین و هم در آیه ۹۶ سوره آل عمران دارای همین نسبت طلایی است.

قبل از اینکه دلایل مبنی بر بطلان این ادعاها را مطرح کنیم لازم به یادآوری است همین آقایان که امروز چنین ادعایی را مطرح می کنند فراموش کرده اند که قبل از این نیز می گفتند کعبه درست در وسط زمین قرار دارد. چیزی که درست در وسط قرار بگیرد هرگز دارای نسبت ۱/۶۱۸ نخواهد بود. برای مثال اگر فاصله یک نقطه از هر طرف ۳ سانتی متر باشد نسبت آن عدد ۱ می شود. $3 \div 3 = 1$

آری دکانداران اسلام آنقدر سخیف و کم عقلند که در ساختن معجزات هرگز فکر این را نمی کنند که شاید این دو معجزه با یکدیگر تناقض پیدا کنند. به عبارت دیگر معجزه نسبت طلایی ایشان (۱/۶۱۸) خود به خود معجزه مرکزیت کعبه آنها را باطل کرده است. اینک یک به یک ادعاهای آنها را مطرح و با دلایل علمی و مستند بررسی می کنیم تا بطلان همه آنها برای شما اثبات شوند:

ردّ ادعای اوّل

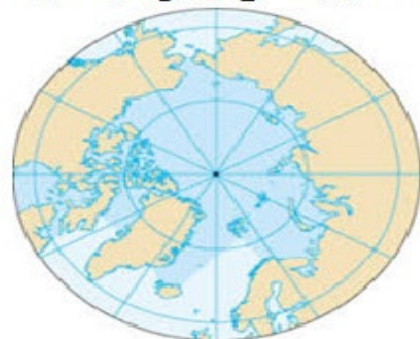
- فاصله کعبه از قطب شمال و قطب جنوب دارای نسبت ۱/۶۱۸ است.

چنانچه می دانید در قطبهای شمال و جنوب نقطه ای وجود دارد که نقطه چرخشی زمین به دور خودش می باشد. وقتی گفته می شود فاصله فلان نقطه از قطب شمال هزار کیلومتر است این فاصله دقیقا از همان نقطه چرخشی محاسبه می شود.

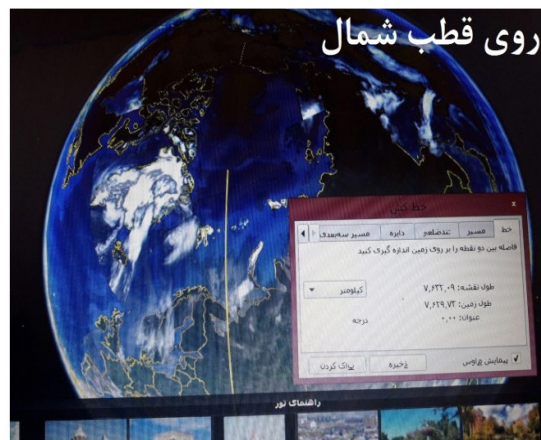
نقطه چرخشی زمین در قطب جنوب



نقطه چرخشی زمین در قطب شمال



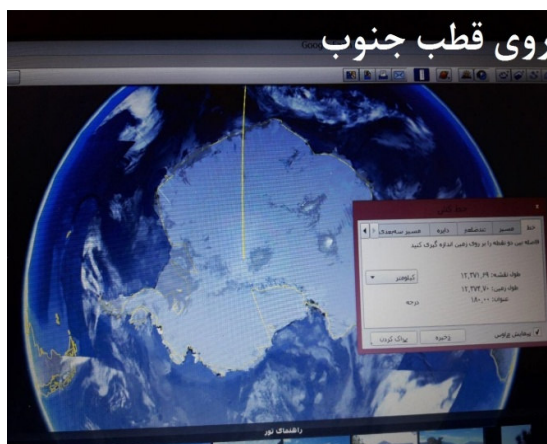
برای اندازه گیری دقیق این فاصله (از پشت بام کعبه تا نقطه های چرخشی زمین) باید از گوگل مپ استفاده کرد زیرا گوگل مپ دارای امکاناتی است که شما می توانید بصورت کاملا دقیق این فاصله را اندازه گیری کنید. ضمنا نقطه های چرخشی زمین نیز روی گوگل مپ کاملا مشخص هستند. چنانچه در تصاویر پایین می بینید خط کش زرد رنگ گوگل مپ یک سرش دقیقا روی نقطه چرخشی زمین در قطب شمال و سر دیگرش دقیقا روی پشت بام کعبه قرار گرفته و این فاصله را اندازه گیری کرده است.



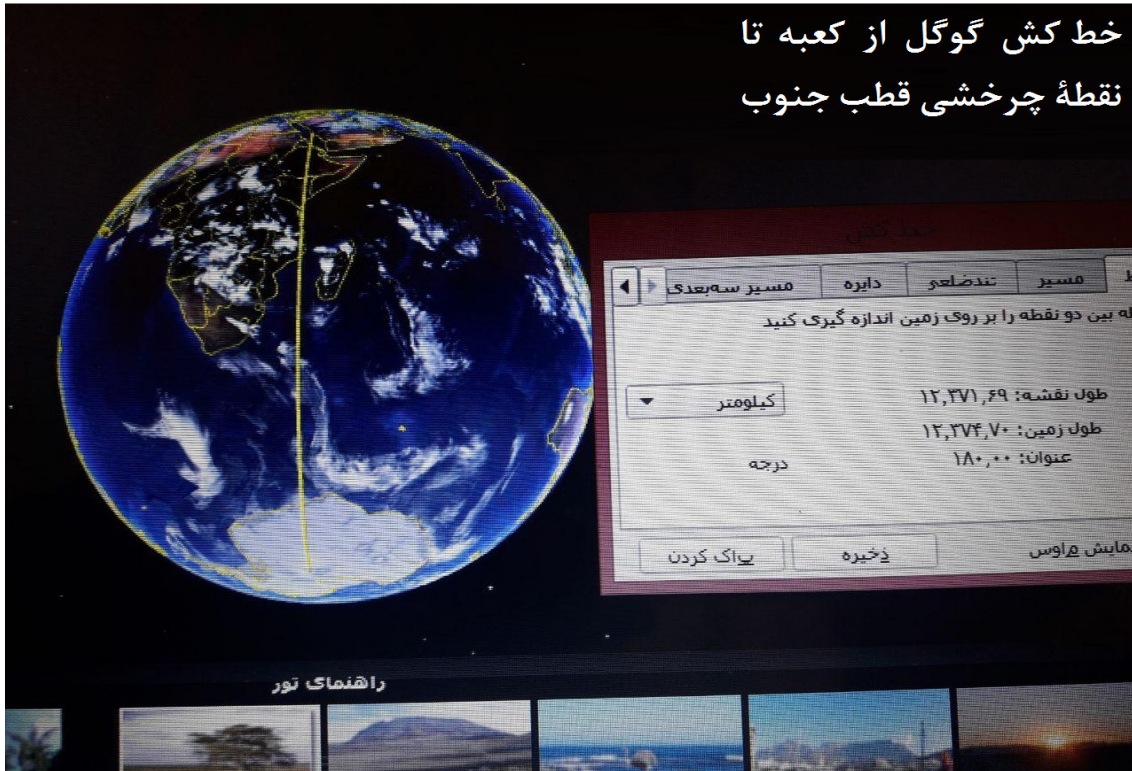


اندازه این مسافت که دقیقا «**۷۶۳۲ کیلومتر و ۹ متر**» است در جدولهای هر سه تصویر دیده می شود. این عدد فاصله ی دقیق کعبه تا نقطه ی چرخشی قطب شمال می باشد.

درست به همین ترتیب نیز فاصله ی کعبه تا قطب جنوب را نیز اندازه گیری کرده ایم. اندازه این مسافت نیز که دقیقا «**۱۲۳۷۱ کیلومتر و ۶۹ متر**» است در جدولهای هر سه تصویر دیده می شود. این عدد فاصله دقیق کعبه تا نقطه چرخشی قطب جنوب می باشد.

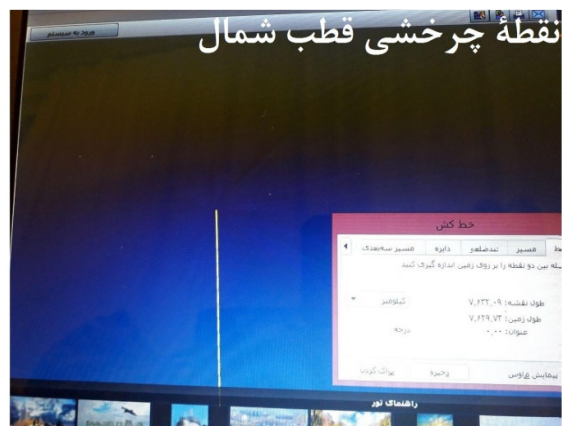
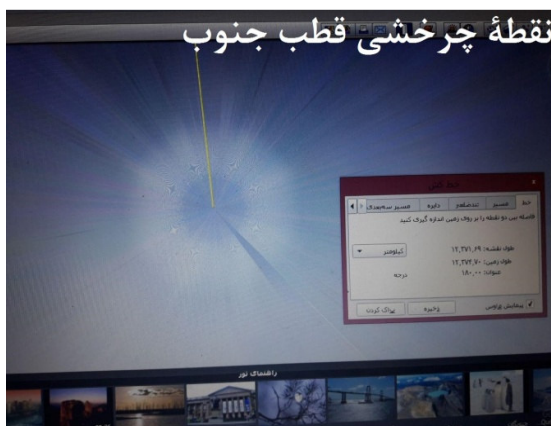


خط کش گوگل از کعبه تا نقطه چرخشی قطب جنوب



اینک این دو عدد را در یکدیگر تقسیم می کنیم: $12371/69 \div 7632/9 = 1/620$

چنانچه می بینید اندازه گیری کاملا دقیق انجام شده. یک سر خط کش دقیقا روی کعبه و سر دیگر آن دقیقا روی نقطه های چرخشی قطبهاست و کاملا تا انتها روی آنها زوم شده است. نقطه چرخشی شمال روی آنها قرار گرفته و نقطه چرخشی جنوب روی منطقه ای پوشیده از برف. جدول گوگل مپ نیز دقیقا همان اعدادی را نشان می دهد که ذکر کردیم. اعدادی که نسبتشان $1/620$ است و معجزه تراشان دو عدد آن را دزدیده اند.

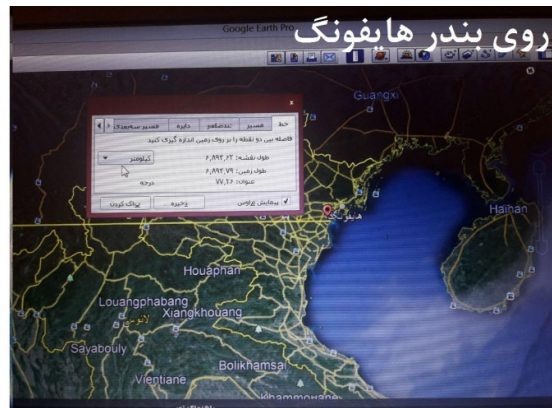
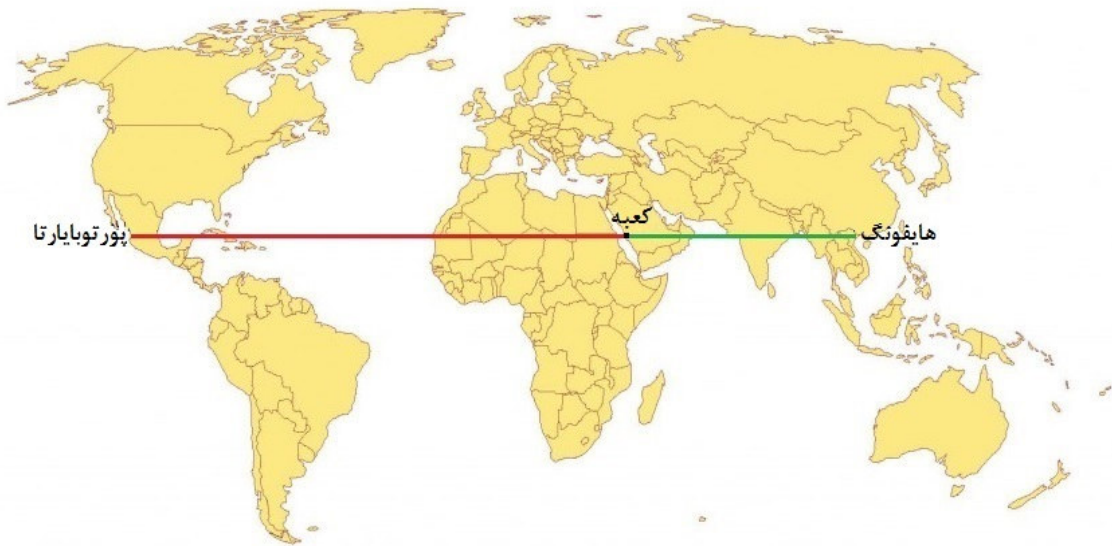


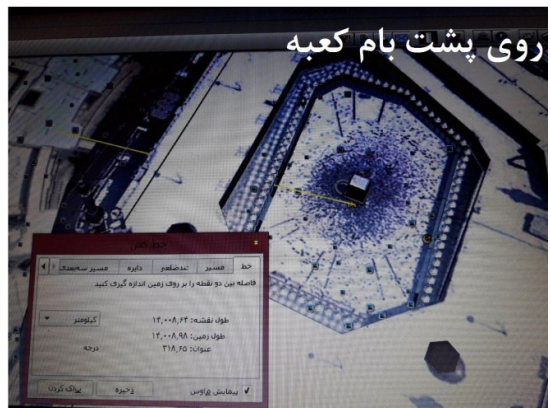
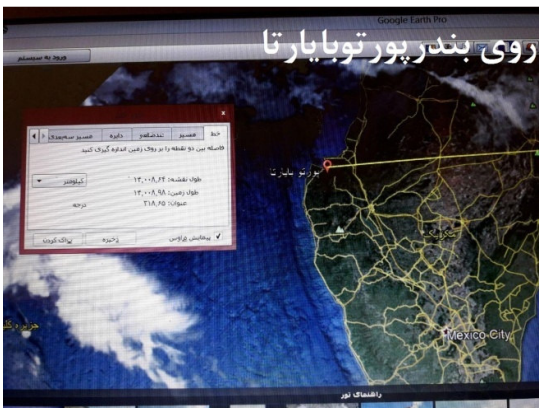
رد ادعای دوّم

- فاصله کعبه از شرقی ترین و غربی ترین نقطه در نقشه جهان دارای نسبت ۱/۶۱۸ است.

اولاً تعیین شرقی ترین و غربی ترین نقاط روی کره زمین یک امر نسبی است و هرگز قابل تشخیص نیست زیرا زمین کروی است و پر از جزیره های کوچک و بزرگ. پس ناچار باید جزایر را کنار بگذاریم و فقط قاره ها را در نظر بگیریم و شرقی ترین و غربی ترین شهرهای موازی با کعبه را روی نقشه بیابیم.

شرقی ترین شهر موازی با کعبه شهر هایفونگ در ویتنام و غربی ترین شهر موازی با کعبه شهر پورتویارتا (پورتووالارتا) است در کشور مکزیک.





چنانچه در تصاویر بالا و صفحه بعد می بینید فاصله کعبه از شرقی ترین و غربی ترین نقاط روی قاره های زمین بدین قرار است (شرقی ترین ۶۸۹۴/۶۳ . غربی ترین ۱۴۰۰۸/۶۴) و نسبت آنها نیز ۲/۰۳۱ می باشد:

$$۱۴۰۰۸/۶۴ \div ۶۸۹۴/۶۳ = ۲/۰۳۱$$

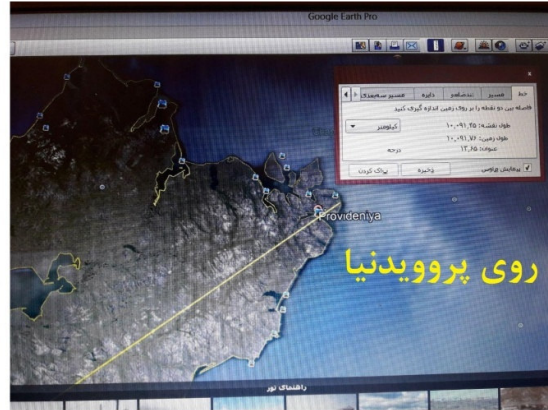
خط کش گوگل از کعبه تا پورتوبایارتا



رد ادعای سوّم

- فاصله کعبه از شمالشرقی ترین و جنوبغربی ترین نقطه در زمین دارای نسبت $۱/۶۱۸$ است. شمالشرقی ترین نقطه روی قاره ها پروویدنیا در روسیه و جنوب غربی ترین آنها پورونیر در کشور شیلی است. فاصله این دو شهر از کعبه و نسبت آنها را در تصاویر زیر مشاهده می کنیم:







$$۱۳۲۳۱/۲۷ \div ۱۰۰۹۱/۴۵ = ۱/۳۱۱$$

بطلان ادعای چهارم

اسم مکه در قرآن کریم سوره آل عمران (۹۶) آمده است. موقعیت کلمه ی مکه در داخل این آیه نیز دارای نسبت ۱/۶۱۸ است:

إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ

این آیه ۴۷ حرف دارد. حرف ۲۹ این آیه، آخرین حرف مکه است. این دو عدد نسبت به یکدیگر دارای نسبت ۱/۶۱۸ هستند. یعنی موقعیت کلمه مکه در این آیه دارای نسبت طلایی

$$۴۷ \div ۱/۶۱۸ = ۲۹ \quad \text{است:}$$

این ادعا نیز به چند دلیل باطل است:

- ۱- آیه ی مذکور پنج تشدید دارد. معجزه سازان این پنج تشدید را نیز حرف حساب کرده اند.
- ۲- حتی اگر تشدیدها را نیز حرف حساب کنیم بازهم ادعا باطل است زیرا روش محاسبه نسبت طلایی اصلاً اینگونه نیست که ایشان حساب کرده اند. روش محاسبه نسبت طلایی چنین است:

$$\frac{۱۹/۷۷}{۳۲} = ۱/۶۱۸$$

نقطه سیاهی که روی این خط می بینید در موقعیت نسبت طلایی قرار گرفته است. حال اگر بخواهیم موقعیت کلمه مکه را در آیه فوق بدست بیاوریم باید اینگونه عمل کنیم:

$$\frac{\text{۱۸ حرف}}{\text{۲۹ حرف}} = ۱/۶۱۱$$

راه محاسبه نسبت طلایی اینگونه است و در موارد قبل نیز که محاسبه ی مسافت روی نقشه بود همینگونه عمل می کردیم.

- ۳- حتی اگر روش محاسبه نسبت طلایی را همانگونه بدانیم که ایشان حساب کرده اند باز هم ادعا باطل است زیرا پاسخ این تقسیم عدد ۲۹ نیست بلکه پاسخ دقیق ۲۹/۰۴۸ است.

$$۴۷ \div ۱/۶۱۸ = ۲۹/۰۴۸$$

معجزه سازان اینجا دو مورد تقلب کرده اند. یکی اینکه اعداد بعد از ممیز را نادیده گرفته اند و دیگری اینکه تقسیم را برعکس انجام داده اند. اگر بخواهیم درست تقسیم کنیم چنین

می شود:

$$۴۷ \div ۲۹ = ۱/۶۲۰$$

ایشان چون دیده اند اگر اینگونه تقسیم شود پاسخ $۱/۶۱۸$ نخواهد شد مجبور شده اند تقسیم را برعکس انجام بدهند و اعداد بعد از ممیز را نیز نادیده بگیرند.

تیر خلاص

کعبه در شهر مکه واقع است و چنانکه دیدید معجزه تراشان خانه کعبه را نقطه ای می دانند که روی کره زمین دارای نسبت طلایی است ولی وقتی به سراغ آیات قرآن می روند به جای کعبه کلمه مکه را محاسبه می کنند. خدمت تمامی این متوهمان دروغ پرداز باید عرض کنیم آیه ای در قرآن وجود دارد که در مورد خود کعبه می باشد و کلمه کعبه نیز در آن استفاده شده است پس اگر خداوند می خواست به مردم بفهماند که کعبه نقطه طلایی زمین است باید نسبت $۱/۶۱۸$ را در این آیه ایجاد می نمود نه در آیه ۹۶ آل عمران.

جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلَائِدَ ذَلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

خداوند کعبه را خانه ای مقدس قرار داد برای نگهبانی مردم، و نیز ماههای حرام و قربانی های نشان دار و بی نشان را. پس بدانید که خدا به هر چه در آسمانها و زمین است آگاه است و خدا بر همه چیز داناست. (مائده، ۹۷)

شما موقعیت کعبه را در این آیه به هر روشی که حساب کنید هرگز نسبت طلایی را در آن نخواهید دید حتی اگر به همان روشی حساب کنید که خود معجزه تراشان در آیه قبل حساب کرده اند: کل آیه: ۱۲۷ حرف کعبه: ۱۴ حرف

$$۱۲۷ \div ۱/۶۱۸ = \underline{۷۸/۴۹}$$

تفاوت بین ۱۴ و $۷۸/۴۹$ بسیار فاحش است:

چرا مکه فرودگاه ندارد؟

مسلمین علی الخصوص سعودیهای کشور عربستان کعبه را مکانی بسیار بسیار مقدس و محترم می دانند و دوست ندارند حتی کسی پایش را به سمت کعبه دراز کند. اگر مکه فرودگاه داشته باشد هواپیماها که از چهار سوی جهان به سمت مکه خواهند آمد یا از مکه خارج خواهند شد ناچار از آسمان کعبه خواهند گذشت و سعودیها این موضوع را بی ادبی به ساحت کعبه می دانند بخصوص اگر مسافری هواپیما افرادی غیر مسلمان نیز باشند.

دلیل دوم سقوط احتمالی هواپیماهاست که بدلیل نقص فنی روی شهرها سقوط می کنند. به طور مسلم اگر هواپیمایی روی کعبه سقوط کند ساختمان کعبه خراب خواهد شد. این حادثه کافی است فقط یکبار در کل تاریخ اتفاق بیفتد آن وقت تقدس و خدایی بودن کعبه نزد افکار عمومی کاملا زیر سوال خواهد رفت و اعتبار حج و به دنبال آن منبع درآمد عربستان به خطر خواهد افتاد.

دلیل سوم صدای هواپیماست. حریم کعبه هر روز و هر لحظه پر از زائرانی است که مشغول ادای حج تمتع و عمره اند. این مراسم باید در کمال آرامش برگزار شود ولی صدای هواپیما می تواند این آرامش را به هم بزند.

گروهی افراد ساده لوح خیال می کنند کعبه مرکز مغناطیسی زمین است به همین علت مکه فرودگاه ندارد. اولاً مرکز مغناطیسی زمین روی قطبهاست ثانياً مرکز مغناطیسی زمین بودن یا نبودن هرگز ربطی به احداث فرودگاه در یک شهر ندارد. شهرهای بسیاری در جهان فاقد فرودگاهند و هر کدام نیز دلیلی دارند. دلیل نبودن فرودگاه در مکه نیز همان بود که گفتیم.

خط کش گوگل مپ

این خط کش قادر است با انواع معیارها از قبیل اینچ، فوت، مایل، متر، کیلومتر و حتی سانتی متر مسافتهای روی کره زمین را محاسبه کند. بعد از محاسبه یک جدول به شکل پنجره روی تصویر باز می شود که سه عدد را با نامهای طول نقشه، طول زمین و عنوان نشان می دهد. مسافتهای بیشماری را می توان روی گوگل مپ اندازه گرفت ولی از آنجا که هرگز دو مسافت وجود ندارد که عنوان و اتحنای زمین آنها یکی باشد هرگز نمی توان اندازه یک مسافت را به اسم مسافتی دیگر ثبت کرد و امکان هیچگونه تقلبی وجود ندارد. به عبارت دیگر شما می توانید دو مسافت را پیدا کنید که هر دو ۹ کیلومتر باشند ولی این دو مسافت عنوان و طول زمینشان حتما با یکدیگر تفاوت خواهد داشت.

خواص متون ادبی و دینی

شعر و ادب عرصه وسیعی است که همیشه با احساس بشر سروکار داشته است. معنای لغوی شعر همان احساس است که همخانواده کلمات شَعْر، يَشْعُرُ در زبان عربی است. همانگونه که از معنای این کلمه نیز پیداست شعر زائیده قوه تخیل در انسانهاست. قوه تخیل مختص انسان می باشد و حیوانات هرگز قوه مَخَيَله ندارند. دلیل وجود قوه تخیل در آدمی عقل اوست. هرگاه عقل آدمی نتواند پاسخگوی نیاز و سؤال وی باشد قوه تخیل شروع به رشد می کند تا احساس آرامش را در بشر جایگزین کند زیرا انسان هرگز نمی تواند بی جواب ماندن را برای همیشه تاب بیاورد و از نظر روانی دچار عدم تعادل می شود.

یکی از بزرگترین مصادیق این تخیل احساس بخش، شعر و ادب است لکن شعر که از قدیم به عنوان ابزاری در دست تخیل انسان بود کم کم به عرصه های اجتماعی نیز پا نهاد و مسائل اجتماعی رنگ شعر و ادب به خود گرفتند. تنها رقیب شعر در عرصه تخیل، برادر همزاد و دوقلوی او یعنی دین می باشد که در این عرصه از برادر همزادش نیز جلو زده است. دین که برای بهتر بیان کردن مقاصد خود در میان عامه مردم به یک سخنگوی ماهر نیاز داشت کم کم با برادر همخون و همزاد خودش یعنی شعر درآمیخت و بدین گونه دین وارد شعر و شعر وارد دین شد آنچنانکه شاعران سایه پیامبران گشتند.

پیشه شاعر که سخن پروری است سایه ای از حکمت پیغمبری است

پیش و پسی بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا (نظامی)

متون دینی و ادبی به لحاظ درآمیختن با یکدیگر و ریشه در احساس و تخیل داشتن، خصوصیتی شبیه یکدیگر دارند. قرآن نوعی شعر است. شاید برخی بگویند نه شعر است و نه نثر. متنی که نه شعر باشد و نه نثر، نثر مُسَجَّع نام دارد. نثر مسجع یعنی نثری که با شعر آمیخته است، دارای قافیه و گاهی نیز دارای وزن. درست مانند گلستان سعدی. برخی سوره

های قرآن بسیار شبیه شعرند مثل سوره های تکویر، علق، نجم، الرحمن و ... برخی دیگر نیز نثر هستند مثل بقره، نساء، آل عمران. قرآن را چه شعر بدانیم، چه نثر و چه نثر مسجع، بلاخره یک متن ادبی است دارای تشبیهات فراوان و سایر خصوصیات شعر و ادب. به همین خاطر همان خصوصیات و مشکلاتی را دارد که متون ادبی آنها را دارند. این خصوصیات را بررسی می کنیم.

داشتن معانی گوناگون و متضاد با یکدیگر

دنیای دین و دنیای شعر و ادب دریایی است مملو از تشبیه، کنایه، مجاز، استعاره، ایهام، حُسن تعلیل و ... برخی از این خصوصیات را دین از شعر گرفته (مثل تشبیه) و برخی دیگر را شعر از دین (مثل حُسن تعلیل). این خصوصیات تماماً مفاهیمی چند پهلو در ذهن آدمی ایجاد می کنند طوری که هرگز بدون قرینه نمی توان مقصود واقعی گوینده را از آنها فهمید. پُرکاربردترین این مفاهیم، تشبیه است که از دنیای شعر وارد دنیای دین گردیده. تشبیه چهار رکن دارد:

۱- مُشَبَّه ۲- مُشَبَّه بَهِ ۳- اَدَات تشبیه ۴- وَجَه شَبَّه

اگر در یک متن هر چهار رکن تشبیه حضور داشته باشند منظور گوینده اش را به طور واضح می توان فهمید ولی اگر یکی از این ارکان حذف شود دهها و صدها گونه منظور متناقض با یکدیگر می شود از آن استخراج نمود برای مثال:

پدری به فرزندش می گوید کی ازدواج خواهی کرد؟ پسر جواب می دهد هر وقت شما دختری مثل ماه و خانه دار باشیم پیدا کردید. روزی پدر می آید و می گوید دختر مورد نظرت را پیدا کردم. هم زیباست مثل ماه و هم خانه داری و آشپزی اش عالی است. پسر می گوید من کی گفتم دختری که من می خواهم باید این خصوصیات را داشته باشد؟ منظور من از مثل ماه بودن این بود که کاری به کار من نداشته باشد. مثل ماه، شبها بیاید پیش من و روزها برود پی کار خودش. خانه دار باشد نیز یعنی اینکه خودش یک خانه داشته باشد نه اینکه آشپزی و کار

در خانه اش عالی باشد.

بیشترین رکنی که معمولاً از تشبیه حذف می شود وجه شبه (علت شباهت) است. اگر وجه شبه ذکر نشود همه گونه برداشتی می شود از تشبیه کرد زیرا هر مشبّه به وجوه فراوانی برای تشبیه شدن دارد. مثل کلمه ماه که در مثال بالا ذکر شد. یک مفهوم را از چندین جهت مختلف می توان به ماه تشبیه کرد از قبیل:

- ۱- زیبایی ماه ۲- ظاهرشدن در شب و محو شدن در روز ۳- چاق و لاغرشدن (بدر وهلال)
- ۴- دایره بودن ماه ۵- جانشین بودن ماه (جانشینی خورشید در شبها) ۶- زردی ماه
- ۷- طواف کردن ماه (چرخش به دور زمین) ۸- خسوف ماه (تیره شدن چهره) و ...

از آنجا که شعر با دین درهم آمیخته و خصوصیات یکدیگر را به ارث برده اند در تأویل و تفسیر نیز مشکلاتی شبیه به هم دارند. وجود عنصر اعتقاد در دین و وجود عناصری چون تشبیه، استعاره، ایهام، حسن تعلیل^{۴۹} و ... که هم در دین وجود دارند و هم در متون ادبی گاهی اوقات باعث می شوند تا از بدیهی ترین مسائل موجود در یک متن ساده، تفاسیری شگفت و حیرت آور بیرون بیاید و هر کس آن را به موضوعی نسبت دهد یا از آن دهها گونه علم خیالی کشف کند. در این قسمت داستانی زیبا نقل می کنیم که شاهی گویا بر این مطلب است.

شخصی می گفت روزی در یک کتاب، شعری از یک شاعر گمنام می خواندم که این یک بیت آن نظر مرا به خود جلب کرد:

بی نقش تو هرگز نخورد مزرعه آبی بی تو نخورد شیشه می هیچ شرابی

هر چقدر با خودم فکر کردم نتوانستم بفهمم منظور شاعرش از این بیت چیست؟ روزی گذارم به یک اداره افتاد آنجا شخصی را دیدم که از من پرسید کتاب در دست داری اهل شعر و مطالعه هستی؟ گفتم بله به شعر علاقه دارم ولی معنای این بیت را نمی توانم درک کنم. شعر

^{۴۹} حسن تعلیل در معنای لغوی یعنی دلیل زیبا درست کردن برای یک پدیده. این دلیل، دلیل طبیعی مسأله نیست و فقط یک دلیل خیالی و ساختگی است که درست می شود به عبارت ساده تر یک دلیل دروغین است ولی چون دروغ زیبایی است به آن حسن تعلیل گفته می شود. برای مثال: ماه چون عاشق خورشید است از غصه ی دوری او لاغر (هلال) می شود.

را برایش خواندم و او پاسخ داد خُب کاملاً معلوم است منظورش چیست، منظورش **رشوه** است چون بدون رشوه در این زمانه هیچ کاری نمی شود کرد. بی تو نخورد شیشه می هیچ شرابی یعنی اینکه بدون رشوه دادن آب خوش از گلوی آدم پایین نمی رود و مشکل حل نمی شود. از حرفش خنده ام گرفت.

یک روز در دانشگاه که در کلاس فلسفه نشستیم بودیم حرف شعر به میان آمد. گفتم فرصت خوبی است باید از استاد فلسفه معنی این شعر را بپرسم. استاد پاسخ دادند مقصود از این شعر **قوة عقل** آدمی است. مزرعه کنایه ای است از جان انسان و آب کنایه از روشنایی و آگاهی. اگر عقل نباشد جان انسان به روشنایی و آگاهی نمی رسد. شیشه نیز کنایه است از دل‌های پاک و صاف که اگر عقل نباشد از شراب معرفت بی نصیب می مانند. جواب استاد واقعا برایم جالب آمد و به ذهنم سپردم.

روزی با دوستم به محفلی رفته بودیم. شخصی آنجا بود که می گفتند انسان عارف مسلکی است به دلم آمد از او نیز مفهوم این بیت را بپرسم تا ببینم جوابی را که استاد فلسفه گفته بود می پذیرد یا نه. پرسیدم و ایشان پاسخ داد هرگز چنین نیست. عقل آدمی در جهان هیچ کاره است. این شعر یک شعر عرفانی است و منظور از آن **توحید افعالی** می باشد. بدون اراده ی خداوند نه آبی از آب تکان می خورد و نه شراب در جامی ریخته می شود. حتی افتادن یک برگ از درخت نیز موقوف به اراده ی خداوند یکتاست یعنی از رسیدن آب به مزرعه گرفته تا ریخته شدن شراب در یک شیشه، همه و همه تحت اختیار یک اراده ی واحد است و آن اراده ی خداست. جواب آن شخص هم واقعاً زیبا بود ولی به نوعی مرا گیج کرد. دائم با خودم می گفتم جواب استاد فلسفه درست است یا این شخص عارف مسلک؟

مدتی گذشت. یک روز که به محفل شعری دعوت شده بودیم شاعری در آنجا دیدم که شعرهای عاشقانه ی بسیار جالبی می خواند. معلوم بود در فن شاعری خصوصاً شعرهای عاشقانه مهارت زیادی دارد بعد از اتمام محفل شعر با خودم گفتم بهتر است معنای این شعر را از این آقای شاعر بپرسم چون بالاخره او خودش شاعر است و بهتر از هر کس دیگری از شعر سر در می آورد. شعر را برایش خواندم و ایشان جواب داد مقصود از این شعر **عشق** است.

عشق است که عالم را با نیروی خود به حرکت در می آورد. عشق در ذات تمام موجودات عالم نهفته است حتی گیاهان. بدون عشق مزرعه ی دلها خشک می گردد و شراب هم سرمستی نمی آورد. سرمستی شراب به واسطه ی وجود عشق است و بدون عشق مستی و مستانگی بی معناست. جواب او هم مرا به فکر فرو برد.

یک روز در خیابان به معلم جغرافی دوران قبل از دانشگاهم برخوردیم. بعد از سلام و احترام و احوالپرسی معلممان به من گفت تو همیشه در کلاس مرا سوال پیچ می کردی بلافاصله گفتم اتفاقا الان هم یک سؤال دارم که بدجور درگیرم کرده. گفت پرس اگر بلد بودم جواب می دهم. شعر را برایش خواندم و مقصود شعر را پرسیدم. پاسخ داد این که کاملا واضح است. منظور این شعر **نیروی جاذبه زمین** است. اگر نیروی جاذبه ی زمین نباشد آب در سرازیری حرکت نمی کند و به مزرعه نمی رسد. نیروی جاذبه آب را داخل رودها و نهرها به حرکت در می آورد تا به سمت مزارع برود مصرع دوم هم گواهی است بر مصرع اول، زیرا اگر نیروی جاذبه نباشد شراب در فضا مُعلق می ماند و داخل شیشه ریخته نمی شود.

جواب معلم جغرافی هم جالب بود. یک روز کنار یکی از بستگانمان که تاجر بزرگی هم بود نشسته بودم. گفتم این شعر مرا کلافه کرده هر کس معنایی برایش می گوید گفت کدام شعر؟ شعر را نشانش دادم خندید و گفت این که معنایش واضح است بقیه چرت و پرت گفته اند. منظور از این شعر **پول و ثروت** است پسر جان. اگر پول نباشد نه آبی برای خوردن می توانی پیدا کنی و نه شیشه ای برای شراب ریختن، مثل مزرعه ی بی آب، خشک می شوی.

هر روز از افراد مختلف پاسخی برای این شعر می شنیدم. یک روز در حالی که در مسجد محلّمان به فکر فرو رفته بودم روحانی مسجدمان را دیدم که از من پرسید در چه فکری؟ ماجرا را گفتم و شعر را هم برایش خواندم تا ببینم نظر او در این باره چیست. وی نیز پاسخ داد منظور از این شعر **قرآن و سنت** می باشد. در حدیث آمده «الدنيا مزرعة الآخرة». قرآن آب زندگی و شراب معرفت را در مزرعه ی دنیا به جریان در می آورد. اگر قرآن و سنت نباشد هیچ کس آب زندگی و شراب حقیقت نمی نوشد تمام شرابهای دنیا شرابهای مجازی اند ولی قرآن شراب حقیقی بهشتی دارد که بدون عمل به قرآن کسی نمی تواند به آنها برسد. جواب

این روحانی هم بد نبود.

القصه دو سالی از این ماجراها می گذشت تا اینکه یک روز نام شاعر این شعر را در جایی دیدم. از یک شخص که خودش هم اهل شعر و شاعری بود توانستم نام و نشان دقیقش را بپرسم. خوشبختانه شاعری معاصر و در حال حیات بود. رفتم و بالاخره منزلش را پیدا کردم. شاعری پیر و سالخورده بود که قبلاً شغل کشاورزی داشت. بعد از ادای احترام به ایشان گفتم این شعر شما خیلی نظر مرا به خود جلب کرده بود ولی معنایش را درست متوجه نمی شدم. از هر کس که می پرسیدم هر کدام جوابهای مختلفی به من می دادند و بالاخره برای من معلوم نشد جواب کدامیک از آنها درست است. لطفاً خود شما که شاعر این شعر هستید بگویید منظورتان از این بیت چیست تا بتوانم معنای این شعر را درک کنم.

شاعر پیر لبخندی زد و گفت: چندین سال پیش من صاحب یک مزرعه انگور بودم و بیل قشنگی هم داشتم که با آن انگورها را آبیاری می کردم به همراه یک قیف که با آن شیره انگورها را درون شیشه می ریختم. گهگاهی هم طبع شعری ام گل می کرد و شعرهایی می سرودم. یک روز که دم در کلبه ام در همان مزرعه نشسته بودم و آن بیل و قیف هم کنارم بود طبع شعری ام به جوش آمد و یکباره گفتم:

بی نقش تو هرگز نخورد مزرعه آبی بی تو نخورد شیشه می هیچ شرابی

منظورم از مصرع اول بیل است و منظورم از مصرع دوم قیف. چون بدون بیل نمی توان مزرعه را آبیاری کرد و بدون قیف نمی توان شیره انگور را داخل شیشه ریخت چون دهانه ی شیشه تنگ است!!!!

ملاحظه فرمودید که یک عدد **قیف** و **بیل** چگونه می تواند قشرهای مختلف جامعه را از فیلسوف و عارف گرفته تا روحانی و جغرافیدان اسیر خودش کند آنچنانکه تفسیرهای عرفانی، علمی، فلسفی، اجتماعی و... از آن بسازند. بیل و قیفی که گاه جاذبه ی زمین شد گاهی توحید افعالی، گاهی پول، گاهی عشق و عقل و گاهی قرآن و سنت. بی شک تمام آنچه که معجزه سازان و مفسرین از قرآن درآورده اند همین بیلها و قیفهایی است که تفسیرها بر آن ساخته اند

و علم ها از آن بیرون کشیده اند. پیامبری که با نظیر همین بیلها و قیفها همه را سردرگم کرده و به اصطلاح از روحانی گرفته تا جغرافیدان و پزشک، همه را دنبال نخود سیاه فرستاده است.

یکی از همین بیل و قیفهای محمد آیه ۲۴ سوره عبس می باشد که می گوید:

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ ﴿٢٤﴾ أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ﴿٢٥﴾ ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا ﴿٢٦﴾
فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا ﴿٢٧﴾ وَعَيْنَبًا وَقَضْبًا ﴿٢٨﴾ وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا ﴿٢٩﴾

پس انسان باید به غذایش نگاه کند. همانا ما آب باران فرو ریختیم سپس خاک زمین را شکافتیم و حبوبات را در آن رویاندیم و نیز انگور و سبزیجات و زیتون و خرما را.

آیه ۲۴ جزو آیاتی است که تفسیرها بر آن نگاشته اند و علم ها از آن بیرون آورده اند:

فقها می گویند منظور آیه این است که انسان باید به غذایی که می خورد نگاه کند ببیند حلال است یا حرام؟ هم از جهت پولی که بابت آن غذا پرداخته و هم از جهت حلال و حرام بودن جنس غذا که مثلا گوشت حیوان حلال گوشت است یا حرام گوشت.

پزشکان مسلمان می گویند منظور آیه این است که انسان باید به غذایش نگاه کند ببیند غذایی که می خورد تمیز است یا آلوده؟ زیرا قرآن از تأثیرات منفی غذای آلوده بر بدن آگاه است. و نیز باید به ویتامین ها و پروتئینهای غذا نگاه کند و ببیند بدنش به کدام یک از آنها بیشتر نیاز دارد و آن غذا را بیشتر بخورد تا نیاز بدنش برآورده شود و رشد خوبی داشته باشد.

علمای درس اخلاق می گویند منظور آیه این است که انسان باید موقع غذا خوردن سرش را پایین بیندازد و فقط به غذای خودش نگاه کند تا دیگران موقع غذا خوردن معذب نشوند و نیز انسان باید به غذای خودش قانع باشد و در غذای دیگران طمع نیندازد.

فیلسوفان مسلمان می گویند منظور آیه این است که انسان باید به غذایی که می خورد نگاه کند و ببیند که این غذا را چه کسی آفریده و چه مراحل از آسمان تا زمین طی کرده تا تبدیل به غذایی شده که انسان می خورد. یعنی به غذایش نگاه کند و با به یاد آوردن اینها

قدرت خدایش را بشناسد.

عارف مسلکها می گویند منظور آیه این است که انسان باید به کسی که از او دانش می آموزد توجه کند و دانش هر کسی را قبول نکند زیرا دانش غذای روح بشر است. غذا که فقط نخود و لوبیا نیست.

گیاه شناسان می گویند منظور آیه این است که انسان باید فقط به غذاهای گیاهی نگاه کند و سراغ غذاهای گوشتی نرود زیرا علم ثابت کرده گوشت برای بدن مضر است و داروی تمام دردهای انسان در غذاهای گیاهی است. اگر به آیات بعدی نیز توجه کنید فقط از غذاهای گیاهی مانند حبوبات، انگور، زیتون، خرما و سبزیجات حرف زده و حرفی از گوشت نیاورده و این یک معجزه است زیرا نشان می دهد قرآن می دانسته گوشت چه عوارضی برای بدن دارد و داروی تمام دردهای بدن در گیاهان نهفته است.

همین موضوع آخر که عرض شد تا آن حد جدی تلقی شده که یکی از پزشکان مسلمان درباره آن کتابی قطور نوشته و به طور واضح آن را معجزه بزرگ قرآن معرفی کرده. همین پزشک مسلمان که ادعای معجزه بودن این آیات را دارد و خودش هم می گوید خوردن گوشت را به طور کامل ترک کرده ام کافی است به آیات ۱۴۲ تا ۱۴۷ سوره انعام، ۴ مائده، ۷۹ غافر و آیه ۳۶ سوره حج نگاهی بکند تا ببیند قرآن از خوردن گوشت حیوانات چه حرفهایی زده و چه آموزشهایی برای شکار حیوانات و بریدن سر آن زبان بسته های بی گناه داده است. آیه ۲۴ سوره عبس فقط زمانی می توانست معجزه گیاه شناسی این آقای پزشک باشد که حتی یک آیه راجع به خوردن گوشت در سوره های دیگر وجود نداشت. کاش خود پیامبر نیز مثل آن شاعر کشاورز (شاعر بیل و قیف) اینجا حاضر بود تا خودش توضیح می داد از گفتن آیه ۲۴ سوره عبس چه منظوری داشته. ولی چون خودش نیست چیزی نمی توانیم بگوییم.

در آوردن منظوره‌های شگفت از مسائل بی ربط

خصوصیت اول در متون ادبی زمانی بحرانی تر میشود که مسائل اعتقادی هم وارد میدان شوند

و چون قرآن یک کتاب دینی و اعتقادی نیز هست علاوه بر حُسن تعلیلهای، تشبیهات و ایهامات، از نقطه ها و تشدیدهای آن نیز منظوری ساخته می شود و لباس معجزه می پوشد. مثلاً می گویند **بسم الله الرحمن الرحيم** سه تشدید دارد و این سه تشدید یک رمز بزرگ است. اگر رحمن را به صورت رحمان بنویسیم «بسم الله الرحمن الرحيم» می شود ۲۰ حرف و اگر سه تشدید را بر آن اضافه کنیم می شود ۲۳ حرف. این ۲۳، رمزی است از ۲۳ سال نبوت پیامبر در مکه و مدینه. همین آقایانی قبلاً که روی مضر ۱۹ مانور می دادند و با نوشتن رحمان بصورت رحمن (حذف یک الف) می گفتند بسم الله الرحمن الرحيم نوزده حرف دارد اکنون اینجا رحمن را دوباره به رحمان تبدیل کرده اند تا معجزه سازی دیگری بکنند. خودتان قضاوت کنید.

آری با عینک خرافات، بدیهی ترین مسائل نیز در قرآن خارق العاده به نظر می رسند و بی ربط ترین موضوعات به یکدیگر ربط پیدا می کنند. بدیهی ترین موضوعات مانند مرگ انسان بر اثر قطع شاه‌رگ گردن (حاقه، ۴۶) که با کمال تأسف حتی یک پزشک مسلمان به دیده ی اعجاب به آن می نگرد و می گوید قرآن از کجا می دانست با قطع شاه‌رگ، انسان می میرد؟!!!! و بی ربط ترین موضوعات مثل خراب شدن مسجد ضرار در سوره ی توبه که آن را به برجهای دوقلوی یازده سپتامبر در آمریکا نسبت می دهند و می گویند یک پیشگویی خارق العاده است.

مصیبت متون دینی به اینجا ختم نمی شود مصیبت بزرگترش این است که هرگاه برای توجیه قضیه ای دلیل کم باشد یا دلیلی پیدا نشود تخیل را در لباس عقل وارد میدان می کند تا دلیلی بسازد آنگاه شخص تا آنجا پیش می رود که خودش هم دروغ خودش را باور می کند و دلایل هر چند سخیف دیگران را نیز تحقیق نکرده می پذیرد و در انبار اعتقاداتش ذخیره می سازد. به عنوان مثال وقتی می بیند آیه ای که آن را به یازده سپتامبر تعبیر می کنند در جزء یازدهم و سوره نهم قرار دارد، برای زیباتر جلوه دادن قضیه می گوید کلمه ۲۰۰۱ سوره نیز هست و درحزب ۲۱ قرار گرفته زیرا ماجرا در قرن ۲۱ و سال ۲۰۰۱ اتفاق افتاده در حالیکه آیه مزبور در حزب ۴۱ است و کلمه ۲۰۰۱ نیز هرگز صحیح در نمی آید و ...

متون ادبی بلحاظ دور بودن از مغناطیس اعتقاد، مشکل نوع دوم یعنی در آوردن منظورهای

شگفت از مسائل بی ربط را ندارند و مشکلشان بیشتر در فهمیدن منظور اصلی گوینده از لابه لای تشبیهات و استعارات آن است، لکن متون دینی هم با مشکلات متون ادبی شریکند و هم مشکلات خاصی را دارند که متون ادبی ندارند. برای مثال در ساختن یک شعر ممکن است مشکل قافیه به وجود بیاید. شاعر با کلمه ای هر چند نامربوط به مفهوم شعر، مشکل قافیه را حل می کند ولی این کلمه بی ربط باعث ایجاد توجیه و تفسیر های شگفت نمی شود اما اگر همین مسأله در یک متن دینی اتفاق بیفتد باعث صدها گونه تفسیر و توجیه می گردد. برای این موضوع مثالی کاملا عامیانه می آوریم تا ببینید حتی اتفاقی ترین و بی ربط ترین اشعار عامیانه را نیز می توان به علم نسبت داد.

گاهی در بین مردم عوام دیده می شود که می خواهند یک جمله را به صورت شعر در بیاورند فلذا می کوشند تا برای آن قافیه بسازند. بدین منظور اگر دو کلمه ی همقافیه و مربوط به موضوع شعر پیدا کنند که هیچ، وگرنه یک کلمه دیگر را که فقط همقافیه با موضوع است و هیچ ربطی به اصل موضوع ندارد در جمله جایگزین می کنند تا شعر درست شود.

برای مثال یک تماشچی فوتبال نشسته در باشگاه را در نظر بگیرید که از طرز کار داور بسیار خوشش آمده برای همین می خواهد داور را تشویق کند و فریاد بزند **ماشالله داور**، ولی هر چقدر فکر می کند کلمه ای مرتبط با ورزش نمی یابد که آن را با کلمه ی داور همقافیه کند تا شعر درست شود. ناچار مصرعی کاملا نامربوط با موضوع ورزش ولی همقافیه با کلمه ی **داور** به اول آن اضافه می کند و فریاد می زند **شیر و سماور ، ماشالله داور** . به یقین مصرع اول این شعر کوچکترین ربطی با مصرع دوم آن ندارد و فقط به خاطر درست درآمدن آهنگ شعر به اول آن اضافه شده. از آنجا که این حرف در یک بافت کاملا نامربوط به دین (یعنی باشگاه فوتبال) زده شده و گوینده اش نیز فقط یک جوان معمولی اهل فوتبال است هیچ کس به فکر نمی افتد تا برای این سخن او تفسیر بنویسد تا کشف کند چه رابطه ی اسرارآمیزی میان **داور** و **سماور** وجود دارد زیرا این جمله را یک حرف کاملا ساده می بیند. ولی بالفرض اگر همین شعر در قرآن یا یک کتاب دینی دیگر می بود آن وقت کارخانه ی بزرگ تفسیر به کار می افتاد.

برای مثال می گفتند: این جمله بیانگر یک راز بزرگ علمی است که اخیراً کشف شده. سماور کنایه از خوردن چای می باشد. (وسیلهٔ درست کردن چای) جملهٔ ماشالله داور نیز یک جملهٔ تشویقی برای داور است که نشان از هوشیاری و سر حال بودن داور دارد زیرا اگر هوشیارانه داوری نمی کرد مورد تشویق قرار نمی گرفت. امروزه دانشمندان به این نتیجه رسیده اند که نوشیدن چای باعث آرامش اعصاب و زدودن خستگی و خواب و در نتیجه هوشیاری و سر حال شدن انسان می شود زیرا ماده ای به نام نیکوتین دارد. پس این شعر یک معجزه ی علمی است که به وجود نیکوتین در چای اشاره می کند.

به طوریکه ملاحظه فرمودید از نامربوط ترین شعرهای عوامانه نیز می توان معجزات علمی ساخت درحالی که گوینده ی شعر منظوری جز قافیه دار کردن شعر نداشت. شبیه همین مسأله در قرآن فراوان وجود دارد. قرآن نیز یک متن ادبی است با مفاهیم دینی. آیات پُر از قافیه در سوره های مکی (نجم، تکویر، تین، قمر، طو، غاشیه و...) گواه این مطلب است. اگر قرآن، شعر یا متن ادبی نبود نباید مانند شاعران از قافیه و دیگر آرایه های ادبی استفاده می کرد. محمد نیز مانند شاعران هر جا که در ساختن قافیه گیر کرده، یا از خودش قافیه سازی نموده، یا کلمات را اندکی تغییر داده تا قافیه جور در بیاید^{۵۰} مثل: تبدیل کلمات مشرق و مغرب به مشرقین و مغربین یا تبدیل عبارت طور سینا به طورسینین به خاطر همقافیه شدن با بلدالامین:

والتین والزیتون (۱) وطورسینین (۲) وهذا البلدالامین (۳)

و یا آوردن کلمهٔ رجع بخاطر همقافیه شدن با کلمهٔ صدع در آیات ۱۱ و ۱۲ سورهٔ طارق:

والسما ذات الرجع (۱۱) والارض ذات الصدع (۱۲)

در تنگنای قافیه کافی است شاعر کلمه ای پیدا کند که کوچکترین ربط یا شباهتی به اصل موضوع داشته باشد آن وقت آن را در شعرش استفاده می کند یا اگر نشد قدری آن را تغییر

^{۵۰} البته گاهی مواقع نیز پیش آمده که هیچ قافیه ای پیدا نشده و حتی با تغییر دادن کلمه نیز نتوانسته قافیه سازی بکند برای همین یا از قافیه های معیوب استفاده کرده یا اصلاً از خیر قافیه گذشته و کلمات بدون قافیه بکار برده است مثل کلمه ی تقویم در آیه ۴ سوره تین. تمام آیات این سوره به حرف نون ختم می شوند ولی در آیهٔ چهارم نتوانسته قافیهٔ نون درست کند برای همین از خیر قافیه گذشته و کلمه ی تقویم به کار برده است.

می دهد تا مشکل قافیه برطرف شود.^{۵۱} پیامبر نیز در سوره طارق می خواهد به زمین دارای گیاه و آسمان دارای باران سوگند بخورد ولی دو کلمه همقافیه برای این توصیف پیدا نمی کند فلذا از تمام کلماتی که معنای گیاه می دهند واژه **صَدَع** را بر می گزیند سپس آمدن باران را به بازگشت دادن آسمان (بازگشت بخار بصورت آب) یعنی **ارجاع** تعبیر می کند و چون ارجاع با صدع، هم آهنگ نیست آن را تبدیل به **رَجَع** می کند تا مشکل حل شود و می گوید ذات الرجوع. موضوع به همین سادگی است ولی چون رنگ دینی دارد صدها مفسر و جغرافیدان را در یافتن منظورش به حدس و گمان افکنده طوری که هر کس آن را به چیزی نسبت می دهد. یکی لایه آزون را از آن استخراج می کند. یکی تروپوسفر را و آن دیگری یونوسفر را. و مثل قیف و بیل، علم ها در آن می بینند یا مثل شیر سماور رابطه ها از آن کشف می کنند و می گویند امروزه علم آنها را ثابت کرده است. بنابراین آن را در کتابها می نویسند و خوانندگانشان از حیرت، نعره های مستانه می زنند و حالی خوش می رود.

درست جلوه دادن اشتباهات بزرگ

یک متن ادبی آمیخته به دین که پشتوانه اعتقادی بزرگی در پس آن قرار دارد حتی اگر اشکالی بسیار واضح (چه علمی و چه موارد دیگر) نیز در آن باشد به چشم معتقدانش دیده نمی شود. اگر هم ببینند نه تنها آن را اشکال نخواهند دانست بلکه آن را معجزه ای خواهند دید که از فهمش عاجزند و شاید بعدها از آن، علم های جدیدی نیز بیرون بیاورند.

اشکالات علمی و غیر علمی قرآن آن قدر زیاد است که صدها کتاب می توان در موردشان نوشت ولی مسلمین نه تنها این اشکالات را نمی بینند بلکه با تعبیری احمقانه صورتهای علمی

^{۵۱} ضرب المثلی است معروف در ادبیات که می گوید در تنگنای قافیه خورشید خر می شود. برای مثال گاهی شاعر در ساختن قافیه گیر می کند و خورشید را خور می نویسد و چون قافیه در مصرع اول کلمه ی **سَر** می باشد مجبور می شود برای درست در آمدن آهنگ قافیه با کلمه **سَر**، کلمه **خور** را **خَر** تلفظ کند و بگوید ماه و خر(خور) مثال: یکایک به **ذَلَّت** نهادند **سَر** کدر شد ز کردارشان ماه و خر (خر: خورشید)

نیز به آنها می دهند. برای مثال آیات ۱۵ و ۱۶ سوره نوح که یکی از اشکالات بزرگ قرآن است زیرا می گوید ماه را نور قرار دادیم:

آیا نمی بینید خداوند چگونه هفت آسمان را طبقه طبقه آفرید (۱۵) و ماه را در آنها نور قرار داد و خورشید را چراغ (نوح، ۱۶)

اشتباه بودن این آیات کاملا مشخص است ولی معجزه تراشان اشتباه بودن آن را نمی بینند که هیچ؛ بلکه آن را معجزه ی علمی نیز می شمارند. ایشان می گویند چون ماه خودش یک کره خاکی است و فقط منعکس کننده ای ضعیف از نور خورشید می باشد قرآن گفته ماه را نور قرار دادیم و چون خورشید خودش نور می دهد آن را به چراغ تشبیه کرده و این یعنی قرآن می دانست که نور ماه از خود ماه نیست.

تعبیر معجزه تراشان غلط است زیرا به دلایل زیر هرگز نمی توان نور را به مفهوم ضعیف بودن تابش یا منعکس کننده معنی کرد:

دلیل اول. نور اسم مصدر است و چراغ یک اسم فاعل (نوردهنده). مصدر یعنی **سرچشمه** کلمات. فعل، فاعل، مفعول و .. همگی شاخه هایی فرعی هستند که از مصدر ساخته شده اند. میزان آب در سرچشمه همیشه بیشتر از شاخه های فرعی آن است فلذا مفهوم مصدر نیز همیشه بیشتر و وسیعتر از مفهوم فاعل است.

مادر یعنی عاشق مادر یعنی عشق

به یقین مفهوم عبارت دوّم وسیعتر از عبارت اوّل است زیرا عشق مصدر است و عاشق فاعل. نور نیز در آیه ۱۶ سوره نوح یک مصدر است بنابراین مفهومش وسیعتر از مفهوم چراغ می باشد. پس هرگز نمی توان گفت کلمه نور، به مفهوم ضعیف بودن تابش است بلکه کاملا نیز بر عکس آن معنی می دهد. حتی در علم فیزیک نیز به خورشید، **چشمه نور** گفته می شود بنابراین کلمه نور براننده خورشید است نه کره ماه. خورشید هم چراغ است و هم نور، زیرا ذاتش از نور ساخته شده و نور نیز می دهد ولی ذات ماه از نور نیست و فقط یک کره خاکی است که شبها به چشم ما نورانی دیده می شود. شما اگر از کره ماه به زمین نگاه کنید زمین

نیز مثل ماه نورانی دیده می شود. آیا نورانی دیده شدن زمین از کره ی ماه به معنای نور بودن زمین است؟ مسلّم است که خیر. پس ماه هم نور نیست.

سرچشمه فاعل (چراغ)، مصدر(نور) است. فاعل (چراغ) فقط وسیله ای است که مصدر (نور) را بروز می دهد و عملی می سازد. پس نور اگر نباشد وجود چراغ بی معناست. حال اگر به گفته قرآن ماه را نور بدانیم نتیجه اش این می شود که **ماه سرچشمه خورشید است. و اگر ماه نبود خورشید نیز نبود.** ولی آیا واقعیت بدینگونه است؟ ماه یک کره ی خاکی است که چه باشد و چه نباشد ربطی به تابش خورشید ندارد زیرا خورشید خودش نور است.

دلیل دوّم. اگر مصدر در نقش فاعل استفاده شود مبالغه را می رساند. نه تنها معنای مصدر خودش وسیعتر از معنای فاعل است بلکه اگر در نقش فاعل نیز قرار بگیرد مفهوم آن مبالغه آمیزتر نیز می شود.

موسیقی، آرامش بخش است موسیقی، آرامش است

هر دوی این جملات آرامش بخش بودن موسیقی را توصیف می کنند ولی جمله دوّم مبالغه بیشتری در این توصیف دارد زیرا آرامش که مصدر است در نقش فاعل یعنی آرامش بخش استفاده شده. نور در سوره نوح نیز دقیقاً همینگونه است:

خداوند ماه را نوردهنده قرار داد خداوند ماه را نور قرار داد (نوح، ۱۶)

دلیل سوّم. (اشکال بزرگتر و تناقض)

تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا (فرقان، ۶۱)

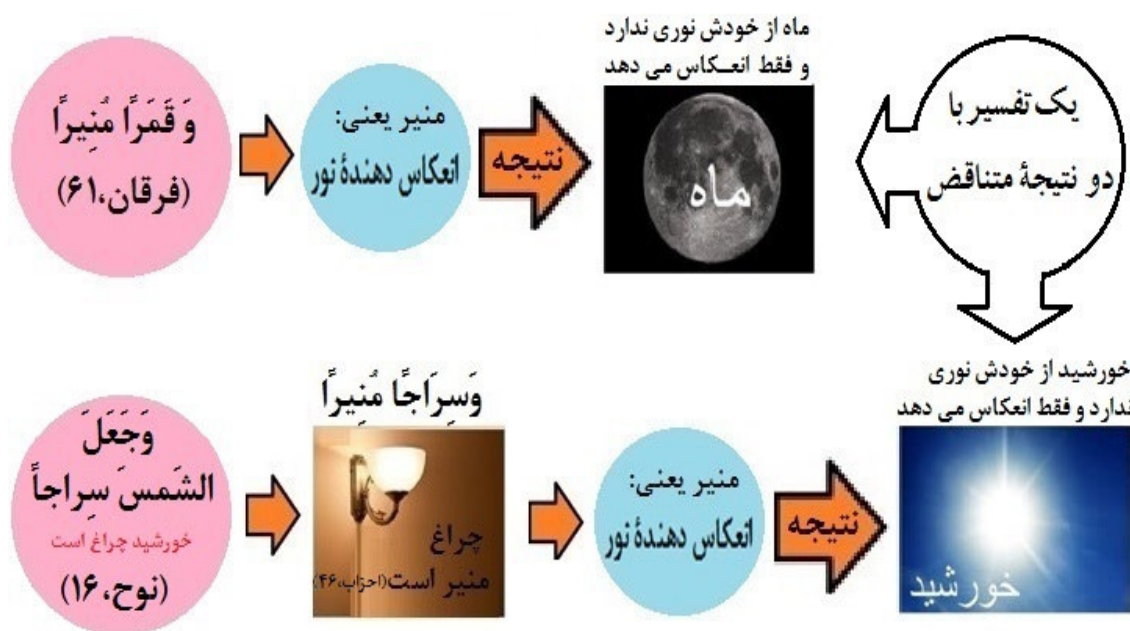
تبارک است خدایی که در آسمان کاخهایی قرار داد و در آن چراغ و ماهی منیر آفرید. قرآن در این آیه برای خورشید کلمه سراج (چراغ) و برای ماه صفت منیر به کار برده. آقایان معجزه تراش مطابق همین آیه معتقدند منظور از کاربرد **سراج برای خورشید** و **منیر برای ماه**،

این است که خورشید از خودش نور می دهد ولی ماه از خودش نور نمی دهد و فقط انعکاس دهنده نور است و این مطلب نشان می دهد قرآن این موضوع علمی را می دانست پس یک معجزه است. خدمت این حضرات باید عرض کنیم با معنا کردن «منیر» به «انعکاس دهنده» نه تنها مشکلی را حل نمی کنید بلکه باعث می شوید اشکالی دیگر نیز به قرآن اضافه شود و آن این است که با کمال تأسف قرآن در سوره احزاب، صفت منیر را برای خود سراج (چراغ) نیز به کار برده است:

وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا.

دعوت کننده ای هستی به سوی خداوند و سراج منیر (احزاب، ۴۶)

اگر به قول شما منیر به معنای انعکاس دهنده نور می باشد پس یعنی چراغ هم از خودش نور ندارد و فقط انعکاس دهنده نور است؟ زهی سخن باطل. صفت منیر در قرآن برای دو چیز استفاده شده، یکی ماه و دیگری سراج^{۵۲} که خورشید به آن تشبیه شده است. اکنون ما به نظر شما خورشید را انعکاس دهنده بدانیم یا ماه را؟ با این تفسیر شما خورشید هم می شود یک انعکاس دهنده نور که مانند ماه از خودش نوری ندارد.



^{۵۲} دو چیز در قرآن به سراج تشبیه شده است ۱- خورشید ۲- پیامبر

استفاده شدن صفت منیر، هم در مورد ماه و هم در مورد سراج، نشان می دهد معنای این کلمه هرگز انعکاس دهنده نور نیست بلکه چون آقایان معجزه ساز مطابق کشفیات علم فهمیده اند ماه از خودش نوری ندارد، تنها به خاطر توجیه این اشتباه بزرگ قرآن مجبور شده اند با تغییر در معنای کلمه ی منیر، آن را انعکاس دهنده ی نور معنی کنند تا مبادا قرآن دارای اشکال علمی بشود. غافل از اینکه قرآن همین صفت منیر را برای سراج نیز استفاده کرده و چون قرآن خورشید را سراج نامیده، این حرفشان تناقض ایجاد می کند و نتیجه تفسیرشان این می شود که خورشید نیز مانند ماه از خودش نوری ندارد و فقط یک انعکاس دهنده ی نور است. به بیان عامیانه، آقایان خواسته اند از این طرف پشت بام به زمین نیفتند ولی طوری رفته اند که از آن طرف با مُخ به زمین افتاده اند.

دلیل چهارم. معنای منیر انعکاس دهنده ی نور نیست. منیر بر وزن مُفعل و یک اسم فاعل از مصدر نور می باشد به معنای **نوردهنده** و هیچ کس نمی تواند معنای آن را تغییر بدهد. در آیه ۶۱ فرقان نیز منیر هم صفت قمر است و هم صفت سراج (خورشید). منتها به قرینه معنوی فقط یکبار برای هر دوی آنها استفاده شده (**سراجا و قمرا منیرا**) درست مثل این است که بگوییم **عسل و حلوا شیرین**. شیرین هم صفت عسل است و هم صفت حلوا. گرچه فقط یک بار بعد از حلوا به کار رفته است. این مطلب نشان می دهد نویسنده ی قرآن (پیامبر) خیال می کرد ماه و خورشید هر دو از خودشان نور می دهند منتها نور خورشید زیاد است و نور ماه کم. پس کسانی که از تعبیر «ماه به نور» و «خورشید به چراغ» می خواهند چنین نتیجه بگیرند که منظور قرآن خاکی بودن کره ی ماه است که فقط نور خورشید را منعکس می کند سخن بیراهی می گویند زیرا دلایل فوق نشان می دهد هرگز چنین نیست و تنها معنایی که از آیه به دست می آید این است که ماه از جنس نور ساخته شده است.

معتقدین معجزه نگر، نه تنها اشکالی به این بزرگی را نمی بینند بلکه با معنی کردن هفت آسمان به لایه های اتمسفر زمین می گویند منظور قرآن این است که اگر از داخل اتمسفر زمین به ماه نگاه کنیم ماه نورانی دیده می شود هر چند خودش نور ندارد. اینها کسانی هستند

که هرگز به عواقب این مطالب فکر نمی کنند و به این نکته نمی اندیشند که در همان آیه خورشید هم درست همدیاف ماه آمده و اگر اینگونه باشد آن وقت تکلیف خورشید چه می شود؟ یعنی خورشید فقط داخل اتمسفر، **خورشید نورانی** دیده می شود و بیرون از اتمسفر خورشید نورانی نیست و کره ی خاکی است؟؟؟؟ زهی سخن باطل.

همین بشرها هرگز نمی اندیشند که قرآن در سوره ی یونس نیز درست همین حرف را زده بدون اینکه اسمی از آسمان یا هفت آسمان در آن باشد که بشود آنها را به لایه های اتمسفر زمین تعبیر کرد: **اوست خدایی که خورشید را ضیاء و ماه را نور قرار داد (یونس، ۶)**

واقعیت جلوه دادن دروغهای خیالی

شعر و دین هر دو در یک راستا قرار دارند و هر دو سر و کارشان با احساس آدمی است. احساس، عاشق عجایب و شگفتیها است (گرچه عجیب ترین پدیده ها هم بعد از مدتی گذشت زمان نزد بشر کاملاً عادی می شود) پس اعجاب و شگفتی یک مسأله هر قدر فراوان باشد زیادتر ما را به اسارت احساس در می آورد. جنسیت احساس هرگز با دانش یکی نیست پس چیزی که می خواهد از واقعیت و علم سخن بگوید هرگز نمی تواند در لباس احساس (شعر و دین) حقیقت عرضه کند زیرا حقیقت یکی است و جز یک معنی نمی توان برای آن ساخت. علم هر چقدر واقعی تر باشد زیباتر است در حالی که شعر هر چقدر از واقعیت دورتر باشد زیباتر می شود. حتی نظامی نیز که خودش شاعراست با تأیید این حرف می فرماید:

در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او^{۵۳}

به اعتراف خود شاعر دروغترین شعرها، زیباترین شعرها هستند و چون شعر از احساس و تخیل می جوشد دروغ ترین احساسها، زیباترین احساسها می شوند. اگر یک موضوع کاذب همیشه مقابل چشم انسان باشد روزی دروغ بودنش آشکار می شود. مفاهیم شعری اکثرشان مفاهیمی

^{۵۳} اکذب، دروغ ترین . احسن، زیباترین (هرگز به شعر اعتماد مکن زیرا زیباترین شعر دروغترین شعر است)

ملموسند فلذا دروغشان هر چقدر هم که زیبا باشد روزی آشکار می شود و هرگز تبدیل به اعتقاد نمی گردد ولی از آنجا که مفاهیم دینی کاملاً دور از دسترس بشوند دروغشان قدرت آشکار شدن ندارد فلذا رفته رفته در طول زمان تبدیل به اعتقاداتی می شوند که در بطن جامعه ریشه می دوانند.

مفاهیم دینی نیز درست مثل مفاهیم شعری هر چقدر دروغ تر باشند زیباتر جلوه می کنند یکی از مصادیق بزرگ این خصوصیت در شعر و دین، آرایهٔ حُسن تعلیل می باشد حُسن تعلیل را دین وارد شعر کرده و حسن تعلیل یعنی همان ساختن دروغ زیبا برای یک پدیدهٔ طبیعی. برای مثال:

سرخی خورشید در هنگام غروب حاصل انعکاسات نوری است ولی در دنیای دین به جای دلیل علمی اش دلیلی دینی پیدا می کند و نشانهٔ ریخته شدن خون فلان امام یا فلان پیامبر قلمداد می شود.

علت بارش شهاب در آسمان، رها شدن برخی سنگهای گازدار از ستارگان و آتش گرفتن آنها به هنگام برخورد با جو زمین است ولی در قرآن به جنگ خدا و ملائک با شیاطین تعبیر می شود:

وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ ﴿١٦﴾ وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ ﴿١٧﴾
إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ ﴿١٨﴾

همانا در آسمان کاخهایی قرار دادیم و آنها را برای تماشاگران مزین ساختیم و از شر شیاطین حفظش نمودیم پس هر کس (شیطان) که استراق سمع کند (گوش کردن پنهانی به سخنان خداوند) با تیر شهاب تعقیب و رانده می شود. (حجر، ۱۶-۱۸)

و بلافاصله در همین سوره به سراغ ابر و باد می رود تا صیغهٔ عقد آن دو را جاری کند و بدینگونه ریزش باران که دارای علت‌هایی علمی است در قرآن به ازدواج ابر و باد تعبیر می شود و صدای رعد و برق حاصل از برخورد ابرها با یکدیگر، نشانه ی تشکر آنها از خداوند به مناسبت

این پیوند مبارک.

وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ.

و فرستادیم بادهایی که ابرها را آبستن (حامله) می کنند. (حجر، ۲۲)

وَيَسِّخُ الرِّعْدُ بِحَمْدِهِ.

و رعد و برق خدا را سپاس می گوید. (رعد، ۱۳)

امروزه دانشمندان علم نجوم چندین هفته قبل از پدیده ی شهاب باران، روز و ساعت دقیق وقوع آن را اعلام می کنند تا مردم بتوانند این پدیده ی زیبا را تماشا کنند. حال اگر این باور قرآنی را درست فرض کنیم پیش بینی پدیده ی شهاب باران به این مفهوم می شود که دقیقاً در فلان روز و فلان ساعت خدا و ملائک با شیاطین وارد جنگ خواهند شد و خداوند در فلان روز و فلان ساعت از دست شیاطین عصبانی خواهد گردید و آنها را به وسیله ی شهاب، تیر باران خواهد کرد و خلاصه جنگ خدا و شیاطین در راه است. تا پیش از این اسلاميون می گفتند فقط خداوند علم غیب می داند و کارهای آینده ی بشر را می بیند اما پیش بینی پدیده شهاب باران ثابت می کند بشر نیز می تواند کار خداوند را پیشگویی کند زیرا دقیقاً می داند در چه روز و چه ساعتی شیاطین به عرش الهی هجوم خواهند برد و خداوند چگونه آنها را به تیر خواهد بست!!!!!!!

زیبایی تعبیر چون با احساس انسان بازی می کند دروغ بودن مسأله را مسکوت می گذارد تا آنجا که تبدیل به یک باور و اعتقاد درونی می شود.^۴ اینجاست که دست به کار می شود تا از آن معجزه ای علمی نیز بسازد. البته هنوز معجزه تراشان بفکرشان نرسیده تا از این آیه نیز معجزه ای علمی بسازند ولی ممکن است در آینده برای اینکه این سوژه نیز خالی از عریضه نباشد میکروبهای موجود در هوا را به شیاطین تعبیر کنند و بگویند چون آتش شهاب میکروبهای موجود در هوا را می سوزاند پس این آیه نیز یک معجزه علمی است.

^۴ مثل جوانی که مبهوت زیبایی ظاهریک دختر می شود و جنبه های عقلی مسأله را فراموش میکند.

دنیای شعر، حُسن تعلیل را از دین به میراث برده است. زیرا دین قبل از شعر به ظهور رسیده و این ویژگی از زمان انسانهای ابتدایی تا به امروز در دین دیده می شود. تاریخ پیدایش دین با تاریخ پیدایش بشر معاصر است ولی قدمت شعر از دو هزار سال تجاوز نمی کند. هر شعری که حُسن تعلیل داشته باشد زیباترین شعر می شود و هر شاعری که دروغ بهتری را برای پدیده های عالم بسازد به همان اندازه قدر و قیمتش بالاتر می رود و شاعر پر آوازه تری می گردد. برای مثال:

رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار گریه اش برسمن و سوسن ونسرين آمد

علت بارش باران مشخص است ولی حافظ در این بیت علت بارش باران را بد عهدی و بی وفایی روزگار می داند. روزگار بد عهدی که گریه ی ابر را هم درآورده. و این در حالی است که قرآن نیز علت آن را ازدواج ابر و باد تعبیر کرده بود.

ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند
تا چشم بشر نبیندت روی بنهفته به ابر چهر دلبند
تو قلب فسرده ی زمینی کز درد ورم نموده یک چند

ملک الشعراء بهار در این شعر، علت دیده نشدن قلّه دماوند به خاطر وجود ابر را، شرم داشتن دماوند از دیدار انسانها برشمرده و کوه دماوند را قلب زخمی زمین می داند که از درد ورم کرده و به بیرون زده است. اگر همین حُسن تعلیل در یک کتاب دینی بکار می رفت، می شد معجزه ای بسیار بزرگ زیرا به لحاظ علمی، نحوه ی ایجاد کوه و ورم کاملاً شبیه یکدیگر است. ورم چبزی است که بر اثر فشارهای زیر پوست روی پوست ظاهر می شود و کوهها نیز در اثر فشارهای داخلی در پوسته ی زمین ظاهر شده اند. آیا ملک الشعراء بهار متصل به وحی بود؟ مسلماً حتی روح وی نیز اطلاعی از این مطلب نداشت و هر شعری که سروده از خیال وی جوشیده است.

عوض شدن معنا با عوض شدن لحن

از دیگر خواص متون ادبی که باعث تغییر در معنا و مفهوم آن می گردد لحن ادای کلمات است از قبیل لحن سؤالی، تعجبی، گذاشتن یا نگذاشتن ویرگول، نقطه، علامت سؤال یا وقف کردن در جای خاصی از جمله. همه ی این مشکلات زمانی حل می شود که علامتهای دستور زبانی هر کدام در جای خودشان به درستی گذاشته شوند. متون دینی خصوصا کتابی مانند قرآن عاری از تمام این علامتهاست فلذا هر کس می تواند مطابق نظر یا نفع خودش معنایی به آن بدهد.

برای مثال این شعر سعدی که معروف عام و خاص است.

تن آدمی شریف است به جان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

با اندکی تغییر در لحن خواندن و سؤالی کردن مصرع اول و کمی وقف بعد از کلمه ی «نه» معنای شعر بطور کامل برعکس می شود.

تن آدمی شریف است به جان آدمیت؟ نه. همین لباس زیباست نشان آدمیت

با توضیحات فوق نتیجه می گیریم هرگز نمی توان به متون ادبی و دینی به عنوان علم و دانش اعتماد نمود و عنان زندگی خویش را در همه ی امور و برای همیشه به دست آنها سپرد. حقیقت علم را فقط باید از خود علم یا تجربه ی شخصی جستجو کرد. علم وقتی علم است که شعر نباشد و تجربه بالاتر از علمی است که فقط از دیگران شنیده باشیم و راست و دروغ بودنش در پرده ای از ابهام باشد.

بحث تحدی در قرآن

از دیگر مباحثی که در مورد معجزه بودن قرآن مطرح می شود وجود بحث تحدی در قرآن است. تحدی در لغت به معنای به مبارزه طلبیدن می باشد. قرآن در چند سوره ی مختلف از جمله سوره یونس آیه ۳۸ مخالفین خود را به مبارزه می طلبد و به ایشان چنین اظهار می کند که اگر راست می گوئید شما نیز چند سوره مثل قرآن بیاورید. در سوره ی اسری، قرآن پای خود را از این نیز فراتر می گذارد و کسی که در سوره های دیگر از آوردن هر معجزه ای برای مردم اظهار عجز می کرد و خودش را بشری مانند دیگران معرفی می نمود مدعی می شود اگر زمین و آسمان هم جمع بشوند نمی توانند مثل قرآن را بیاورند.

مفسرین با استناد به این آیات می گویند چون قرآن گفته هیچ کس نمی تواند مثل قرآن را بیاورد پس قرآن یک معجزه است. ناگفته نماند ایشان برای اینکه حرفشان را ثابت کنند و مردم هم باورشان بشود که هیچ کس نمی تواند مثل قرآن را بیاورد داستانی خنده دار به این مضمون روایت می کنند که روزی یک نفر خواست یک سوره مثل قرآن بیاورد گفتند چه سوره ای آورده ای و او جواب داد: الفیل و مالفیل و ما آدریک مالفیل له خرطوم طویل. پرواضح است چنین داستانی را حضرات از خودشان بافته اند زیرا کسی که بخواهد سوره ای مثل قرآن درست کند هرگز چنین اراجیفی را نمی بافد که مسخره ی خاص وعام شود.

۱۴۰۰ سال پیش در عصری که پیامبر می زیست بازار شعر و شاعری میان اعراب و خصوصاً شهر مکه داغ بود. شعرای عرب در سرودن شعر باهم مسابقه می دادند طوریکه هر سال هفت شعر از میان آنها به عنوان برترین اشعار سال انتخاب می شد که جهت نمایش روی پرده ی کعبه آویزان می کردند (معلقات سبع). شعر عربی و شعر فارسی در وزن و قافیه اندکی باهم تفاوت دارند شعر فارسی کاملاً دارای وزن و قافیه ی صحیح می باشد ولی شعر عربی هرگز وزن کاملاً صحیحی مطابق وزنهای عروضی ندارد و اکثر قافیه های آن معیوبند. اگر کسی چند شعر عربی بخواند و آنها را با شعر فارسی مقایسه کند خودش متوجه این تفاوت خواهد شد. سوره

های مکی قرآن همگی شعرند ولی از آنجا که همین خصوصیت شعر عربی در آنها نیز هست برخی آن را شعر قلمداد نمی کنند و عنوان نثر مَسْجَع (نثر آهنگین دارای قافیه) به آن می دهند. پیامبر اسلام نیز یکی از همان شعرای عرب بود که در این زمینه تخصص خوبی داشت فلذا باورش چنین بود که هیچ کس مانند او نمی تواند شعر بگوید یا متن ادبی بسازد. این باور هرگز مخصوص پیامبر نیست بلکه باوری است مشترک میان تمام شاعران. شاعر چون در دنیای خیالی خودش سیر می کند آنچنان غرق در احساسات شعری خویش است که از دنیای دیگر شاعران بی خبر می باشد فلذا شعر خودش را فیضی آسمانی تصور می کند و می پندارد حرفی که بر زبان وی جاری می شود در تمام عالم بی نظیر است و هیچ کس نمی تواند بهتر از او شعر بگوید. این قبیل ادعاها که شبیه حالات روانی کودک در دورهٔ خودمداری^{۵۵} است شطحیات نام دارند. برای مثال به چند مورد از شعرای کشورمان که چنین ادعاهایی کرده اند اشاره می کنیم.

جهان به تیغ فصاحت گرفتی ای سعدی	به هوش باش که جز فیض آسمانی نیست
بدین روش که حدیث تو رفت در عالم	نرفت دجله که آبش به این روانی نیست
سُخْنَم خور فرشته است، من اگر سخن نگویم	مَلْکِ گرسنه گوید که بگو چرا خموشی (مولوی)
شهریار! تو به شمشیر قلم در همه آفاق	به خدا مَلْکِ دلی نیست که تسخیر نکردی
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ	به قرآنی که اندر سینه داری
حجاز و فارس گرفتی به شعر خود حافظ	بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد	دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

همانطور که ملاحظه می کنید شاعران نامبرده هر کدام به نوعی، یا از بی نظیر بودن شعر

^{۵۵} مراجعه شود به نظریه ی رشد شناختی کودک از ژان پیاژه

خودشان سخن می گویند یا آن را الهامی آسمانی می دانند.

سعدی مدعی است شعرش تمام جهان را تصرف کرده و شعر او فیضی است آسمانی که از عالم بالا برایش نازل می شود.

حافظ معتقد است خوشتر از شعر او در جهان وجود ندارد. وی مدعی است قبل از تولد خودش و زمانی که حضرت آدم در بهشت می زیست خداوند اشعار حافظ را به عنوان زینت روی گلبرگهای بهشتی نوشته بود.

مولوی شعرش را تا به آن حد بی نظیر می داند که معتقد است آن اشعار را فرشتگان در دهان او می گذارند و خودشان نیز از شنیدن آن اشعار تغذیه ی روحی می شوند.

شهریار نیز می پندارد شعرش تا به آن اندازه بی نظیر است که تمامی جهان را به تسخیر خود درآورده و تمامی شعرهای دیگر، پیش اشعار او رنگ باخته اند.

یک شاعر که ادعایی به این بزرگی می کند به یقین باور دارد شعر او بی نظیر است و هیچ کس نمی تواند شعری مانند آن بگوید زیرا اگر بی نظیر نبود نمی توانست تمام جهان را تسخیر کند. اگر شعر تمامی شاعران مانند هم باشد شعر هیچکدام بر دیگری غالب نمی شود و نمی تواند تمام جهان را بگیرد. اگر قدرت تمام پادشاهان مثل هم و اندازه ی هم باشند هرکدام فقط در محدوده ی خودش می تواند حکومت کند پس اگر پادشاهی تمام جهان را تسخیر کند نشان می دهد قدرت او در میان تمام پادشاهان بی نظیر است. زیرا اگر بی نظیر نبود او نیز مانند دیگر پادشاهان نمی توانست از قلمرو خودش بیرون بیاید. پس اگر می بینیم شهریار، سعدی و حافظ به خیال خودشان چنین فکر می کنند که شعرشان تمام جهان را تصرف کرده نشانه ی این است که هرکدام شعر خودش را بی نظیر می داند و معتقد است هیچ کس نمی تواند شعری مانند شعر او بگوید. پیامبر نیز شخصی شبیه همین شاعران بود که در دنیای خیالی خودش سیر می کرد و آنچنان در این احساسات غرق می شد که از دنیای دیگر شاعران عرب بی خبر بود پس طبیعی است او نیز مانند سعدی و مولوی گفته های خودش را وحی آسمانی بداند و مانند حافظ و شهریار، آنها را چنان بی نظیر تلقی کند که بگوید هیچ کس

نمی تواند مانند آن را بیاورد.

از آنجا که مفاهیم قرآن با مضامین ادبی و دینی ترکیب شده اند شاید به اشتباه چنین به نظر برسد که قرآن متن ادبی نیست. از این روست که معتقدانش می گویند قرآن نه شعر است و نه نثر. قرآن چه شعر و نثر باشد و چه نباشد به هر حال یک متن ادبی است. حتی اگر شعر بودنش را کنار بگذاریم نثر مُسَجَّع بودنش را هرگز نمی توانیم. پس قرآن یک متن ادبی است اگر متن ادبی نبود هرگز نباید از قافیه و تشبیه و ... استفاده می کرد. وجود قافیه های فراوان، تشبیهات، کنایات، استعارات و انواع آرایه های ادبی دیگر، گواه این مطلب است که قرآن یک متن ادبی است ولا غیر.

آیا واقعاً ساختن یک متن ادبی دشوار است؟ آیا واقعاً نمی توان متنی مانند قرآن ساخت؟ مُسَلِّم است که می شود. شاید مسلمین جواب دهند اگر می شود پس چرا تا حالا کسی نتوانسته متنی مانند قرآن درست کند؟ خدمت ایشان باید عرض کنیم:

اولاً کسان زیادی بوده اند که حتی بهتر از قرآن را ساخته اند ولی آن زمان پیامبر همه را گردن زده است.

ثانیاً اگر واقعاً کسی نمی توانست کلامی مانند قرآن بیاورد باید می گفتند ما نمی توانیم کلامی مانند قرآن بیاوریم در حالیکه آیاتی است در خود قرآن که اعتراف می کنند نه تنها کسی این حرف را نزده بلکه گفته اند قرآن کلامی ساخته بشر که هر کسی می تواند مثل آن را بیاورد:

إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ

آنها می گویند این قرآن جز کلام بشر چیز دیگری نیست. (مدثر، ۲۵)

وَإِذَا تَنَلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ.

وقتی که آیات ما بر آنها خوانده می شود می گویند ما نیز اگر بخواهیم می توانیم مثل قرآن را بگوییم اینها فقط افسانه های پیشینیان است. (انفال، ۳۱)

ثالثاً در عصرهای بعد از پیامبر کسانی مانند ابوالعلاء معری از خود اعراب پیدا شدند که کتابهایی نوشتند و اظهار کردند کتاب ما بهتر از قرآن است. شاید مسلمین بگویند اگر کتاب او مثل قرآن بود پس چرا هیچ کس آن کتاب را مقدس نمی داند و صاحب یک دین جدید نیست؟ پاسخ این است که ابوالعلاء معری هرگز اهل دروغ و توهم نبود تا ادعای وحی و نبوت کند و دین بسازد. نیت وی از نوشتن آن کتاب فقط نشان دادن این مسأله بود که من می توانم کتابی بهتر از قرآن بنویسم. (الفصول والغایات)

رابعاً در دوره خفقان حاضر که مسلمین حتی به خودشان نیز رحم نمی کنند و خون یکدیگر را می ریزند آیا انتظار دارید کسی کتابی بنویسد و بگوید کتاب من بهتر از قرآن است تا حضرات مجتهدین حکم به زنده زنده سوزاندنش بدهند؟ حتی کم سوادترین فرد هم که کمی سخنوری بلد باشد می تواند بهتر از قرآن را بنویسد ولی چون صدایش به هیچ کجا نمی رسد شما مسلمین فکر می کنید کسی نمی تواند مانند قرآن را بیاورد.

خامساً آیا مگر قرآن یک کتاب نیست؟ حتماً که هست. زیرا در خود قرآن بارها اسم کتاب به آن داده شده. پس اگر قرآن یک کتاب است این همه کتاب که در عالم نوشته شده چه فرقی با آن دارند؟ هزاران هزار کتاب در جهان وجود دارد با انواع مضامین و موضوعات. کتابهایی که گاهی انسان از خواندنشان سیر نمی شود. اخیراً نیز سازمان ملل هفت کتاب از میان تمام کتابهای موجود در دنیا به عنوان **هفت شاهکار ادبی جهان** برگزیده و به جهانیان معرفی کرده است. این کتابها آن قدر زیبا و پرقدرتند که به اذعان کارشناسان سازمان ملل تا جهان باقی است نامشان در بین جهانیان خواهد درخشید. این هفت کتاب عبارتند از:

- ۱- مهاباراته هند ۲- ایلید و اودیسه هومر ۳- شاهنامه ی فردوسی ۴- کمدی الهی دانته
- ۵- فالوست گوته ۶- بهشت گمشده ی میلتن ۷- بینوایان ویکتور هوگو

مهاباراته کتاب مقدس دین هندو است. از میان تمام کتابهای مقدس فقط نام مهاباراته را در این لیست می بینیم و از تورات و انجیل و قرآن و ... خبری در آن نیست. یقین بدانید اگر قرآن خارق العاده بود نامش در لیست سازمان ملل قرار داده می شد.

معتقدین به قرآن می گویند این کتاب دارای جنبه های ویژه و منحصر به فردی است که باعث بی نظیر بودن آن می شود و به خاطر وجود این ابعاد ویژه است که هیچ کس نمی تواند کتابی نظیر قرآن بیابد. به اتفاق هم این جنبه ها را بررسی می کنیم تا ببینیم درستی ادعای ایشان تا چه حد می تواند صحت داشته باشد.

داشتن معجزات علمی

اولاً این جنبه، جنبه ای کاملاً دروغین و خیالی است و دروغ بودن این ادعا را در فصل اول این کتاب به طور مفصل بررسی کردیم زیرا فلسفه نگارش افسانه معجزات قرآن، اثبات پوشالی بودن همین معجزات خیالی بود که به چشم خودتان دیدید. ثانیاً استفاده از معجزه برای ثابت کردن حقیقت و خوب بودن چیزی نشانه ی ضعف آن چیز است نه بی نظیر بودن آن. زیرا اگر چیزی واقعاً خوب باشد برای قبولاندن آن به مردم هرگز نیازی به معجزه نیست.

پیشگویی کردن آینده

این جنبه را نیز به اتفاق در فصل سوم بررسی کردیم و دروغ بودن آن برایمان ثابت شد.

اعجاز عددی

دروغ بودن این جنبه را نیز در صفحه ۱۴ همین کتاب به طور مختصر اشاره کردیم ولی کتابی جداگانه نیز به اسم «افسانه اعداد» برای آن خواهیم نگاشت که با دلایل و مدارک مستند بطلان این موضوع را به اثبات برساند.

محوریت دین و تقدیس آن در میان معتقدانش

معتقدین به بینظیر بودن قرآن مدعی هستند این کتاب موفق شده سرچشمه یک دین بزرگ

شود و میان معتقدانش به کتابی مقدس تبدیل گردد. ذکر دو نکته در این مورد ضرورت دارد:

نکته اول. این خصوصیت هرگز بی نظیر و منحصر به قرآن نیست. نه تنها قبل از قرآن کتابهایی بوده اند که سرچشمه یک دین قرار گرفته اند (مثل مهاباراته هند) بلکه بعد از قرآن نیز چندین مورد دین جدید با محوریت یک کتاب به وجود آمده که دین سیخیزم یکی از آنهاست. این دین جدید که کتاب مقدس آنها **آدی گرانت** نام دارد ۸۰۰ سال بعد از اسلام به وجود آمد و یکتاپرست نیز می باشند. اگر با تکیه به این خصوصیت چهارم می گوئید قرآن بی نظیر است و هیچ کس نمی تواند کتابی مثل قرآن بیاورد حضرت **گورو نانک** کتابی مثل قرآن آورده به نام آدی گرانت که محور یک دین نیز قرار گرفته. اکنون ششصد سال از پیدایش آدی گرانت و دین سیخیزم^{۵۶} می گذرد و ۳۵ میلیون نفر معتقد دارد در حالی که ۶۰۰ سال بعد از ظهور اسلام تعداد مسلمین و معتقدین به قرآن حتی پانزده میلیون نفر هم نبود. البته قلت یا کثرت طرفداران یک موضوع هرگز ملاکی برای حق یا باطل بودن آن نیست.

نکته دوم. این خصوصیت که ایشان اظهار می کنند مربوط به خود قرآن نیست زیرا اگر مربوط به خود قرآن بود باید همان ابتدا اهالی مکه قرآن را می پذیرفتند در حالیکه تعداد مسلمین در مکه تا قبل از هجرت فقط حدود ۷۰ نفر بود. چیزی که قرآن را محور دین کرد برق شمشیرهای اصحاب محمد و خلیفه هایش بود و بعد از آن نیز نیروی عظیم خرافات. اهل مکه نیز که بعداً همگی مسلمان شدند به زور شمشیر فاتحان مکه بود.

^{۵۶} شاید برخی به اشتباه تصور کنند چون دین سیخیزم بعد از اسلام به وجود آمده از اسلام تقلید شده و ارزشی ندارد. در پاسخ باید عرض کنیم اولاً اگر ظهور یک دین بعد از دینی دیگر به معنای تقلید کردن از دین قبلی باشد پس باید اسلام را هم تقلیدی از دین مسیحیت، یهودیت، زردشت و هکذا دینهای دیگر بدانیم و بگوئیم اسلام نیز ارزشی ندارد چون تقلیدی است. ثانیاً دین سیخیزم نه تنها تقلیدی از اسلام نیست بلکه پیامبران (گورونانک) به سختی با اسلام مبارزه کرده و طعنه های زیادی نیز به مسلمین و بزرگان اسلام زده که بسیار جای تأمل دارند. یکی از این طعنه هایش که توحید اسلامی را کاملاً زیر سؤال می برد داستان معروفی است به این مضمون که وی در سفری که به منظور تحقیق و مباحثه با اسلامیان به کشور عربستان و شهر مکه داشت یک روز روبروی ساختمان کعبه دراز کشیده بود واستراحت می کرد. یکی از مجتهدین اسلام که قبلاً در بحث با گورو نانک شکست خورده بود و می دانست که وی مسلمان نیست جلو آمد و با لحنی شدید به او گفت ای نجس ای کافر چرا پاهایت را به طرف خانه ی خدا دراز کرده ای؟ چرا به خداوند ما بی ادبی می کنی؟ گورونانک در همان حالت یکی از پاهایش را بلند کرد و خطاب به او گفت راست می گویی. لطفاً این پای مرا بگیر و به سمتی بچرخان که خدا آن طرف نباشد تا من کمی استراحت کنم. (تاریخ جامع ادیان تألیف جان بایر ناس)

داشتن فصاحت و بلاغت

فصاحت و بلاغت یعنی روشن و رسا بودن یک متن. یک متن را زمانی می توان دارای فصاحت و بلاغت دانست که حداقل شش خصوصیت را دارا باشد.

از لحاظ دستور زبانی بدون اشکال باشد.

تشبیهات آن کاملاً درست باشند.

جملاتش طوری باشند که فقط یک معنی از آن استخراج شود آن هم فقط معنایی که منظور واقعی نویسنده است و هر کس آن را به منظور خاصی نسبت ندهد.

جمله بندیهایش صحیح باشند.

اشکالات علمی (تاریخی، اجتماعی، ریاضی و ...) نداشته باشد.

حرفهایش با هم تناقض نداشته باشند.

هیچ کدام از این شش خصوصیت در قرآن وجود ندارد پس قرآن فصاحت و بلاغت نیز ندارد. اگر کتابهای «پیامبر دروغین»، «استیضاح خدا» و علی الخصوص کتاب استیضاح نبی فصل ادبیات محمد را مطالعه کنید این موضوع برای شما کاملاً اثبات خواهد شد. قرآن هیچ کدام از خصوصیات ششگانه فصاحت و بلاغت را که یک متن باید داشته باشد ندارد حتی یک موردش را. پس گزینه فصاحت و بلاغت نیز خود به خود حذف می گردد و به عیان در می یابیم فصاحت و بلاغتی که آقایان آن را معجزه می دانند اصلاً وجود خارجی ندارد و تنها زائیده خیالشان می باشد و بس. راجع به این موضوع خاطره ای شخصی برایتان نقل می کنم که شنیدنش خالی از لطف نیست و شاهدهی است گویا بر خیالبافی مدعیان بی نظیر بودن قرآن.

چند سال پیش که در ایران بودم با شخصی از دوستان مذهبی گفتگویی در مورد اعجاز فصاحتی و بلاغتی قرآن داشتیم. من چون منکر این موضوع بودم وی به من گفت شخصی بسیار باسواد را می شناسم که می تواند در این موضوع با تو بحث کند و تو را قانع نماید. پیشنهادش را پذیرفتم و یک روز به دیدار آن شخص رفتیم و او شروع کرد به سخنرانی در

آهنگین بودن

این جنبه نیز هرگز برای قرآن منحصر به فرد نیست زیرا تمامی اشعار عالم دارای وزن و آهنگ می باشند که توسط بهترین خوانندگان با بهترین لحن و آوازه خوانده می شوند و شنونده را تحت تأثیر قرار می دهند. صدای زیبا ذاتاً در روح حسّاس آدمی تأثیر می گذارد. چه شعر باشد و چه قرآن، اگر انسانی بد صدا آن را بخواند موجب ملالت خاطر در شنونده می شود و اگر انسانی خوش صدا آن را بخواند شنونده را به وجد می آورد بنابراین چیزی که در روح انسان تأثیر می گذارد خود شعر یا جمله یا آیه نیست بلکه آهنگی است که در صدای دلنشین و زیبای خواننده ی آن است حتی اگر شنونده فردی کاملاً بیسواد باشد و یک کلمه از گفته های خواننده را نیز درک نکند. به همین خاطر است که گاهی اوقات می بینیم در مراسم ختم مردگان در مساجد، یک مدّاح با لحنی کاملاً پُرسوز و غمناک آیاتی از قرآن را پشت میکروفون می خواند ولی حاضران بی آنکه بفهمند مفهوم آیات چیست با آهنگ غمگین آن بر سر و صورت خود می زنند و گریه می کنند حتی اگر موضوع آن آیات، مسائل جنسی باشد. یکبار خودم شاهد بودم مداحی این آیه را با لحنی غمگین می خواند:

نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ.

زنانتان کشتزار شما هستند پس بکارید در آنها از هر طرف که میخواهید. (بقره، ۲۲۳)

او این آیه را می خواند و حاضران در مجلس خون گریه می کردند.

آری تمامی ابعادی که مدعیان برای بی نظیر بودن قرآن مطرح می کنند همگی بی اساس است و هیچکدام واقعیت ندارد. در نتیجه این ادعا که می گویند هیچ کس نمی تواند مانند قرآن را بیاورد خود به خود مُنتفی می شود. (سالبه به انتفاع موضوع) باید بگوییم آوردن کتابی پُر از اشتباه مانند قرآن آسان است زیرا تمامی کتابهای موجود در جهان همگی کتابی هستند مانند قرآن و حتی بسیار بسیار بهتر از قرآن. ادّعی بی نظیر بودن قرآن تنها از تعصبات کورکورانه ی معتقدانش ناشی می شود و امری است کاملاً طبیعی زیرا به قول معروف **هیچ بقالی نمی گوید ماست من ترش است** و بنا به دلایلی روانی که بحث آن در این مجال نمی

گنجد هر کسی داشته های خودش را در عالم، بی نظیر و بهترین می داند^{۵۷} بخصوص این چهار چیز مهم یعنی دین، وطن، نژاد و زبان مادری که اکثر جنگها و کشت و کشتارهای جهان نیز بر سر همین چهار چیز اتفاق می افتند. شاید برخی از مسلمین دلایل ما را بر طبیعی بودن این مسأله که هر کس داشته های خودش را برتر از دیگران می داند و همین موضوع دلیل بی نظیر دانستن قرآن از سوی آنهاست نپذیرند ولی جواب همه ی آنها در خود قرآن وجود دارد و آیه ۳۲ سوره روم، هم جوابی است محکم و کوبنده برای خود آنها و هم حُسن ختامی است برای تمام بحثهای ما در این مسأله و بحث تحدّی.

كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ.

هر گروهی به داشته های خودشان غرور می ورزند. (سوره روم، ۳۲)

^{۵۷} این پندار باطل از خصوصیت خودمداری بشر در مرحله ی تک خدایی (یکتاپرستی) ناشی می شود این مرحله شبیه حالات روانی کودک در مرحله تک مادری است که کودک همه چیز را مال خودش می داند و داشته های خود را بهتر از داشته های دیگران می پندارد. مراجعه شود به کتاب روانشناسی دین.

فصل پنجم

خاطرات نویسنده

مقدمه فصل

در این فصل که آخرین فصل کتاب حاضر است قصد دارم چند خاطره از مباحثات خودم با اسلامیون را برایتان نقل کنم که شنیدنشان خالی از لطف نیست. خاطره ی این بحثها مربوط به زمانی است که بنده در ایران حضور داشتم و حس کنجکاوی و حقیقت جویی بسیاری در من وجود داشت. آن دوران روزی نبود که پرسشی به ذهن من نرسد و من به دنبال جوابی برای آن نباشم. ولی چون هیچ جوابی مرا قانع نمی کرد از روحانی گرفته تا مجتهد و استاد دانشگاه و ... همه را به چالش می کشیدم و همین بحثها عاقبت مرا به این نتیجه رساند که جوابی قانع کننده برای ایرادات و تناقضات قرآن و اسلام وجود ندارد زیرا چیزی که از ریشه اشتباه به عمل آمده هرگز قابل پیوند و قابل ترمیم نیست. خاطراتی از این دست در زندگی بنده بسیار است آن قدر که می شود کتابی برای آن نوشت ولی در این فصل به خاطر دور نشدن از موضوع اصلی کتاب فقط سه موردش را نقل می کنم که آموزنده ترند. هر کدام از این سه خاطره ویژگیهای مخصوص و منحصر به فردی دارد که برای هر انسان اندیشمندی قابل تأمل است.

خاطره اول نشانگر تناقض گویی روحانیون اسلام در جوابهایی است که به مردم می دهند.

خاطره دوم گویای این واقعیت است که مسلمین و حتی روحانیون مسلمان از حرفهای کفرآمیز و غلطی که در قرآن وجود دارد بی خبرند.

خاطره سوم نیز اثبات می کند مسلمین آن قدر کورکورانه اسلام را پذیرفته اند که حتی اگر قرآن برعکس نازل می شد و ضد حرفهای خودش را می زد باز هم مسلمین آن را حقیقت الهی می خواندند و به عنوان کتاب آسمانی می پذیرفتند.

خاطرهٔ اوّل

یک روز از بچه های دانشگاه شنیدم روحانی بزرگی از شهر قم برای ایام ماه رمضان آمده که فردی بسیار باسواد است و هر شب در نمازخانه ی خوابگاه جلسه ی سخنرانی و پرسش و پاسخ دارد. از تعریفی که شنیدم بسیار کنجکاو شدم و تصمیم گرفتم شب در جلسه شرکت کنم. نمازخانه پر بود از جمعیت و روحانی داشت سخنرانی می کرد. سخنرانی که تمام شد نوبت به پرسش و پاسخ دانشجویان رسید. هر کدام سؤالی می پرسید و روحانی جوابی برای آن می گفت. نوبت که به من رسید پرسیدم آیا قرآن نیز مانند تورات و انجیل تحریف شده یا تحریف نشده است؟ روحانی جواب داد مسلّم است که نه. قرآن هرگز قابل تحریف نیست زیرا خداوند خودش در سوره ی حجر ضمانتش را کرده و گفته:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.

ما قرآن را نازل کردیم و خودمان نیز نگهبان آن هستیم.

چیزی که خداوند خودش پاسدار و محافظ آن باشد هرگز قابل تحریف نیست و هیچ کس جرأت دستکاری آن را ندارد.

آن شب تمام شد و من با جوابی که گرفته بودم به اتاق برگشتم. چند شب بعد دوباره با یکی از دوستان به همان مجلس رفتیم. موضوع سخنرانی آن شب در مورد امامت و جانشینی پیامبر بود فلذا در قسمت پرسش و پاسخ اکثر سؤالاتی که پرسیده می شد در مورد امامت بود. به دوستم گفتم امشب تو نیز یک سؤال بپرس گفت چه چیزی بپرسم؟ گفتم بپرس چرا اسم حضرت علی در قرآن نیامده آیا بهتر نبود اسم ایشان به عنوان جانشین پیامبر در قرآن گفته می شد تا مسلمین امروز به دو گروه شیعه و سنی تقسیم نمی شدند و این همه اختلاف و جنگ و دعوا پیش نمی آمد؟ دوستم پذیرفت و نوبتش که رسید همین سؤال را از روحانی پرسید. روحانی پاسخ داد: در قرآن اشارات بسیاری به امامت و ولایت حضرت علی وجود دارد ولی نام ایشان به طور واضح در قرآن نیامده. علتش این است که حضرت بدخواهان و حسودان بسیاری میان مردم داشت فلذا اگر اسم ایشان به طور واضح بعنوان امام اوّل در قرآن ذکر می

شد مخالفان برای کنار گذاشتن وی از جانشینی پیامبر دست به تحریف قرآن می زدند و تحریف قرآن باعث نابودی اسلام می شد برای همین خداوند ترجیح داده مسلمین به دو گروه تقسیم بشوند ولی قرآن که ستون اصلی اسلام است تحریف نشود.

گویی جناب شیخ یادشان رفته بود که چند شب پیش در جواب سؤال بنده گفته بود:

«قرآن هرگز قابل تحریف نیست زیرا خداوند خودش در سوره حجر ضمانتش را کرده و گفته:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.

ما قرآن را نازل کردیم و خودمان نیز نگهبان و محافظ آن هستیم.»

چیزی که خداوند خودش پاسدار و محافظ آن باشد هرگز قابل تحریف نیست و هیچ کس جرأت دستکاری آن را ندارد»

بعد از اتمام حرفهایش ایستادم و گفتم چند شب پیش بنده همینجا از شما پرسیدم آیا قرآن نیز مانند تورات و انجیل تحریف شده یا تحریف نشده است؟ و شما جواب دادید «قرآن هرگز قابل تحریف نیست زیرا خداوند خودش در سوره ی حجر ضمانتش را کرده و گفته: **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.** ما قرآن را نازل کردیم و خودمان نیز نگهبان و محافظ آن هستیم. چیزی که خداوند خودش پاسدار و محافظ آن باشد هرگز قابل تحریف نیست و هیچ کس جرأت دستکاری آن را ندارد» بین این دو جواب شما کاملاً تناقض وجود دارد. آیا خداوندی که خودش نگهبان قرآن است و قدرت انجام هر کاری را دارد زورش به مخالفان علی نمی رسد؟ آیا خداوند این قدر عاجز است که در صورت آوردن نام علی در کتاب خودش، از نگهبانی آن ناتوان می شود و دیگر نمی تواند جلوی تحریف شدنش را بگیرد؟

روحانی بیچاره هیچ جوابی برای گفتن نداشت و می شد از نگاه دانشجویان و سکوتی که بر جمع حکمفرما شده بود فهمید چه افتضاحی برای شیخ پیش آمده است.

خاطرهٔ دوّم

روزی به یک مسجد رفته بودم که دیدم گوشه ای از مسجد یک روحانی به اتفاق چند جوان مشغول صحبتند. در جمعشان داخل شدم و نشستم. گفتم اگر رخصت بفرمائید سؤالی دارم که می خواهم بپرسم. شیخ گفت بفرمائید در خدمتم. گفتم یکی از دوستان بنده قصد مسیحی شدن دارد. می گوید من تمام انجیل را خوانده ام و بسیار به نظرم جالب است ولی فقط یک جمله اش با عقل و منطق جور در نمی آید فلذا مانده ام این دین را قبول کنم یا نه؟ گفتم آن کدام جمله است؟ گفت در انجیل آمده **آسمانها و زمین میراث خداست**. این جمله با عقل و منطق سازگار نیست. مگر خداوند خودش زمین و آسمانها را خلق نکرده؟ زمین و آسمانها مخلوق خداست نه میراث خدا. میراث چیزی است که از پدر یا کس دیگری به شخص ارث می رسد مگر قبل از خداوند کس دیگری وجود داشته که آسمانها و زمین از او برای خداوند به ارث رسیده باشد؟ یا مگر قرار است خداوند بمیرد که آسمانها و زمین از او به کس یا کسان دیگری ارث برسد؟ این جمله با عقل جور در نمی آید نظر شما در این مورد چیست؟

روحانی پاسخ داد بله به طور مسلّم این حرف، حرفی بسیار اشتباه است و نشان می دهد انجیل واقعا تحریف شده و مسیحیت دین ناقصی است. خداوند نه پدر و مادر دارد که چیزی را از آنها ارث ببرد و نه می میرد که چیزی را برای دیگران به ارث بگذارد. خداوند از داشتن پدر و فرزند و مرگ و نابودی پاک و منزّه است و مالک تمام هستی از ازل تا ابد خود اوست. پس گفتن چنین حرفی مساوی است با کفر و شرک و چنین جملاتی، حرفهایی شرک آلود و کفرآمیزند که مال دشمنان خداست. شما به دوستان بگویید هیچ وقت فریب چنین دینها و کتابهایی را نخورد.

گفتم استاد مگر انجیل کتاب خدا نیست کتاب خدا حرف غلط نمی زند شاید میراث معنای دیگری دارد که به مفهوم ارث بردن یا ارث گذاشتن نیست. روحانی جواب داد نه پسر جان! چرا می خواهید سر خودتان را کلاه بگذارید میراث یک کلمه ی خالص عربی است معنای آن هم مشخص است و هیچ معنایی جز ارث ندارد. گفتم شاید تفسیرش فرق می کند و جای توجیهی برای آن وجود داشته باشد. گفت نه هرگز. تفسیر کردن این جور حرفهای غلط

سرپوش گذاشتن برای آنهاست حرف غلط که دیگر تفسیر لازم ندارد حرف غلط، غلط است یک بچه هم می تواند غلط بودن این حرف را تشخیص دهد. گفتم آیا نمی شود احتیاط کرد و به این سادگی درباره اش قضاوت نمود؟ چون بالاخره انجیل هم یک کتاب آسمانی است. روحانی جواب داد حدیث داریم به مضمون جمله باید دقت کرد نه به شخصی که آن جمله را می گوید یا جایی که آن جمله نوشته شده. حرف غلط، غلط است در هر کتابی که باشد یا هر کسی که آن را بگوید. گفتم واقعا هیچ راهی ندارد؟ گفت نه هیچ راهی ندارد. خدا به انسان عقل داده چیزی که اشتباه است چرا باید دنبال راهی برای توجیه آن باشیم.

گفتم پس یعنی من به دوستم بگویم در همان دین خودش مسیحیت بماند و مسلمان نشود؟ شیخ گفت مگر شما نگفتید دوستتان یک مسلمان است که می خواهد مسیحی بشود؟ گفتم نه حاج آقا من دو تا دوست دارم که یکی مسلمان است می خواهد مسیحی بشود و دیگری مسیحی است که قصد مسلمان شدن دارد. من بین این دو تا اشتباه کردم این سؤال مال آن دوست مسیحی ام بود که می خواهد مسلمان بشود و جمله ی «آسمانها و زمین میراث خداست» را در قرآن دیده نه در انجیل:

وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. (آل عمران، ۱۸۰)

قرآن را باز کردم و آیه را جلوی چشم گذاشتم تا همه ببینند. روحانی بیچاره که تمام پلهای پشت سرش را خراب کرده بود مات و مبهوت نگاه می کرد و هیچ جوابی برای گفتن نداشت. قرآن را بستم و با لحنی کاملا کنایه آمیز گفتم از جوابی که دادید بسیار متشکرم واقعا عالمانه و منطقی بود بهتر از این نمی شد جواب داد ممنون و متشکر.

خاطره سوم

شبی از شبهای ماه رمضان با یکی از رفقا بحثی داشتیم در مورد توجیهای دینی. دوستم می گفت جوابهای مفسرین و بزرگان دین توجیه نیستند بلکه جوابهایی هستند صحیح و قانع کننده. گفتم من حاضریم ثابت کنم حتی اگر حرفهای قرآن برعکس این هم بود روحانیون و مفسرین قرآن به همین شکل امروزی آنها را به عنوان حقیقت به خورد مردم می دادند و مردم هم کاملاً قانع می شدند. دوستم گفت امکان ندارد. حقیقت یک چیز است برعکس آن که دیگر حقیقت نمی شود. در صورت برعکس شدن هیچ جوابی برای آن وجود نخواهد داشت پس مردم هم قبول نخواهند کرد. گفتم من حاضریم به طور عملی برای اثبات کنم که می شود. گفت چطور؟ گفتم دو شب با هم قرار می گذاریم می رویم مسجد آنجا برای ثابت می کنم.

فردای آن روز به مسجد رفتیم روحانی مسجد برای مردم سخنرانی می کرد. بعد از اتمام سخنرانی دست بلند کردم و گفتم ببخشید حاج آقا سؤالی دارم که اگر امکانش هست همین جا جوابش را بدهید. گفت بپرس. گفتم پیامبران الهی همگی به نوعی با خداوند دیدار کرده اند ماجرای دیدار دو تن از این پیامبران یعنی موسی و محمد در قرآن ذکر شده ولی با جملاتی متفاوت. مثلاً در مورد موسی می گوید: **موسی به دیدار خداوند رفت**^{۵۸} ولی در مورد حضرت محمد گفته شده **محمد را به دیدار خداوند بردند**^{۵۹} چرا در مورد موسی لفظ **رفتن** استفاده شده ولی در مورد **محمد** لفظ **برده شدن**؟

روحانی پاسخ داد سؤال بسیار خوبی است. هیچ حرفی در قرآن بی حکمت نیست. این تفاوت در لفظ تفاوت مقام این دو پیامبر را می رساند و نشان می دهد پیامبر ما یعنی حضرت محمد مقامی بسیار والاتر از حضرت موسی دارد. گفتم چطور؟ اگر می شود بیشتر توضیح بدهید. گفت برده شدن با رفتن فرق دارد برای مثال یکی از دوستان شما جشنی ترتیب داده و می خواهد مردم را به این جشن دعوت کند. برای این کار دعوتنامه می فرستد و هر کس که

^{۵۸} ولقد جاء موسی لمیقاتنا

^{۵۹} سبحان الذی اسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی ...

دعوتنامه دریافت کرده با پای خودش به جشن می رود ولی برای شما که نزد او بسیار عزیزتر از دیگران هستید ماشین مخصوص می فرستد و می آید شما را به محل جشن می برد. دیگران به جشن می روند ولی شما به جشن بُرده می شوید و این نشانگر اهمیت مقام و جایگاه شما نزد صاحب جشن است.

سخنرانی شیخ که تمام شد از دوستم پرسیدم جوابش چطور بود؟ گفت واقعا عالی جواب داد لذت بردم گفتم از چند نفر دیگر هم بپرس ببین نظر آنها چیست؟ پرسید و آنها نیز گفتند جوابش حرف نداشت حاج آقا واقعا روحانی باسوادی است. به دوستم گفتم فردا باید به یک مسجد دیگر هم برویم.

شب فردا به یک مسجد دیگر رفتیم. آنجا هم یک روحانی بود که برای عده ای از مردم سخنرانی می کرد به دوستم گفتم با اجازه ات امشب همان سؤال دیشب را به طور برعکس خواهم پرسید. بعد از اتمام سخنرانی درست مثل دیشب دست بلند کردم و گفتم ببخشید حاج آقا سؤالی دارم که اگر امکانش هست همین جا جوابش را بدهید. گفت اشکالی ندارد بپرسید. گفتم پیامبران الهی همگی به نوعی با خداوند دیدار کرده اند ماجرای دیدار دو تن از این پیامبران یعنی موسی و محمد در قرآن ذکر شده ولی با جملاتی متفاوت. مثلا در مورد حضرت محمد قرآن می گوید **محمد به دیدار خداوند رفت** ولی در مورد حضرت موسی گفته شده **موسی را به دیدار خداوند بردند**. چرا در مورد **محمد** لفظ **رفتن** استفاده شده ولی در مورد موسی لفظ **بُرده شدن**؟

روحانی کمی تأمل کرد و گفت به نکته ی بسیار ظریفی اشاره کردید. به طور یقین قرآن حرف بی دلیل نمی زند. پیامبران الهی با هم متفاوتند پس طبیعی است شرح دیدارشان با خداوند نیز متفاوت باشد. پیامبر اسلام اشرف الانبیا است و مقامی بسیار برتر از سایر پیامبران دارد برای همین در موردش لفظ رفتن استفاده شده. گفتم اگر می شود بیشتر توضیح بدهید. گفت مثالش به این شبیه است که پدری دو فرزند دارد که هر دو دانشجو هستند. فرزند اوّل چون خودش عاشق علم و دانش و درس و دانشگاه است هر روز از روی شوق و علاقه با پای خودش به دانشگاه می رود ولی فرزند دوّم چون زیاد قدر علم و دانش را درک نمی کند و شوق و ذوقش

برای علم و دانش کم است پدر خودش او را به دانشگاه می برد و به او می گوید برو درست را بخوان. فرزند اول می رود ولی فرزند دوم بُرده می شود. فرق پیامبر ما با حضرت موسی چنین فرقی است.

بعد از اتمام سخنرانی به دوستم گفتم از چند نفر پرسیم ببینیم نظرشان در مورد این جواب چیست. یکی گفت واقعا جواب عارفانه ای بود. دیگری گفت جالب بود نمی دانستم پیامبر ما تا این حد از دیگر پیامبران برتر و باهوش تر است. سوّمی گفت به نظر من که عالی بود قرآن همه چیزش زیباست کلمه به کلمه اش رازی در خود نهفته هیچ حرفش بی حساب و کتاب نیست. و الی آخر...

دوستم که مات و مبهوت مانده بود گفت حالا به حرفت رسیدم. گفتم پس قبول کن دین فقط با توجیه، خودش را میان مردم جا کرده و هیچ حقیقتی در آن نیست. حتی اگر حرفهای قرآن برعکس این هم بود روحانیون و مفسرین قرآن به همین شکل امروزی آنها را با عنوان حقیقت به خورد مردم می دادند و مردم هم کاملا قانع می شدند. همانگونه که امروز قانع شدند و از حرفی که کاملا ضد آن در قرآن وجود دارد لذّت بردند و نسبت عرفان هم به آن دادند. این نشان می دهد به اسم دین هرکاری می شود انجام داد و بدترین کارها را به نام دین توجیه کرد و رنگ حقانیت به آن زد. به قول یکی از دانشمندان چه با دین و چه بدون دین انسانهای خوب کارهای خوب انجام می دهند و انسانهای بد کارهای بد ولی برای اینکه شخصی با ظاهری خوب کاری بد انجام دهد قطعاً به دین نیاز دارد زیرا فقط دین چنین استعدادی دارد که کار بد را به خوبی توجیه کند و لباس درستی و حقانیت بر آن بپوشاند و عامه ی مردم هم قبولش بکنند.

سخن پایانی

از لازمه های اساسی یک زندگی سالم و اجتماعی، بودن قانون، اخلاق فردی و وجدان انسانی است. اینها موضوعاتی است که مورد قبول و پسند تک تک ادیان و جوامع بشری اند زیرا بدون اینها جامعه دچار هرج و مرج و آشوب می شود. هر نظام فکری که از بطن جامعه به وجود می آید برای حفظ بقاء و موجودیت خود در میان جامعه و معتقدانش به شگردهایی خاص دست می زند. بزرگترین شگرد دین که باعث بقای چندین هزار ساله ی آن در میان انسانهای معتقدش گردیده، گذاشتن انگشت تأکید روی مسائل اخلاقی و وجدان انسانی است که دین اسلام نیز یکی از همین دینهاست.

مشکل امثال بنده با دین اسلام هرگز در مسائل اخلاقی و وجدان انسانی آن نیست زیرا این موضوعات میان تمامی ادیان و مکاتب بشری جهان مشترکند. شما هیچ دینی در جهان نخواهید یافت که برای مثال قتل و دزدی را کار صحیحی بداند یا احترام نهادن به پدر و مادر را توصیه نکند. مشکل ما با اسلام در **بُعد اعتقادی و خرافاتی** آن است که مشکلات بسیاری برای جهان بشریت به وجود آورده و هنوز هم می آورد. خطرناک ترین ویژگی اسلام برای جهان بشریت بنیادگرایی اعتقادی اوست. برای مثال در مکتب اسلام شرط مسلمانی و انسانیت، اخلاقی بودن نیست. یک فرد زمانی مسلمان حساب می شود که بُعد اعتقادی آن را بپذیرد زیرا در نظر اسلام و متفکران اسلامی یک عمل اخلاقی، بدون اعتقاد، عملی کاملاً پوچ و بیهوده است تا آنجا که حتی اگر اديسون باشی و به میلیاردها انسان خدمت کنی بازهم جایگاهت جهنم است و اهل بهشت نیستی. در دنیا هم فقط به جرم معتقد نبودن باید کشته شوی.

اگر اسلام واقعاً از طرف خداوند آمده و بُعد اعتقادی آن دروغ و خرافات نیست پس باید نشانه و دلیلی قانع کننده برای انسان داشته باشد تا انسان بتواند به مسائل اعتقادی آن ایمان بیاورد. اگر هم هیچ معجزه و دلیلی برای قبولاندن این مسائل اعتقادی ندارد حداقل باید کتابی را که به عنوان منشور خودش (قرآن) به بشر عرضه می کند خالی از اشکال باشد تا مانعی برای

پذیرفتن آن نباشد زیرا انسان ذاتاً یک آزمایشگر است و برای اینکه چیزی را بپذیرد یا به کار بگیرد بارها آن را می‌سنجد و می‌آزماید تا کلاه سرش نرود و خالی از اشکال باشد. از پیش پا افتاده ترین مسائل گرفته مانند خرید هندوانه که آدمی آن را به شرط چاقو می‌خرد تا بزرگترین مسأله زندگی یعنی ازدواج، که با جدیت و وسواس در مورد آن به تحقیق و جستجو می‌پردازد.

انسان چه در بُعد فردی و چه در بُعد گروهی اهل آزمون و انتخاب است حتی نظامهای اداری که به دست بشر تأسیس شده برای انتخاب کارمندان خود، آنها را از انواع فیلترها می‌گذرانند یا مثل پلیس راهنمایی و رانندگی که از رانندگان آزمون کتبی و عملی می‌گیرد فقط سه **غلط** را برای آزمون دهندگان قابل قبول می‌داند. آن هم نه به این دلیل که دادن جواب غلط به سه مورد از سؤالات اشکالی ندارد بلکه به این دلیل که ممکن است آزمون دهنده موقع نوشتن دچار حواسپرتی شده و یادش رفته جواب را بنویسد یا جواب را قبلاً بلد بوده ولی بخاطر مرضی یا استرس یک لحظه جواب را فراموش کرده است. پس آن خدایی که تا به این حد انسان را آزمایشگر آفریده چگونه می‌تواند کتابی پر از اشتباه و تناقض برای او بفرستد و انتظارش این باشد که بشر آن را به چالش نکشد و کورکورانه قبولش نماید؟

بنا نهادن یک عمر زندگی بر پایه ی یک دین و اسیر بی چون و چرا شدن در مقابل احکام و اعتقادات آن، مهمترین انتخاب و حساس ترین مسأله در زندگی آدمی است و هرگز شوخی بردار نمی باشد زیرا **بزرگترین سرمایه ی بشر عمر اوست**. پس این عمر اگر به دست دینی سپرده شود که عاقبت، اساس آن دروغ از آب در بیاید بزرگترین سرمایه اش را تباه کرده است. برخی اسلاميون با استناد به روایتی از امام صادق^ع و به خیالی واهی چنین می‌پندارند

^{۶۰} حدیثی است از امام صادق که می‌گوید: اگر آنچه کافران می‌گویند صحیح باشد و قیامتی نباشد ما ضرری نمی‌کنیم ولی اگر آنچه ما می‌گوییم درست باشد کافران ضرر خواهند کرد زیرا باید به جهنم بروند. ما نیز باید از امام صادق بپرسیم اگر گفته ی هیچ کدام از شما (کفار و مسلمین) صحیح نبود چه؟ اگر مثلاً دین بوداییان یا برهمنیها صحیح بود چه؟ آن وقت تکلیف شما مسلمین چه می‌شود؟ هکذا دین یهودیه، مسیحیه، سیگه، شینتوها، کنفوسیوسها، و... آیا آن وقت شما به جهنمی که آنها می‌گویند نخواهید رفت و ضرر نخواهید کرد؟ چون بالاخره آن دینها نیز مثل دین شما برای خودشان بهشت و برای مخالفانشان جهنمی دارند. این حرفی که شما می‌زنید آنها هم می‌توانند بزنند چرا همیشه یک طرفه به قاضی می‌روید و فقط خودتان را می‌بینید؟ برای مثال یک بودایی می‌تواند بگوید اگر آنچه ما می‌گوییم درست باشد آنها می‌توانند بگویند که بودایی نیستند (کافران) ضرر خواهند کرد ولی اگر کافران درست بگویند و هیچ حقیقتی وجود نداشته باشد ما بودائیان ضرری نخواهیم کرد. سخن امام صادق

که اگر آخرتی که اسلام می گوید در کار نباشد باز هم ضرری نخواهند کرد. مثل اینان به کشاورزی می ماند که ماهها روی یک زمین زحمت می کشد شخم می زند دانه می پاشد آبیاری می کند کود می دهد علفهای هرز را می چیند هزینه ی کود و آب می پردازد، زیر آفتاب داغ عرق می ریزد و آخر سر می گوید اگر گندم هایم رشد نکردند و محصولی ندادند باز هم ضرری نکرده ام!!!!

تنها مسأله ای که علت این همه عقب ماندگی در کشورهای اسلامی است وجود همین دین اسلام است. باعث و بانی این همه کشت و کشتار و تفرقه در جهان اسلام چیزی نیست جز قرآن و تفسیرهای مختلف آن. حال چگونه می شود پذیرفت اگر آخرتی که قرآن می گوید وجود نداشته باشد باز هم مسلمین ضرر نکنند؟ مسلمانانی که چنین حرفی را می زنند کافی است فقط سفری به اروپا بکنند و زندگی سرشار از زیبایی و لذت و دور از جنگ آنها را ببینند آن وقت است که خواهند فهمید اگر آخرتی که اسلام می گوید دروغ از آب در بیاید و نماز و روزه، ملاک ارزش انسانها در نزد خداوند نباشد چه قدر ضرر کرده اند؟ ضرری که اندازه ی آن به وسعت یک عمر زندگی است.

اسلام دینی است که تمام مسلمین، آن را از پدران و مادرانشان به ارث برده اند و هیچ مسلمانی نیست که با یک تحقیق و بررسی واقعی آن را پذیرفته باشد. شاید برخی بگویند انسان باید حرمت میراث پدری را نگه دارد مگر چیزی که از پدر، به انسان ارث می رسد بد است؟ اگر بد است پس چرا خانه ای که از پدرت ارث می رسد با روی گشاده آن را می پذیری و قبولش می کنی؟ خدمت ایشان باید عرض کنم ارث بردن از پدر هرگز بد نیست لکن اگر خانه ای که از پدر برای انسان به ارث می رسد آجرهایش سرطان زا باشند نه تنها در آن خانه نباید زندگی کرد بلکه باید آن را ویران نمود و ابلهانه است که بگوییم این خانه چون میراث پدری است نمی توانیم آن را ترک کنیم و باید تا آخر عمر محل زندگی مان باشد. جایی که ما انسانها در پیش پا افتاده ترین مسائل زندگی خودمان دست به آزمایش و

سرشار از اگرهاست و با اگر اگر نه می توان کسی را مجازات کرد و نه چیزی را لباس حقیقت پوشاند زیرا در پس هر مسأله ای هزاران اگر و احتمال می تواند وجود داشته باشد و باید از قول مولانا به امام صادق بگوییم «ای پسر جان در اگر نتوان نشست»

امتحان می زنیم آیا نباید چیزی را که با سرنوشت تمام عمرمان سر و کار دارد (دین) بیازمائیم و سپس انتخابش کنیم؟ آیا چنین موضوع حساسی را که حساسترین مسأله ی زندگی ماست باید به حال خود رها کنیم و بدون تحقیق و آزمایش آن را منشور تمام زندگی مان بدانیم؟ ما همگی خداوند را قبول داریم، به پدر و مادرانمان عشق می ورزیم، حتی حق مورچه ای را نیز ضایع نمی کنیم ولی از کجا بدانیم که قرآن کتاب خداست؟ آیا با وجود این همه اشکال باید مثل آبا و اجدادمان آن را کورکورانه قبول کنیم و کتاب خدا بدانیم؟

شاید اصلاً فردا قیامتی باشد و خداوند به ما چنین بگوید:

مگر من به تو عقل نداده بودم تا بیندیشی و درست و غلط را تشخیص بدهی؟ پس چرا با دیدن این همه اشتباه در قرآن، آن را کتاب من دانستی و فکر نکردی که خداوندی که من باشم هرگز حرف اشتباه نمی زنم؟ مگر تو با چشم خودت از محمد معجزه دیده بودی که او را پیامبر من می دانستی؟ مگر هر کسی که کتابی بیاورد و بگوید من پیامبر خدا هستم تو باید حرفش را بپذیری؟ من کی گفته بودم که قرآن کتاب من است و محمد پیامبر من؟ مگر این همه اشتباه را در کتاب محمد نمی دیدی که به کتابش ایمان آورده بودی؟ یعنی من که خودم خالق خورشیدم نمی دانم که خورشید نمی تواند داخل یک چشمه فرو برود؟^{۶۱} پس چرا با وجود اینکه این آیات سراسر اشتباه را در قرآن محمد می خواندی باز هم فکرت را به کار نمی انداختی و می گفتی اسلام بهترین دین است؟

به راستی اگر فردا قیامتی در کار باشد و خداوند چنین سؤالاتی از ما مسلمین بپرسد چه جوابی برای گفتن داریم؟

اگر چه برای خداوند بزرگ حتی یک اشتباه هم جایز نیست ولی ما نیز مانند پلیس راهنمایی

^{۶۱} اشاره به آیه ۸۶ سوره کهف که می گوید خورشید در چشمه ای گل آلود فرومی رود.

حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة و وجد عندها قوماً (مراجعه شود به مبحث حرکت خورشید و ماه)

و رانندگی که از روی تخفیف تا سه اشتباه را برای آزمون دهندگان قابل قبول می داند تا سه عدد اشتباه را برای قرآن در می گذریم و می گوییم حتی اگر قرآن سه عدد اشتباه هم داشته باشد به حرمت پدران و مادرانمان از آنها چشم می پوشیم و آن را به عنوان کتاب خداوند می پذیریم. آن هم نه به این دلیل که سه عدد اشتباه برای خداوند جایز است بلکه به این دلیل که شاید نویسندگان قرآن در نوشتن دچار اشتباه شده اند یا پیامبر در ابلاغ آن یک لحظه اشتباه کرده **ولی آیا قرآن فقط سه عدد اشتباه دارد؟** سوره به سوره و صفحه به صفحه ی قرآن سرشار است از انواع تناقضات و اشکالات علمی، عقلی، پزشکی، نجومی، اجتماعی، اخلاقی، ریاضی، ادبی و... چگونه این همه اشتباه را به پای نویسندگان و حواسپرتیهای چند لحظه ای پیامبر بگذاریم و بگوییم اشکال از خود قرآن نیست؟ قضاوت را به عهده ی خودتان می گذاریم و بهترینها را برایتان آرزومندیم.

پایان

فهرست منابع

زمینه روانشناسی هیلگارد

نویسندگان: ریتا ال و ریچارد اتکینسون، اسمیت ادوارد، داریل ج. بم، سوزان نولن

روانشناسی رشد کودک

نویسندگان:دکترسوسن سیف، پروین کدیور، رضا کرمی نوری، حسین لطف آبادی

روانشناسی اجتماعی دکترالیوت ارونسون

روانشناسی پرورشی دکترعلی اکبرسیف

فراماسونری دجال آخرالزمان اکبر رائفی پور

تاریخ جامع ادیان جان بایرناس

زنده جاوید و اعجاز جاویدان مهندس محمد علی سادات

۲۳ سال رسالت علی دشتی

تولد دیگر شجاع الدین شفا

اشعار:

دیوان حافظ شیرازی، دیوان شهریار تبریزی کلیات سعدی شیرازی، دیوان بابا طاهرهمدانی مثنوی معنوی.

مولوی منطق الطیر عطارنیشابوری دیوان هاتف اصفهانی، دیوان عرفی شیرازی.

فرهنگ لغات: معین، عمید، دهخدا

نظریه ها:

یادگیری مشاهده ای آلبرت بندورا. تکامل چارلز داروین. رشد شناختی ژان پیاژه. نظریه بیگ بنگ.